



HONOURS PERSIAN COURSE

FOR

B. A. EXAMINATION

1915

080 CH
36871

PRESCRIBED BY THE SYNDICATE
OF THE
CALCUTTA UNIVERSITY

COMPILED BY
LT. COL. D. C. PHILLOTT, I.A., PH. D.

Calcutta

PUBLISHED BY THE CALCUTTA UNIVERSITY

1913

[Registered and all rights reserved.]

PRINTED AT THE COTTON PRESS BY JYOTISH CHANDRA GHOSH
57, HARRISON ROAD, CALCUTTA.

UNIVERSITY OF CALCUTTA

Amal K. Ghosh

No. 286

REGISTRAR'S OFFICE



167079

TSU 2117

گهی چون چشم مهمورش خرابست * گهی چون زلف او در اضطرابست
 گهی روشن چو آن روزی چو ماهست * گهی تاریک چون خال سیاهست
 گهی مسجد بود گاهی کفشت است * گهی دوزخ بود گاهی بهشت است
 گهی برتر شود از هفتم افلاک * گهی افتد برتر توده خاک
 پس از زهد و ورع گردد دگر بار * شراب و شمع و شاهد را طلبگار

* تمام شد *

اشارت بر خ و خط

رخ اینجا مظهر حسن خدائیست * مراد از خط جناب کبریائیست
 رخس خطی کشید اندر نکویی * که از ما نیست بیرون خوب روی
 خط آمد سبزه زار عالم جان * از آن کردند نامش آب حیوان
 ز تاریکی زلفش روز شب کن * ز خطش چشمه حیوان طلب کن
 خضر زار از مقام بی نشانی * بخور چون خطش آب زندگانی
 اگر روی و خطش بینی تو بیشک * بدانی کثرت از وحدت یکایک
 ز زلفش باز دانی کار عالم * ز خطش باز خوانی سر مبهم
 کسی گر خطش از روی نکودید * دل من روی او در خط او دید
 مگر رخسار او سبع المثنیست * که هر حرفی از و بحر معانیست
 نهفته زیر هر موی از و باز * هزاران بحر علم از عالم راز
 به بین بر آب قلب عرش رحمان * ز خط عارض زیبای جانان

اشارت بخال

بر آن رخ نقطه خالش بسیط است * که اصل مرکز دور محیط است
 از رشد خط دور هر دو عالم * و ز رشد خط نقش قلب آدم
 از آن حال دل پر خون تباهاست * که عکس نقطه خال سیاهست
 چو خالش حال دل جز خون شدن نیست * کز آن منزل ره بیرون شدن نیست
 بوحدت در نباشد هیچ کثرت * در نقطه نبود اندر اصل وحدت
 ندانم خال او عکس دل ماست * و یا دلی عکس خال روی زیباست
 ز عکس خال او دل گشت پیدا * و یا عکس دل آنجا شد هویدا
 دل اندر روی او یا اوست در دل * بمن پوشیده گشت این راز مشکل
 اگر هست این دل ماعکس آن خال * چرا می باشد آخر مختلف حال

وجود ما همه مستقیمست یا خواب * چه نسبت خال را با رب ارباب
خرد دارد ازین صد گونه آشفست * که رَلْقُصْنَعَ عَلٰی عَيْنِيْ چرا گفت

اشارت بزلف

حدیث زلف جانان بس درازست * چه شاید گفت از آن کان جای رازست
مپرس از من حدیث زلف پر چین * معیانند زنجیر مجانین
ز قد راستش گفتم سخن دوش * سر زلفش مرا گفتا که خاموش
کژی بر راستی زان گشت غالب * و ز در پیچش آمد راه طالب
همه دلها از و گشته مسلسل * همه جانها از و گشته مغفل
معلق صد هزاران دل ز هر سو * نشد یکدل برون از حلقه او
گر از رلفین مشکین بر فشاند * بعالم در یکی کافر نماند
و گر بگذاردش پیوسته ساکن * نماند در جهان یک نفس مؤمن
چو دام فتنه می شد چابک او * بشوخی باز کرد از تن سر او
و گر زلفش بریده شد چه غم بود * که گر کم شد شب اندر روز افزود
چو او بر کاروان عقل ره زد * بدست خویشتن بر وی گره زد
نیابد زلف او یک لحظه آرام * گهی بام آورد گاهی کند شام
ز روی زلف خود مد روز و شب کرد * بسی باز بچهای بر العجب کرد
دل آدم در آن دم شد مخمر * که دارد بوی آن زلف معطر
دل ما دارد از زلفش نشانی * که خود ساکن نمیگردن زمانی
از و هر لحظه کار از سر گرفتم * ز جان خویشتن دل بر گرفتم
از آن گردد دل از زلفش مشوش * که از روش دلی دارد پر آتش

بگفتم رضع الفاظ و معانی * ترا سر بسته گر داری بدانی
نظر کن در معانی سومی غایت * لوازم را یکایک کن رعایت
برجی خاص از آن تشبیه میکن * ز دیگر وجهها تنزیه میکن
چو شد این قاعده یکسر مقرر * نمایم زان مثالی چند دیگر

اشارت به چشم و لب

نگر کز چشم شاهد چیست پیدا * رعایت کن لوازم را بدانجا
ز چشمش خاست بیماری و مستی * ز لعلش گشت پیدا عین هستی
ز چشم از همه دلها جگر خوار * لب لعلش شفای جان بیمار
ز چشم اوست دلها مست و مخمور * ز لعل اوست جانها جمله مستور
به چشمش گرچه عالم در نیاید * لبش هر ساعتی لطفی نماید
دمی از مردمی دلها نوازد * دمی بیچارگان را چاره سازد
بشوخی جان دهد در آب و در خاک * بدم دادن زند آتش بر افلاک
از ز هر غمزه دام و دانه شد * ز ز هر گوشه میخانه شد
ز غمزه میدهد هستی بغارت * ببوسه میکند بارش عمارت
ز چشمش خون ما در جوش دایم * ز لعلش جان ما بیهوش دایم
بغمزه چشم از دل می رباید * بعشوه لعل از جان می رباید
چو از چشم و لبش خواهی کناری * مر این گوید که نه آن گوید آری
ز غمزه عالمی را کار سازد * ببوسه هر زمان جان می نوازد
از یک غمزه ر جان دادن از ما * ز ز یک بوسه و استادن از ما
کلمه بالبصر شد حشر عالم * ز نفخ روح پیدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند * جهانی می پرستی پیشه کردند
نیاید در در چشمش جمله هستی * در و چون آید آخر خراب هستی

* جواب *

- هر آن چیزی که در عالم عیانست * چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
- جهان چون زلف رخط و خال و ابروست * که هر چیزی بجای خویش نیکوست
- تجلی که جمال و که جلالست * رخ و زلف آن معانی مرا مثالست
- صفات حق تعالی لطف و قهرست * رخ و زلف بتان را زان در بهرست
- چو محسوس آمد این الفاظ مسموع * نخست از بهر محسوسند موزع
- ندارد عالم معنی نهایت * کجا بیند مر او را لفظ و غایت
- هر آن معنی که شد بر ذوق پیدا * کجا تعبیر لفظی یابد او را
- چو اهل دل کند تفسیر معنی * بمانندی کند تعبیر معنی
- که محسوسات از آن عالم چو سایهست * که این چون طفل را آن مانند دایهست
- بنزد حق خورد الفاظ مأول * بر آن معنی فتاد از رضع اول
- بمحسوسات خاص از عرف عام است * چه داند عام کان معنی کدام است
- نظر چون در جهان عقل کردند * از انجا لفظها را نقل کردند
- تناسب را رعایت کرد عاقل * چو سویی لفظ و معنی گشت فازل
- ولی تشبیه کلی نیست ممکن * زجست رجوی آن می باش ساکن
- درین معنی کسی را بر تودق نیست * که صاحب مذهب اینجا غیر حق نیست
- ولی تا با خودی زنهار زنهار * عبارات شریعت را نگه دار
- که رخصت اهل دل را در سه حالست * فنا و سکر و پس دیگر دلالست
- ترا چون نیست احوال مبراجید * مشر کافر بنادانی و تقلید
- هر آنکس که شناسد این سه حالت * بداند رضع و الفاظ و دلالت
- مجازی نیست احوال حقیقت * نه هر کس یابد اسرار حقیقت
- گزاف ای درست باید ز اهل تحقیق * بر این را کشف باید یا که تصدیق

یکی هفتصد هزاران سال طاعت * بجا آورد و گردن طوق لعنت
دیگر از معصیت نور و صفا دید * چو توبه کرد نام اصطفی دید

* سوال *

قدیم و محدث از هم چون جدا شد * که این عالم شد آن دیگر خدا شد

* جواب *

قدیم و محدث از هم خود جدا نیست * که از هستیست باقی دالما نیست
همه آنست و این مانند عنقا است * جز از حق جمله اسم بی مسماست
عدم موجود گردد این محالست * وجود از روی هستی لایزال ست
از ان این گردد و نه این شود آن * همه اشکال گردد بر تو آسان
جهان خود جمله امر اعتباریست * چو آن یک نقطه کاندر دور سهاریست
برر یک نقطه آتش بگردان * که بینی دایره از سرعت آن
یکی گر در شمار آید بناچار * نگردد واحد از اعداد بسیار
حدیث ما سری الله رها کن * بعقل خویش آنرا زمین جدا کن
چو شک داری در آن کین چون خیالست * که با وحدت دولی عین ضالاست
عدم مانند هستی بود یکتا * همه کثرت ز نسبت گشت پیدا
ظهور اختلاف و کثرت شان * شده پیدا ز بوقلمون امکان
وجود هر یکی چون بود واحد * بر وحدانیت حق گشت شاهد

* سوال *

چه خواهد مرد معنی زان عبارت * که دارد سری چشم و لب اشارت
چه جرید از رخ و زلف و خط و خال * کسی کاندر مقاماتست و احوال

ترا از آتش دوزخ چه باکست * که از هستی تن رجان تو پاکست
 ز آتش زر خالص بر فرزند * چو غیثی نبود اندر وی چه سوزد
 ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش * و لیکن از وجود خود بیندیش
 اگر در خویشتن گردی گرفتار * حجاب تو شود عالم بیکبار
 تویی در در هستی جزو اسفل * تویی با نقطه وحدت مقابل
 تعینهای عالم بر تو طاریست * از آن گویی چو شیطان همچو من کیست
 از آن گویی مرا خود اختیارست * تن من مرکب و جانم سوارست
 زمام تن بدست جان نهادند * همه تکلیف بر من زان نهادند
 ندانی کین همه آتش پرستیتست * همه این آفت و شوخی زهستیتست
 کدامین اختیار ای مرد عاقل * کسی کو را بود بالذات باطل
 چو بود تست یکسر همچو نا بود * بگو این اختیارت از کجا بود
 کسی کو را وجود از خود نباشد * بذات خویش نیک و بد نباشد
 ترا دیدی تو اندر هر دو عالم * که یکدم شادمانی یافت بی غم
 ترا شد حاصل آخر جمله امید * که ماند اندر کمالی تا بپسارید
 مراتب باقی و اهل مراتب * بزیر امر حق رَ اللّهُ غَالِبُ
 مؤثر حق شداس اندر همه جای * زحد خویشتن بیرون مذهب پای
 زحال خویشتن پرس این قدر چیست * و زینجا باز دان کاهل قدر کیست
 هر آنکس را که مذهب غیر جبرست * نبی فرمود کو مانند کبر است
 چنان کان کبر یزدان اهرمن گفت * همین نادان احمق ما و من گفت
 بما افعال را نسبت مجازست * نسب خود در حقیقت لَهو و بازیست
 نبودنی تو که فعلت آفریدند * ترا از بهر کاری بر گزیدند
 بقدرت بی سبب دانای بر حق * بعلم خویش حکمی کرده مطلق
 مقدر گشته پیش از جان و از تن * برای هر یکی کاری معین

همه یک قطره بود آخر در اول * کز شد این همه اشیا ممثل
جهان از عقل و نفس و چرخ و اجرام * چو آن یک قطره دان ز آغاز و انجام
اجل چون در رسد در چرخ و انجم * شود هستی همه در نیستی گم
چو موجی برزند گردد جهان طمس * یقین گردد که این لَمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ
خیال از پیش برخیزد بیک بار * نماند غیر حق در دار دیار
ترا قریبی شود آن لحظه حاصل * شوی بی تو تری با درست واصل
وصال اینچایکه رفع خیال است * چو غیر از پیش برخیزد وصال است
مگر ممکن ز حد خویش بگذشت * نه او واجب شد و نه واجب او گشت
هر آنکه در معانی گشت فایق * نگردد کین بود قلب حقایق
هزاران نشاء داری خواجه در پیش * بر او آمد شد خود را بیندیش
ز بحث جز و کل و نشاء انسان * بگویم یک بیک پیدا و پنهان

* سوال *

وصال واجب و ممکن بهم چیست * حدیث قرب و بعد و بیش و کم چیست

* جواب *

ز من بشنو حدیث بی کم و بیش * ز نزدیکی تو دور افتادی از خویش
چو هستی را ظهوری در عدم شد * از آنجا قرب و بعد و بیش و کم شد
قریب آنست که را رش نورست * بعید آن نیستی که هست دورست
اگر نوری ز خورشید تو رساند * ترا از هستی خود را بماند
چه حاصل مر ترا زین بود و نا بود * کز و گاهست خوف و گاه رجا بود
نقرسد زر کسی که را شناسد * که طفل از سایه خود می هراسد
نماند خوف اگر گردی روانه * نغواهد اسب تازی تازیانه

شده اجسام عالم زمین در معدوم * که جز معدوم از ایشان نیست معلوم
 به بین ماهیتی را بی کم و بیش * نه معدوم رنه موجود است در خویش
 نظر کن در حقیقت سری امکان * که بی او هستی آمد عین نقصان
 وجود اندر کمالش خویش ساریست * تعینها امور اعتباریست
 امور اعتباری نیست موجود * عدد بسیار و یکچیز است معدوم
 جهانرا نیست هستی جز مجازی * سراسر حال او لهوست و بازی

تمثیل در اطوار وجود

بخاری مرتفع گردد ز دریا * با هر حق فرد آید بصحرا
 شعاع آفتاب از چرخ چارم * فروبارد شود ترکیب باهم
 کند گرمی دگر ره عزم بالا * در آریزد بدر آن آب دریا
 چو باغیشان شود خاک و هوا ضم * بردن آید نباتی سبز و خرم
 غذای جانور گردد بتبدیل * خورد انسان و یابد باز تحلیل
 شود یک نقطه و گردد در اطوار * و ز ان انسان شود پیدا دگر بار
 چو نور نفس گویا در تن آمد * یکی جسم لطیف و روشن آمد
 شود طفل و جوان و کهل و هم پدر * بداند علم و رای و فهم و تدبیر
 رسد آنکه اجل از حضرت پاک * رود پاکي بپاک و خاک باخاک
 همه اجزای عالم چون نبات اند * که یک قطره ز دریای حیات اند
 زمان چون بگذرد بر روی شود باز * همه انجسام ایشان همچو آغاز
 رود هر یک از ایشان سری مرکز * که نگذارد طبیعت جوی مرکز
 چو دریایست وحدت لیک پر خون * کز و خیزد هزاران مرجع مجنون
 نگر تا قطره باران ز دریا * چگونه یافت چندین شکل و اسما
 بخار و آب و باران و نم و گل * نبات و جانور و انسان کامل

جز از من اندرین معبرا دگر نیست * بگو با من که تا صورت وحدت چیست
عرض فانیست جوهر زر مرکب * بگو کی بود با خود کو مرکب
ز طول و عرض و عمقست اجسام * وجودی چون پدید آید ز اعدام
ازین جنس است اصل جمله عالم * جو دانستی بیار ایمان فالزم
جز از حق نیست دیگر هستی الحق * هو الحق کوی دگر خواهی انا الحق
نمود و همی از هستی جدا کن * نه بیگانه خود را آشنا کن

* سوال *

چرا مخلوق را گویند واصل * سلوک و سیر از چون گشت حاصل

* جواب *

وصال حق ز خلقت جدا نیست * ز خود بیگانه گشتن آشد نیست
چو ممکن گرد امکان بر فشانند * بعز واجب دگر چیزی نداند
وجود هر دو عالم چون خیالست * که در وقت بقا عین زوالست
نه مخلوقست آنکو گشت واصل * نگوید این سخن را مرد کامل
عدم کی راه یابد اندرین باب * چه نسبت خاکرا با رب ارباب
عدم چه بود که با حق واصل آید * ز ز سیر و سلوکی حاصل آید
اگر جانت شو دزین معنی آگاه * بگویی در زمان استغفر الله
تو معدوم و عدم پیوسته سائن * بواجب کی رسد معدوم ممکن
ندارد هیچ جوهر بی عرض عین * عرض چه بود که لا یبقی زمانین
حکیمی کاندرین ره کرد تصنیف * بطول و عرض و عمقش کرد تعریف
هیولی چیست جز معدوم مطلق * که میگردد بدر صورت محقق
چو صورت بی هیولی جز عدم نیست * هیولی نیز بی او جز عدم نیست

ندا می آید از حق بر درامت * چرا گشتی تو موقوف قیامت
 در آدر زادی ایمن که نگاه * درختی گویدت اِنِّی اَنَا اللّٰه
 روا باشد اَنَا اللّٰه از درختی * چرا نبود روا از نیک بختی
 هر آنکس را که اندر دل شک نیست * یقین داند که هستی جز یک نیست
 انانیت بود حق را سزاوار * که هر غیبست و غایب و هم و پندار
 جناب حضرت حق را درونی نیست * در آن حضوت من و ما و تویی نیست
 من و ما و تو و از هست یک چیز * که در وحدت نباشد هیچ تمییز
 هر آنکو خالی از چون و چرا شد * اَنَا الْحَقُّ اندر و صوت و صدا شد
 شود با وجه باقی غیر هالک * یکی گردد سلوک و سیر و سالک
 حلول و اتحاد از غیر خیزد * ولی وحدت همه از سیر خیزد
 تعیین بود کفو هستی جدا شد * نه حق بنده نه بنده با خدا شد
 حلول و اتحاد اینجا محالست * که در وحدت درونی عین ضالاست
 وجود خلق و کثرت در نمود است * نه هر چه آن می نماید عین بودست

* تمثیل *

بنده آئینه اندر برابر * درو بگر ببین آن شخص دیگر
 یکی ره باز بین تا چیست آن عکس * نه اینست و نه آن پس کیست آن عکس
 چو من هستم بذات خود تعیین * نمی دانم چه باشد سایه من
 عدم با هستی آخر چون شود ضم * نباشد نور و ظلمت هر دو با هم
 چو ماضی نیست مستقبل مه و سال * چه باشد غیر ازین یک نقطه خال
 یکی نقطه است و همی گشته ساری * تو از را نام کرده مهر جاری

مفاتیح را بدین امروز اینجا * که تا ذاتش توانی دید فردا
و گرنه رنج خود ضائع مگردان * برز بنیو-رش لا یهدی ز قرآن

* تمثیل *

ندارد پادرت اتمه ز الوان * اگر صد سال گویی نقل و برهان
سفید و زرد و سرخ و سبز و کاهی * بنزد او نباشد جز سیاهی
نگر تا کور مادر زاد بدو حال * کجا بینا شود از کحل کحال
خرد از دیدن احوال عقبی * بود چون کور مادر زاد دنیی
ورای عقل طوری دارد انسان * که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن * نهادست ایزد اندر جان و در تن
چو برهم افتاد آن سنگ و آهن * ز نورش هر در عالم گشت روشن
از آن معمور پیدا گردد این راز * چو بشنیدی برز با خود بپرداز
تویی تر نسخه نقش الهی * بجز از خویش هر چیزی که خواهی

* سوال *

کدامین نقطه را نطق است انا الحق * چه گویی هرزه بود آن مزیق
انا الحق کشف اسرار است مطلق * بجز حق کیست تا گوید انا الحق
همه ذرات عالم همه منصور * تو خواهی مسست گیر و خوار مخمور
درین تسبیح و تهلیل اند دائم * بدین ممی می می باشند قائم
اگر خواهی که بر تو گردد آسان * دان من شی را یکره فرو خوان
چو کردی خربشتن را پنبه کاری * تو هم حلاج را این دم بر آری
بر آرد پنبه پندارت از گوش * ندای واحد القهار بنیو-رش

سیوم پاکی از اخلاق ذمیمه است * که با وی آدمی همچون بهیمة است
چهارم پاکی سرست از غیر * که اینجا منتهی میگرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارات * شود بی شک سزاوار مناجات
تر تا خود را بکلی در نبازی * نمازت کی شود هرگز نمازی
چو ذات پاک گردد از همه شین * نمازت گردد آنکه قرۃ العین
نماند در میانه هیچ تمیز * شود معروف و عارف جمله یک چیز

* سوال *

اگر معروف و عارف ذات پاکست
چه سودا در سر این مشیت خاکست

* جواب *

مکن بر نعمت حق ناسپاسی * که تو حق را بنور حق شناسی
جز از معروف و عارف نیست دریاب * و لیکن خاک می باید ز خورتاب
عجب نبود که دارد ذره امید * هوای تاب مهر و نور خورشید
بیدار آور مقام حال فطرت * کز آنجا باز دانی اصل فطرت
اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ایزد چرا گفت * که بود آخر که آن ساعت بآی گفت
در آن روزی که گلها می سرشتند * بدل در قبضه ایمان نوشتند
اگر آن نامه را یک ره بخوانی * هر آنچه می خواهی بدانی
تو بستی عقد عهد بندگی درش * ولی کردی بنادانی فراموش
کلام حق بدان گشتست منزل * که با یادت دهد آن عهد اول
اگر تو دیده حق را باغزار * در اینجا هم توانی دیدنش باز

بود ایجاد و اعدام در عالم * چو خلق و بعثت نفس این آدم -
 همیشه خلق در خلق جدید است * اگرچه مدت عمرش مدید است
 همیشه فیض فضل حق تعالی * بود در شان خود اندر تجلی
 از انجانب بود ایجاد و تکمیل * و زینجانب بود هر لحظه تبدیل
 و لیکن چون گذشت این طور دنیا * بقای کل بود در روز عقیقه
 که هر چیزی که بینی بالضروره * در عالم دارد از معنی و صورت
 وصال اولین عین هراقست * مر آن دیگر ز عند الله باقست
 بقا اسم وجود آمد و لیکن * بجائی که بود سایر چو ساکن
 مظاهر چون فقد بر وفق ظاهر * در اول مینماید عین آخر
 هر آنچه هست بالقوه درین دار * بفعل آمد در آن عالم بیکبار

* قاعده *

ز تو هر فعل کازل گشت ظاهر * بران گردی بباری چند قادر
 بهر باری اگر نفعت و گرضر * شود در نفس تو چیزی مدخر
 بعادت حالها با خوی گردد * بمدت میوهها خوشبوی گردد
 از آن آموخت انسان پیشه‌ها را * و زان ترکیب کرد اندیشه‌ها را
 همه افعال و اقوال مدخر * هویدا گردد اندر روز محشر
 چو عریان گردی از پیراهن تن * شود عیب و هنر یکباره روشن
 تنبت باشد و لیکن بی کدرت * که بنماید ازو چون آب صورت
 همه پیدا شود آنجا ضمائر * فرز خوان آیت تَبٰلٰی السَّٰرِیْنَ
 موانع چون درین عالم چهار است * طهارت کردن از وی هم چهارست
 نخستین پاکی از احداث و انجاس * درم از معصیت و ز شر و سواس

* تمثیل *

- اگر خواهی که این معنی بدانی * ترا هم هست مرگ و زندگانی
 زهرچه اندر جهان از شیب و بالاست * مثالش در تن و جان تو پیدا است
 جهان چون تست یک شخص معین * تو او را گشته چون جان او تو تن
 سه گونه نوع انسان را میانیست * یکی هر لحظه از آن بر حسب ذات است
 در دیگر دان معات اختیار است * سیوم مردن مرد را اضطرار است
 چو مرگ و زندگی باشد مقابل * سه نوع آمد و رفتش در سه منزل
 جهانرا نیست مرگ اختیاری * که این را از همه عالم تو داری
 ولی هر لحظه میگردد مبدل * در آخر هم شود مانند اول
 هر آنچه آن گردد اندر حشر پیدا * ز تو در نزع میگردد هویدا
 تن تو چون زمین سر آسمان است * حواست انجم و خورشید جانست
 چو هست استخوانهایی که سختست * نباتات مری و اطرافت درختست
 نذرت در وقت مردن از ندامت * بلرزد چون زمین روز قیامت
 دماغ آشفته و جان تیره گردد * حواست همچو انجم خیره گردد
 مسامت گردد از خوی همچو دریا * تو در می غرقه گشتی بی سر و پا
 شود از جان گذش ای مرد مسکین * از سستی استخوانها چون بزم رنگین
 بهم پیچیده گردد ساق با ساق * همه جفتی شود از جفت خورد طاق
 چو روح از تن بکلیت جدا شد * زمینت قاع صمصاف لایقی شد
 بدان منوال باشعد کار عالم * که تو در خورشع می بینی دو آندم
 بقا حقست و باقی جمله فانیست * بیانش جمله در سبع المانیست
 چو کُلِّ مَنْ عَلَیْهَا فَاَنْ بَيَانِ كَرْد * لَفِي خَلْقِ جَدِيدِ هَمْ عِيَانِ كَرْد

کجا شهورت دل مردم رباید * که حق که که ز باطل می نماید
مؤثر حق شناس اندر همه جای * ز حد خردشستن بیرون منه پایی
حق اندر کسوت حق دین حق دان * حق اندر باطل آید کار شیطان
چه جزوست آنکه از کل فرزوست * طریق چستن آن جزو جزوست

* جواب *

وجود آن جزو دان کز کل فرزوست * که موجود است کل رین باز گونست
بود موجود را کثرت برونی * که از وحدت ندارد جز درونی
وجود کل ز کثرت کشت ظاهر * که از در وحدت جزوست سائر
چو کل از روی ظاهر هست بسیار * شود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستی * که هستی کرد از را زیر دستی
ندارد کل وجودی در حقیقت * که از چون عارضی شد بر حقیقت
وجود کل کثیر واحد آید * نثر از روی کثرت می نماید
عرض شد هستی کان اجتماعیت * عرض سوی عدم بالذات باعیدیت
بهر جزوی ز کل کان نیست گردد * کل اندر دم ز امکان نیست گردد
جهان کلمت و در هر طرفه العین * عدم گردد و لا یبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی * بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر لحظه جوان این کهنه پیرست * بهر دم اندر در حشر و بشیرست
در چیزی در ساعت مینماید * در آن لحظه که می میدرد بزیاید
و لیکن طامة الکبری نه ایست * که این یوم عمل و آن یوم دینست
از آن تا این بسی فرقت زنهار * بنسدادانی ممکن خود را ز کفار
نظر بکشای در تفصیل و اجمال * نگر در ساعت و روز و ماه و سال

ظهور نیکوئی در اعتدالست * عدالت جسم را اقصی الکمالست
 مرکب چون شود مانند یک چیز * ز اجزا دور گردد فعل و تمیز
 بسط الذات را مانند کرد * میان این و آن پیوند گردد
 نه پیوندی که از ترکیب اجزاست * که روح از وصف جسمیت مبرااست
 جو آب ر گل شود یکباره صافی * رسد از حق بدر روح اضافی
 چو یابد تسویت اجزاء و ارکان * دور گیرد فروغ عالم جان
 شعاع جان سوی تن وقت تعدیل * چرخورشید و زمین آمد به تمثیل

* تمثیل *

اگرچه خور بچرخ چارمین است * شعاعش نور تدبیر زمین است
 طبیعتهای عنصر نزد خور نیست * کواکب گرم و سرد و خشک و تر نیست
 عناصر جمله از وی گرم و سرد است * سفید و سرخ و سبز و آل و زردست
 بود حکمش روان چون شاه عادل * که نه خارج توان گفتن نه داخل
 چو از تعدیل گشت ارکان مرافق * ز حسش نفس گویا گشت عاشق
 نکاح معنوی افتاد در دین * جهانرا نفس کلی داد کابین
 لایشان می پدید آید فصاحت * علوم و نطق و اخلاص و صباحت
 ملاححت از جهان بی مثالی * در آمد همچو رند لا ابالی
 شهرستان نیکوئی علم زد * همه ترتیب عالم را بهم زد
 گهی بر رخس حسن او شهسوارست * گهی با تیغ نطق آبدارست
 چو در شخص است خوانندش ملاححت * چو در نطقست گویندش فصاحت
 دلی و شاه و درویش و پیمبر * همه در تحت حکم او مشخر
 درون حسن روی نیکوان چیست * نه آن حسنست تنها گوی آن چیست
 جز از حق می نیاید دلربایی * که شرکت نیست کس را در خدایی

انتخاب از گلشن راز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در اخلاق و خصال حمیده

- اصول خلق نیک آمد عدالت * پس از وی حکمت و عفت شجاعت
- حکیم راست گفتارست و کردار * کسی که متصف گردد بدین چار
- ز حکمت باشدش جان و دل آگه * نه گریز باشد و نه نیز ابله
- بعفت شهوت دل کرده مستور * شره همچون خموده از وی شده دور
- شجاع و صافی از ذل و تکبر * مبرا ذاتش از جبن و ته‌ور
- عدالت چون شعار ذات او شد * ندارد ظلم از آن خالقش نیکو شد
- همه اخلاق نیکو در میان است * که از افراط و تفریطش کرانست
- میانہ چون صراط المستقیم است * ز هر دو جانبش قعر حجیم است
- بیاریکی و نیزی موی و شمشیر * نه روی رفتن و بودن برز دیر
- عدالت چون یکی دارد ز اعداد * همی هفت آمد این اعداد ز اعداد
- بزی هر عدد سری نهفتست * از آن درهای دوزخ نیز نهفتست
- چنان کز ظلم شد دوزخ مهیا * بهشت آمد همیشه عدل را جا
- جزای عدل نور و رحمت آمد * جزای ظلم لعن و ظلمت آمد

(۲۹۶)

این را نقیضه ایست که گفتم بدین طریق
گر ذره ز نور تو افتد بر آئینه
بادت جلال و مرتبه چندان که آسمان
هر صبحدم بر آورد از خاور آئینه
حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض
کز مس کند برای ری آهنگر آئینه

گر در دل تو یافت توانم نشان خویش
 طبعم شود ز لطف چو از جوهر آئینه
 طوطی هر آن سخن که بگوئی زبیر کند
 هر که که شکل خویش به بیند در آئینه
 گر لطف تو خرید مرا بس شگفت نیست
 کاهل بصر خرد بسیم و زر آئینه
 در ناکسی فروخت مرا هسم روا بود
 کاعمی و زشت را نبود در خور آئینه
 گر جز ترا ستودم بر من مگیر از آنک
 مردم ضرورتی کند از خنجر آئینه
 نام ترا ز من نه گیرند چرا بدانکه
 که که کنند پاک بخاکستر آئینه
 از نیم شاعران هنر من مجور از آنکه
 ناید همی ز آهن بدگوهر آئینه
 از روی تو در آئینه جانها شود خیال
 زین نازها کند مگر اندر سر آئینه
 شاید که فارم دل مجروح بر دوت
 زبید که نگرم برخ اصر آئینه
 کن بیم رجم بر نشود دیر بر فلک
 وز بهر عیب کم طلبند اعور آئینه
 گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار
 ما ناک خود نه ساختی اسکندر آئینه

شاهنشهی که بهر عروس جلال ارست
 هفت آسمان مشاطه و هفت اختر آله
 ز اقبال عدل پرور از جای ممکن ست
 کز ننگ زنگ باز رهد یکسر آله
 ای صاحب جهان که جهان متفق شدند
 کاجزای رای تست بهر کشور آله
 ای خسروی که خاطر تو آن صفا گرفت
 کز وی نمونه ایست بهر کشور آله
 سازد فلک زحزم تو دایم صلاح خویش
 دارد شجاع روز و غا در بر آله
 گر منظر تو نور در آینه افکند
 روح القدس نماید ازان منظر آله
 باشد چو مهر طبع من اندر هوای تو
 چون قاب گیرد از حرکات خور آله
 گرد خلافت از برود در دیار خصم
 بیکار ماند آنجا تا معشر آله
 من آله ضمیرم و تو مشتربی هم
 از تو جمال همت و از چاکر آله
 در خدمت تو تر نتوان آمدن از آنکه
 گردد سیاه روی چو گردد مگر آله
 ماند بنوک کلک تو در جان بدسگال
 چون در حجاب زنگ شود مضمهر آله

از روی تو در آئینه جانها شود خیال
زین روی نازها کند اندر سر آئینه
از نور و صفوت لب تو آرد عیان
در یک مکان هم آتش و هم کوثر آئینه

ای آئینه پذیر مشو آئینه پرست
رنج دلم مخواه رمنه دل بر آئینه
هر جا که آهن هست بسوزم ز آه دل
تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئینه

ای نا خدای ترس مشو آئینه پرست
رنج دلم مخواه رمنه دل بر آئینه
کز آه دل بسوزم و هر جا که آهنی ست
تا هیچ صیقلی نه کند دیگر آئینه

قبله مساز ز آئینه هر چند مر ترا
صورت هر آئینه بنماید هر آئینه
صورت نمایی شد رخ خاقانی از سرشک
روی سرشک خورده نگر منگر آئینه

در آئینه دریغ بود صورتی کز
بیند هزار صورت جان پرور آئینه
از رای شاه گیرد نور صوفی آفتاب
دز روی تو پذیرد زیب و فر آئینه

خاقان اعظم آنکه اشارات او ز غیب
چونان دهد نشانی کز پیکر آئینه

شیر با کار و بره گرگ آشتی کرده به طبع
 آشتی شان از رموز مهریان انگيخته
 ساز آن رعای صاحب بربط اندر بزم چرخ
 سوز از آن فرای صاحب طیلسان انگيخته
 چشم بوزغاله بران خوشه نه خرمن کرده شب
 داس کردنندان ز راه کهنکشان انگيخته
 نقش جوزا چون در مغز اندر یکی جوز از قیاس
 یا در یدروج الصنم از یک مکان انگيخته
 خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند
 زانکه معلولست و صفرا از رخا انگيخته
 مشقري را ماهي صید و کمانی زیر دست
 آفت قیصر از کمان قرکمان انگيخته
 بخت بر زرهای انجم در ترازوی فلک
 نقش نام اختسان کامران انگيخته
 و ز شهاب نازک انداز و سماک نیزه باز
 لشکری شردان شه صاحبقران انگيخته

في مدح خاقان الاکبر غياث الدين بن محمود
 بن ملک شاه گوید

ما فتنه بر تو ايم و تو فتنه بر آئنه
 ما را نگاه در تو ترا اندر آئنه
 تا آئنه جمال تو دید و تو حسن خویش
 تو عاشق خودي ز تو عاشق تر آئنه

شب چو فصادیکه ماهش سرع و گردنش طشت
 طشت کرده سرگون خون از رگن انگيخته
 زهره با ماه و شفق گوی ز بابل جادوست
 نعل و آتش در هوای قیروان انگيخته
 شب همانا نسر طائر خواهد افگندن که هست
 از کواکب مهرها روز مه کمان انگيخته
 گوز بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه
 گوزمه کردست و گوز از اختران انگيخته
 آتشین حراقه پرده کرده از حراق چرخ
 لیک بر قبه شررها از دخان انگيخته
 نه شرر باشد بزیر و دود بالا پس چرا
 دود در زیر و شرر بالای آن انگيخته
 پاسبان بر بام دارد شاه و پنهان شاه چرخ
 زیر بام از هندری شب پاسبان انگيخته
 شب مگر اندود خواهد بام گیتی را بقیر
 کز بذات النعش هستش نردبان انگيخته
 در بزه مریخ گرز کار افزیدن بدست
 روز مجرّه شب دوفش کاربان انگيخته
 پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن
 دلور را از پنبه زارش ریسومان انگيخته
 چرخ پیچان تن چو مار جانسکان و آنکه قضا
 کژدمی از پشت ماری جانسکان انگيخته

کوی مغان و ما و تو هر سر سنگ کعبه
 درد تو کرده زمزمی دست تو کرده ساعری
 طاعت ماست با گنه کز پی نام در خورد
 روی سپید جامه را داغ سیاه گذری
 کعبه رسد به زاهدان دیر بما سبکشان
 بخشش اصل دان همه ما و تو از میانبری
 زهد شما و فسق ما چون همه حکم داروست
 داور تان خدای بس اینهمه چیست داور
 گر حج و عمره کرده اند از در کعبه رهبران
 ما حج و عمره میکنیم از در خسروی سرب
 خاطر افضل از ان کعبه شناس شد که از
 دو حرم خدائگان کرد بجان مجاری

در مدح اختسان شاه گوید

ماه نو دیدی حمائل ز آسمان انگبخته
 اخقاران تعویذ سیمین پیکران انگبخته
 شب ز انجم کرده بر گرد حمائل طفل رار
 سیمهای قل هو اللهی عیان انگبخته
 صحف مینا زاده آیتها گزارش کرده شب
 از شفق شگرف ر از مه لیفدان انگبخته
 شب گوزن افکنده گولی شاخش آنک در هوا
 حوش از نیلوفر چرخ ارغوان انگبخته

چند ردف شکار که ز آهر و گور دیوز رسک
لیک بهیچ وقت از هیچ شکار نشکری
روز رسید محرمان عید کنید زین سبب
روز چو محرمان زده لاف سپید چادری
در معرفات بختیان بادیه کرده پی سپر
ما و تو بسپریم هم بادیه قلندری
در معرفات عاشقان بختی بی خبر تویی
کانک ز بار کش تری کز همه پنجه تری
دی بنماز دیگری موقوف اگر تمام شد
چون تو صبح کردی مرد نماز دیگری
در سوی مشعر الحرام آمده اند محرمان
محرم می شویم ما میکند کرده مشعری
در بمنا خورد زمین خون حلال جانوران
ما یخوریم خون رز تا برسد بجانوری
هر که کدورتی کشد هم بثواب در رسد
خیز به بر گلوی دن کو کفایت کدورتی
سنگ فشان کنند خلق از پی دین بجمعه در
تا همه جان فشان کنیم از سر زلف سعتری
در بطواف کعبه اند از سر پای سرزنش
ما و تو و طواف دهر از سر دل نه سرسری
در همه سنگ کعبه را بوسه زنند حاجیان
ما همه بوسه که کنیم از سر زلف سعتری

در کف ساقی از قدح حقه لعل آتشین

در گلبری قدح ز کف رشته عقد عنبرین

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئینه

او نه رمد ز جام اگر ز آئینه می رمد پری

در کف ساقیان بزم آب ز رست و گار زر

آتش موسویست آن در بر گار سامری

از قطرات جرعه‌ها ژاله زرد ریخته

یافته چون رخ فلک پشت زمین مجدری

دختر آفتاب ده در تق سپهر گون

گشته به زهره فلک حامله هم بدختری

کرده بجلوه کردنش باد مسیح مریمی

کرده به نقش بستنش نار خلیل آری

مطرب سحر پیشه بین در صور هر آلتی

آتش و آب و باد و گل کرده بهم ز ساحری

بربط اعجمی صفت مست زبان‌ش در دهان

از سر زخمه ترجمان کرده بتازی دردی

نای عروسی از حبش ده ختلی ز پیش و پس

تاج نهاده بر سرش از نی و قند عسکری

چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین

خشک رگی کشیده خون ناله کنان ز لاغری

دست رباب و سر یکی بسته بده رسن گلر

زیر خزینه شکم کاسه سر ز مضطری

برق تولی دید من سوخته تو ام کنون
 سوخته بید خواه اگر راق عید پردری
 بر غیب و دم خوره خیز و رباب باد ده
 چون دمش از مطوقی چو عنش ز احمری
 رقص کنان نگر خوره لعل غیب چو روی تو
 طوق کشان سر دمش چون خطت از معنبری
 منتظری که از فلک خوانچه زر بر آیدت
 خوانچه کن چمانه کش خوانچه زر چه میبری
 خون جگر نخورد از سر خوانچه فلک
 عمر تو می خورد تو هم در غم خوانچه زری
 کرده خرچ جر بجز دید و آزموده
 کرده بجزر جرر تست هم بجزوال از دری
 در ده ازان چکیده خون ز ابله تن رزان
 کابل رخ فلک برده عروس خاری
 تیره شد آب اختران ز آتش روز می کند
 بر درجات خط جام آب چو آتش اختری
 چرخ کبود جامه بین ریخته اشکها ز رخ
 تا تو زجره بر زمین جامه عید گستری
 از بس زر اختران کامده بر معک شب
 رفت سیاهی از معک مانند سپید بیکری
 آن می و جام بین بهم گولی تو دست شعبده
 کرده زسیم ده ده ی مرو زر شش سری

روز بروزت از فلک نزل در صبح می‌رسد
 صبح سه کرده از بکف جام صبح آوری
 تو بر صبح یکدم ست اینست شگرف اگر دهی
 داد منی که می دهد مبعدهست بنوایی
 فرض صبح عید را که تو بخواب فوت شد
 صد ره اگر قضا کنی تاش صبح نشموی
 نیست ز نامده خبر روز دم رفقه حاصلی
 حاصل وقت را فکر تا دم رفقه بگری
 عمر یل ست رخنه سر حادثه سیل یل شکن
 کوش که تا رسیده سیل از یل رخنه بگری
 آنکه غم جهان خورد کی خورد از حیات بر
 پس تو غم جهان مغرور تا ز حیات برخورداری
 آهو تاسک توام می خور و گرگ مست شو
 خواب یلنگ نه ز سر گرچه یلنگ گوهی
 برگ من صبح کن سرکه فروختن چه سود
 گرچه ز خواب جسته خوش ترش تر و گران سویی
 خواب تو می نشاندن بر سر آتش هوس
 کان همه مشک بر سرت دین همه مغز را تری
 غریبکلاب اشک من خواب چنان زعبهرست
 تا بدر قله در کشی جام گلاب عیبری
 هم بکلاب لعل بر درد سرم که از فلک
 با همه درد دل مرا درد سرست بر سویی

شاعران را گرچه غارون خواند در قران خدای
هم از ایشان بود ظاهر رجه استهزای من
از مصاف بر لیب فعلا نه پیچانم عنان
چون رکاب مصطفی شد مقصد و ملجای من
قاسم رحمت ابر القاسم رسول الله که هست
در ولای او خدیو عقل و جان مولای من

ایضاً فی مدح فخر الدین منوچهر و خاقان الاعظم
اختسان بصنعت ذی المطالع گوید

پیش که صبح بر درد شقه چتر عنبری
خیز مگر به برق می برق صبح بر دربی
پیش که غمزه زن شود چشم ستاره سحر
بر صدف فلک رسان خنده جام جوهری
ساخت فرر کند ز اسپ آئینه بندد آسمان
صبح قبا زره زند ابر کند زره گری
بر کش میخ غم ز دل پیش که صبح بر کشد
این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری
زانکه برهنگی بود زیور صبح تیغ رش
صبح برهنه می کند بر تن چرخ زیوری
گاه چو حال عاشقان صبح کند تلوی
که چو حلی دلبران مرغ کند نوا گری
چون به صبح بلبله قهقهه کرد رخنه
خنده کند نه قهقهه صبح چو نو گل طری

یزده فقرم مشیمه دست نطقم قابله
 خاک شروران مولد ردار الادب منشای من
 زابتدا سر مامک ر بابک نیازدم چو طفل
 زانکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من
 بختی مستم نخورده پخته و خام شما
 کز شما خامان نه اکفون ست استغنائی من
 حیض بر حور و جنابت بر ملائک بسته ام
 گر زخون دختران رز بود صهبای من
 در خورم می هم مرا شاید که از دهقان خلد
 دی رسید از دست امروز اجری فردای من
 در بهشتم میخورم طلق حلال ایراک روح
 خاک میشد تا پزیرد جرعه حمرای من
 بوسه بر سنگ سیاه و مصحف روشن دهم
 گرچه چون کوثر همه تن لب شود اجزای من
 مبالک ملک سخن خاقانیم کز گنج نطق
 دخل صد خاقان سزد یک نکته غرای من
 دست من جوزا رکلم حوت و معنی سنبله
 سنبله زاید ز حوت از جنبش جوزای من
 گرچه از زن سیرتان کارم چرخنی مشکل ست
 حامل ست از جان مردان خاطر عذرای من
 گر بهفت اقلیم گوید کس بمثل این در بیت
 کافر دار القمامه مسجد اقصای من

کعبه دارم مقتدای سبزه پوشان فلک
 کز رطای عیسی آمد شقه دیبای من
 در ممزج باشم و ممزج کونر خاطر
 در معرج غلطم و معراج رضوان رای من
 چون گل رعناست شخصم گر پیی کشتن برند
 در شهیدی شاهدهی دارد گل برنای من
 چند پیغاره که در پیغوله غاری شدی
 ای پیی غزلان گرفته دوری از صحرای من
 آبنوسم در بن دریا نشینم چون صدف
 خس نه ام تا بر سر آبم کف بود همنای من
 جانفشانم عقل باشم فیضرانم دل دهم
 طبع عامل کیست تا گردد عمل فرمانی من
 علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده ام
 کی بود در بند استقصات استقصای من
 دایه من عقل و ذقه شرع و مهد انصاف بود
 آخشیجان امهات و علویان آبای من
 چون در پستان طبیعت را بصیر آلود عقل
 در دبستان طریقت شد دل والای من
 دزد گر سو چون خلیل الله دروگر زاده ام
 بود خواهر گیر عیسی مادر ترسای من
 چشمه صلب پدر چون شد بکاریز رحم
 زان مبارک چشمه زان این گوهر رعنا من

چون ربایم کاسه خشکست و خزینه خالی ست
پس طنابم در گلو انگنده اند اعدای من
ای عفا خواجهان کز سر صفرای

خوانده اند امروز اَبَدَ اللّٰه بر خضرای من
چون زر از پروای عزت چون گل از پروای عیش
نیست شان پروانه زار از بیخودی پروای من
نیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل
صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من
سامری سیرم نه موسی سیرتم تا زنده ام
در سم گوساله آلاید ید بیضای من
در تنورم برگ پیدی نی ولی از روی قدر
باد زن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق
باد سردم در لبست و ریز ریز اجزای من
نافه مشکم که گر بدم کنی در صد حصار
سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
نافه را کیمخت رنگی سرزنشها کرد و گفت
نیک بد رنگی نداری صورت رعنای من
نافه بگفتش یاره کم گر کایت معنی مراست
اینک اینک حجت گویا دم بودی من
آله رنگی که پیدای تو از پنهان به است
کیمیا فعلم که پنهانم به از پیدای من

محبت و من رزمی در رزمی آمده چون جوز مغز
 فندق آسا بسته روزن سقف محبت زای من
 غصه هر روز و یارب یارب هر نیم شب
 تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
 هست چون صبح آشکارا کین صبحی چند را
 بیم صبح رستخیز ست از شب یلدای من
 منجنیق صد حصار ست آه من غافل چراست
 شمع سان بی منجنیق از صدمت نکبای من
 روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست
 خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من
 نیست بر من روزه در بیماری دل زان مرا
 روزه باطل میکند اشک دهان آلامی من
 اشک چشمم در دهان افتد که افطار از آنکه
 جز باب گرم پستی نگذرد در نای من
 پای من گوئی بدرد کز رزمی ماخوذ بود
 پای را این درد سر بود از سر سردای من
 زانکه داغ آهلی آخر دواى دردهاست
 ز آتش آه من آهن داغ شد بر پای من
 بی که یک آه مرا هم صد موکل بر سرست
 گر نه چرخستی مشبک زاه پهلوی سالی من
 رزمی دیلم دیدم از غم موی ژوپین شد مرا
 همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم
 زان نچنیم ترسم آکه گردد اژدهای من
 تا نترسند این در طفل هندو اندر مهد چشم
 زیر دامن پوشم اژدهای جانفرسای من
 دست آهنگر مرا در مار ضحاکي کشیده
 گنج افروندن چه سود اندر دل دانای من
 آتشین آب از جوی خونین برانم تا بکعب
 کاسیا سنگی بر پای زمین پیمای من
 جیب من بر صدره خارا عذابی شد ز اشک
 کوه خارا زیر عطف دامن خارای من
 چون کنار شمع بینی ساق من دنداندار
 ساق من خائید گوئی بغت دندان خای من
 قطب رازم بر سر یک نقطه دارد چار میخ
 این در مریخ ذنب فعل زحل سیمای من
 تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست
 می بلرزد ساق عرش از آه صور آرای من
 بوسه خواهم داد ریجک بند بند آموز را
 لاجرم زین بند چنبر راز شد بالای من
 در سیه کامی چو شب روی سپید آرم چو صبح
 بس سپید آید سیه خانه بشب مارای من
 پشت بر دیوار زندان روی بر بام فلک
 چون فلک شد پر شگوفه نوکس یکتای من

کی توان برد بخرما ز دل ما غصه
 کاستخواران غصه شده در دل خرما بینند
 سخفش معجزه دهر ازین به سخنان
 بخدا گر شنوند اهل اعجم یا بینند
 چون تَمَسَّکْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ زارل دیدند
 حَسْبِيَ اللَّهُ کَفَى آخر انشا بینند

این قصیده در زندان در شکایت و شدائد و نعت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم گفته

صبحدم چون کله بندد آه درد آسای من
 چون شفق در خور نشیند چشم شب پیمای من
 مجلس غم ساخت ست و من چو بید سوخته
 تا بمن رازق کند مزگان می پالای من
 رنگ بازچه است بار گنبد نازنج رنگ
 چند جوشم کز برزم نگذرد صفرای من
 تیر باران سحر دارم سپر چون نفگند
 این کهن گرگ خشن بارانی از غوغای من
 این خماین گون که چون ریم آهنم پالود و سوخت
 شد سگاین پوشش از درد دل درزای من
 رزمی خاک آلود من چون گاه بر دیوار حبس
 از رخم که گل کند اشک زمین اندای من
 مار دیدی در گیا پیچان کنون در غار غم
 مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من

داد خواهان که ز بیداد فلک ترسانند
 داد ازان حضرت دین داور و دارا بینند
 بنده خاقانی و درگاه رسول الله زانکه
 بنسندگان حرمت ازمین درگاه والا بینند
 خاک مشکین که ز درگاه رسول آورد ست
 حرز بازویش چو الکف چو طاهرا بینند
 مصطفی حاضر و حسان عجم مدح سراء
 پیش سیمرغ خدمش طوطی گویا بینند
 گرچه حسان عجم را همه جا جاه دهند
 جاهش آن به که بخاک عرش جا بینند
 گرچه در لفظ سیه چهره توان دید و لیک
 آن نکوتر که در آئینه بیضا بینند
 لاف ازان روح توان زد که بیچارم فلکست
 نی ز یبروج که در تبت ریغما بینند
 یادش آمد که بشروان چه بلا برد و چه دید
 نکبتی کان بشه و با شه رنگبا بینند
 بسکه دید آفت اعدا ز پی انس عیدال
 مردم از بهر عیدال آفت اعدا بینند
 مرسی از بهر صفرا کند آتش خواهی
 راج شبانیش هم از بهر صفرا بینند
 ز فریب فلک آزاده داش خوش نکند
 تا فلک را چو داش رنگ معزا بینند

خاکیان جگر آتش زده از باد سموم
 آبخور خاک در حضرت اعلا بینند
 مصطفی پیش خلائق نکند خوان کرم
 که مگس ران وی از شهر عفا بینند
 عیسی از چرخ فرود آید و ادیس ز خلد
 کین در را زله زخوان مایه طاهای بینند
 خاصگان بر سر خوان • کرمش دم نزنند
 زان اباها که برین خوانچه دنیا بینند
 زعفران رنگ نماید سر سبکباش و لیک
 گونه سگ مگس ست آنکه ز سبای بینند
 عقل واله شده از فر محمد یابند
 طور پاره شده از نور تجالا بینند
 عقل و جان ست ییاسین چو یسین یابند
 تن چو نون کز قلمش دور کنی یا بینند
 او گرفته ز سخن روزه راز عید سخاش
 صاع خراهان زکوة آدم و حوا بینند
 شیر مردان بحریمش سگ کف اند همه
 اینت شیران که مدد ز آتش هیجا بینند
 سرمه دیده ز خاک در احمد سازند
 تا لقای ملک العرش تعالی بینند
 حضرت ارست جهانی که شب و روز جهان
 ساج و سیم ست کزان روضه غرا بینند

خبشي زلف و یماني رخ و زنگي خال ست
 که چو ترکانش تنق رومي و خضرا بینند
 جان فشاند بران خال و بران حلقه زلف
 عاشقان کان رخ زیتوني زیبا بینند
 کعبه بینند ز سر حلقه در حلقه زلف
 نقطه خالش ازان صخره صما بینند
 مشتري عاشق آن زلف و رخ و خال شده ست
 که چو گردنش سراسیمه رشیدا بینند
 گفتي آن حلقه زلف از چه سپیدست چو شیر
 که ز خالش سهي عنبر سارا بینند
 کعبه دیرینه عروسیست عجب نی که بر
 زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند
 حلقه زلف کهن رنگ بگرداند لیک
 خال را رنگ همان غایبه گونا بینند
 عشق بازان که بدست آرند آن حلقه زلف
 دست در سلسله مسجد اقصی بینند
 خاکیان شان که بران سنگ سیه بوسه زنند
 نور در جوهر آن سنگ معبا بینند
 از پس سنگ سیه بوسه زن گاه و دام
 چشمه خضر ز ظلمات مباحا بینند
 نر بمکه فلک و نور معزا دیدند
 در مدینه ملک عرش معلا بینند

تخم کاینجا کُنی کشت تو آنجا دروند
 جوی امروز کُنی آب تو فردا بینند
 بد دلی در ره نیکی چه کُنی کامل نیاز
 نیک را هم نظر نیک مکافا بینند
 تشنگانی که ز خون سیر شوند از می عشق
 دل دریا کش سرمست چو دریا بینند
 دیو کز رادی محرم شود ناله کوس
 چون حریر علمش لرزه ز آرا بینند
 گوسفند فلک و گاو زمین را بمنّا
 حاضر آرند و قربان مهیا بینند
 پی غلط کرده چو خرگوش همه شیر دلان
 راه تنها شده تا کعبه به تنها بینند
 آسمان در حرم کعبه کبوتر و ارست
 که بامش بدر کعبه مسمّا بینند
 آسمان کو ز کبودی به کبروتر ماند
 بر در کعبه معلق زن ردر را بینند
 این کبوتر که نیارد زیر کعبه پرید
 طیرانش نه بیالا که به پهنّا بینند
 شقه کز بر کعبه فلکش میخوانند
 سایه جامه کعبه ست که بالا بینند
 رز دشب را که باصل از حبش دروم آرند
 پیش خاتون عرب جوهر و لالا بینند

باز زرین زیر زایت و دستارچه زیر
 آفتابی بشب آراسته عمدا بینند
 تاج زرین بسر دختر شاهنشاه رنگ
 باز پوشیده بگوش سراپا بینند
 زمی از خیمه پر افلاک رزبس فلک زر
 بر سر هر فلکی کوکب رخشا بینند
 سالکان راست ره بادیه دهلیوز خطر
 لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند
 همه شبهای غم آبستن روز طرب ست
 یوسف روز بچاه شب یلدا بینند
 خوشی عافیت از تلخی دارو یابند
 تابش معنی در ظلمت اسما بینند
 حَقَّتِ الْجَنَّةُ همه راه بهشت آمد خار
 پس خارستان همه گلزار تمنا بینند
 حَقَّتِ النَّارُ همه راه سقر گلزار ست
 باز خارستان سر تا سر صحرا بینند
 شوره بینند بره پس بسر چشمه رسند
 غوره یابند برز پس حمرا بینند
 آب ابرست کزر شوره فرات انکارند
 تاب مهرست کزر غوره منقا بینند
 چتر کعبه ست که در باغ دل و راه امید
 شوره و غوره با چشمه و صهبا بینند

غلطم خاک چه حاجت که چو به در نگرند
 همه خائیسست که در کاسه مینا بینند
 خاک خواران ز فلک خواری بینند چو خاک
 خاک بر سر همه را هیچ مگو تا بینند
 بگذریم از فلک و دهر در کعبه ز نیم
 کین در را هم بدر کعبه تولا بینند
 ما و خاک پی رادی • سیران کز تفت و نم
 آه شان مشعله دار و سزه سقا بینند
 هاره راقصه و راقص آن راه شـویم
 که ز برکش برکه بر که سینا بینند
 بادیه بحر و بران بحر ز باران چو حباب
 قبه سیم زده حله و احیا بینند
 از خفاجه بسر راه معرفت یابند
 د ز عرینه به لب چاه مواسا بینند
 گرمگاهی که چو دوزخ دمد از باد سموم
 تفت باحورا که چون نکبت حورا بینند
 قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف
 بهر تفته جگران کانت گرما بینند
 چرخ نازنج صفت شیشه کافر شود
 که ز انفاس مریدان دم سرما بینند ✓
 علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج
 چتر شاهیسست کزور عناه شب آرا بینند

آه سبوح زنان راج صبروحی بزنند
 دیر را در زن روح چه یارا بینند
 بشکنند آن قدح مه تن گردون زنار
 که بدست همه تسبیح ثریا بینند
 اختران از یی تسبیح همه زیر آیند
 کاش دل زده در قبه بالا بینند
 نیک لرزند ز تسبیح مؤذن به فلک
 اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند
 خوشدمان آن ردای صبح بشویند چو شیر
 کان ردا جامه احرام مسیحا بینند
 شائقان تونه از صبح و زشام آزادند
 که دل از هر چه درنگیست شکبایا بینند
 صبح و زشام آمده کلگرنه رش و غالیه فام
 روز که مردان نه بدین رنگ زنان را بینند
 صبح صادق پس کاذب چه کند بر تن دهر
 چادر سبز درد تا آن رسوا بینند
 زابنوس شب و روز آمده بر رقعۀ دهر
 در سیه کالت شطرنجی سودا بینند
 لعب دهرست چو تضعیف حساب شطرنج
 گرچه پایان طلبندش نه همانا بینند
 که کند خاک درین کاسه میثای فلک
 که از ر آتش و زهر آب خور ما بینند

ایضاً له این قصیده غرا را حرز الحجاز خوانند در کعبه
علا عظمها الله پیش بالین مقدسه محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم انشا کرد در یثرب

شب مردان چون رخ صبح آئنه سیما بینند
کعبه را چهره دران آئنه پیدا بینند
گرچه زان آئنه خاتون عرب را نگرند
در پس آئنه رومی زن رعنا بینند
اختران عود شب آرند و بآتش تگند
خوش بسوزند صبا خورشیدم از آنجا بینند
صبح دندان چو مطرا کند از سوخته عود
عودی خاک زدنانش مطرا بینند
صبح را در ردای سادۀ احرام کشند
تا فلک را سلب کعبه مهیا بینند
محرمان چون ردای صبح در آرند بکتف
کعبه را سبز لباس فلک آسا بینند
خود فلک شقۀ دیبای تن کعبه شود
هم ز صبحش علم شقۀ دیبا بینند
دم صبح از جگر آرند و نم ژاله چشم
تا دل زنگ پذیر آئینه سیما بینند
دم و نم تیره کنند آئنه این آئنه بین
کز نم گرم و دم سرد مصفا بینند

در طواف کعبه جان سالکان عرش را
 چون حلی دلبران در رقص و افغان دیده اند
 در سجود کعبه جان ساکنان سدره را
 همچو عقل سالکان سرمست و حیران دیده اند
 در حریم کعبه جان معرمان الیاس را
 علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده اند
 در طریق کعبه جان چرخ زرین کاسه را
 از پی درپوزه جان کاسه گردان دیده اند
 کشتگان کز کعبه جان باز جانور گشته اند
 ماهی خضر اند گویی کاب حیوان دیده اند
 کعبه جان زان سوئے نه شهر جوی و هفت ده
 کین درجا را نفس اسیر و طبع دهقان دیده اند
 بر گذشته زین ده و زان شهر در اقلیم دل
 کعبه جان را بشهر عشق بنیان دیده اند
 خاکیان دانند راه کعبه جان کوفتن
 کین ره دشوار مشتی خاک آسان دیده اند
 کعبه سنگین مثال کعبه جان کرده اند
 خاصگان این را طفیل دیدن آن دیده اند
 هر کبوتر کز حریم کعبه جان آمده است
 زور پرش نامه توفیق پنهان دیده اند
 عاشقان از طواف کعبه جان کرده اند
 پس طواف کعبه تن فرض فرمان دیده اند

ایضاً له این قصیده را نیز نهزة الارواح و نهزة الاشباح خوانند
هم در حضرت معظمه گفته انشا کرده است از مطلع
اول اوصاف مقصد صدق کند و باز از شرح منازل
و مناسک و منازل راه کعبه دید از بغداد تا مکه

شب روان از صبح صادق کعبه جان دیده اند
صبح را چرخ محرمان کعبه عریان دیده اند
از لباس نفس عریان مانده چون ایمان و صبح
هم بصبح از کعبه جان روی ایمان دیده اند
در شکر ریزند ز اشک خون که گردون را بصبح
همچو پسته سبز رخون آلود رخندان دیده اند
رادی فکرت بریده محرم عشق آمده
موقف شوق ایستاده کعبه جان دیده اند
روز و شب دیده در کار پیسه در قربان کفش
صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده اند
خوانده اند از لوح دل شرح مناسک بهر آنکه
در دل از خط ید اله صد دبستان دید اند
نام سلطان خوانده هم بر یاسم سلطان از آنکه
دل علامتگاه یاسجهای سلطان دیده اند
از کجا بر داشته اول ز بغداد طلب
رز کجا در رادی تجرید امکان دیده اند
مبصدم رانده ز منزل تشنگان و ناشتا
چاشنگه هم مقصد و هم چشمه هم خوان دیده اند

از پی تائید از صف ملائک رسید
آخته شمشیر غیب تاخته چون شیر غاب
هر علمش میر نعل نیزه کشیده چو نعل
غرقه بصد نیزه خون اهل طعان و ضراب
چون الف سوزنی نیزه بنیاد کرد
چون بن سوزن بقهر کرد خراب و بی آب
حامل ریحی آمده آمده • یوم الظفر
ای ملکان الغزات ای ثقلین الزهاب
خاطر خاقانی ست مدح گر مصطفی
زان زحمتش بی حساب هست عطای حساب
ع شکند همتش قدر سخن پیش غیر
ع فکند جوهری دانه در در خلاب
یارب ازین حبسگاه باز رهانش که هست
شروان شر البلاد خصمان شر الدراب
وین گره نا حفاظ حافظ جانس تو باش
کز تو دعای غریب زود برد مستجاب

هادی مهدی غلام امی صادق کلام
 خسرو هشتم بهشت شعبه چارم کتاب
 باج ستان ملوک تاج ده انبیا
 کز در او یافت عقل خط امان از عقاب
 احمد مرسل که کرد از تیش زخم تیغ
 تخت سلاطین زغال کرده شیران کباب
 جمله رسل بر درش مفلس و طالب زکوة
 او شده تاج رسل تاجر صاحب نصاب
 عطسه او آدم ست عطسه آدم مسیح
 اینت خلف کز شرف عطسه او برد باب
 گشت زمین چون سفن چرخ چو کیمخت سبز
 تا ز پی تیغ او قبضه کنند و قراب
 ذره خاک درش کار در صد دره کرد
 راند بدان آفتاب بر ملکوت احتساب
 لاجرم از سهم آن بر ربط ناهید را
 بند رهایی کسبخت رفت بریشم ز تاب
 دیده نه روز بدر کان شه دین بدر دار
 راند سیه در سیه سوی نشیب و عقاب
 بهر پلنگان دین کرد سراب از محیط
 بهر نهنگان کین کرد محیط از سراب
 از شغب هر پلنگ شیر قضا بسته دم
 وز فرم هر نهنگ حرمت فلک ریخت ناب

مرغان بر در بیای علقا در خلوه جای
فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
هاتف حال این خبر چون سوی علقا رساند
آمد و در خواند شان کرد به پرسش خطاب
بلبل کردش سحرود گفت که نَعَمْ الصُّبْحُ

خود بخوردی باز داد صُبْحَكَ اللَّهُ جواب
قمی کردش ندا گای شده از عدل تو
دانه انجیر زرد دام گلوی غراب
دی که ز انصاف تو صورت منقار کبک
صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب
ما بتو آورده ایم درد سر از چه بهار
درد سر روزگار برد یبوری گلاب
وانگه در اسپه درید موکب فصل ربیع
دهر خرف باز یافت قوت فصل الشباب
خیل ریاحین بس است ما بکه رزمی آوریم
زین همه شاهی کراست کیست بر تو صواب
علقا بر کرد سر گفت کزین طائفه
دست یکی در هنا جعد یکی در خضاب
این همه نورسنگان بچند حورند پاک
خورده که از جوی شیر گاه ز جوی شراب
گرچه همه دلکش اند از همه گل نغمه تر
کوعرق مصطفاست وین دگر از خاک و آب

فاخته گفت از نخست مدح شگفته که نعل
 سازد ازان برگ قلخ مایه شیرین لعاب
 بلبل گفتا که گل به رشگرفت ازان
 شاخ جنیت کش ست گل شه والا جناب
 قمری گفتا ز گل مملکت سرور بد
 کاندک بادی کند گدبد گل را خراب
 ساری گفتا که هست سرور ز من پای ننگ
 لاله ازو به که کرد دست بدست انقلاب
 صلصل گفتا باصل لاله دور رنگست ازو
 سوسن یکرنگ به چون خط اهل الثواب
 تیهر گفتا به است سبزه ز سوسن از آنکه
 فاتحه صحف باغ ارست که فتح باب
 هدهد گفت از سمن فرگس بهتر که هست
 کرسی جم ملک او را فسر افراسیاب
 طوطی گفتا سمن به بود از سبزه کو
 بوی زعنبر گرفت رنگ ز کافر ناب
 جمله بدین داری بر در علقا شدند
 کورست خلیفه طیور داور مالک رقاب
 صاحب ستران همه بانگ بر ایشان زدند
 کین حرم کبریاست بار بود تنگ یاب
 فاخته گفت آه من کله خضرا بسوخت
 صاحب این بار کو رزنه بسوزم حجاب

روز چو شمعی بشب نور ده و سرفراز
 شب چو چراغی بر روز کاسته و نیم تاب
 دردی مطبوخ بین بر سر سبزه ز سبیل
 شیشه نازج بین بر سر آب از حساب
 مرغکان چون طفلان ابدی آموخته
 بلبل الحمد خوان گشت خلیفه کتاب
 درش ز نوزادگان دعوت فر ساخت باغ
 مجلس شان آب زه ابر بسیم مذاب
 داد بهر یک چمن خلعت از زرد و سرخ
 حلقه نورس صبا رنگ رزش ماعتاب
 اول مجلس که باغ شمع گل اندر فروخت
 نرگس با طشت زر کرد بمجلس شتاب
 زاله بران جمع ریخت روغن طلق از هوا
 تا نرسد جمع را ز آتش لاله عذاب
 هر سری از جوی جوی رفته شطرنج بود
 بیذق زرین نمود غنچه ز روی تراب
 شاخ جواهر نشان ساخته خیر النثار
 سوسن سوزن نمای درخته خیر الثیاب
 معمره گردان شمال مروحه زن شاخ بید
 لعبت باز آسمان ژوبین افکن شهاب
 پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند
 شب شده بر شکل موی مه چو کمانچه رباب

نیزه کشید آفتاب حلقه مه در رید
 نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
 شب عربی رار بود بسته نقاب بنفش
 از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
 بر کتف آفتاب باز ردای زریست
 کرده چو احرامیان بر در کعبه مآب
 حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
 زآخر سنگین طلب توشه یوم الحساب
 مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
 چونتر شدی مرد دین روی ز کعبه مقاب
 کعبه که قطب هدیست معتکف است از سکون
 خرد نبود هیچ قطب منقلب از اضطراب
 هست به پیرامنش طرف کنان آفتاب
 آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب
 خانه خدایش خداست الجرمش نام هست
 شاه مربع نشین تازی رومی نقاب

المطلع الثاني

بخش بهرا بتاخت بر سر صفر آفتاب
 رفت به عرب آخری گنج رزان در رکاب
 کعلی چرخ از سعاب گشت مسلسل به شکل
 عودی خاک از نبات گشت مهلهل بتاب

انتخاب از کلیات خاقانی رح

بسم الله الرحمن الرحيم

این قصیده را منطق الطیور خوانند در مطلع اول صفت
صبح و تخلص کعبه عظمها الله و در مطلع دوم صفت
بهار و عنایرة طیور و تخلص سید المرسلین صلم

زد نفس سر بهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان گشت معنیر طناب
شد کهر اندر کهر صفحه تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
صبح فلک یوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب
بال غرر کوفت مرغ مرغ طرب گشت دل
بانگ برآورد کوس کوس سفر کوفت خواب
صبح برآمد زکوه چون ماه نخشب ز چاه
ماه برآمد ز صبح چون دم ماهی ز آب

حکایت

در سنه ۵۰۶ ست و خمسمائه بشهر بلخ در کوی برده فروشان در سرای
امیر بوسعد خواجه امام عمر خیام و خواجه مظفر اسفرایی نزل کرده بودند
و من بدان خدمت پیوسته بمیان مجلس عشرت از حجة الحق عمر
شنودم که گفت - گور من در موضعی باشد که هر سال بر من در بار درختان
گل افشان کنند - مرا این سخن محال بنظر آمد و دانستم که چراولی سخن
گزاف نمی گوید - چون در سنه ۵۵۰ ثلثین و خمسمائه بفشاپور رسیدم و چند
سال بود که آن بزرگ روی بنقاب قراب کشیده بود - او را بر من حق
استادی بود آدینه بزیارت او رفتم و یکی را با خود بدم تا خاک او را
بمن نماید مرا بگورستان حیره بیرون آورد بر دست چپ گشتم در پائین
دیوار گور است و درختان امرو و زرد آلو این باغ سر بیرون کرده و چندان
برگ و شگوفه بر خاک او ریخته بود که خاکش در زیر گل پنهان شده بود -
مرا آن حکایت یاد آمد که اندر شهر بلخ از شنیده بودم گریه بر من افتاد
که در بسیط عالم و اقطار ربع مسکون او را بهیچ جای نظیری نمیدیدیم -
ایزد تبارک و تعالی بر او رحمت کند بمنت و کرمه -

* حکایت *

حکیم موصلی از طبقات منجمان نشاپور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک طوسی را کردی و در مهمات خواجه با ازار مشورت کردی و رای و تدبیر از او خواستی . موصلی را چون سال سرآمد و فتوری قوی درو پدید آمد و استرخای بدن ظاهر شدن گرفت و نیز آن سفرهای دراز را نترانست کردن از خواجه استعفا نمود تا نیشاپور رود و بنشیند و تقویم و تحویل سال بسال بفرستد و خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و بقای زندگانی بود - گفت که بسپار عمر من بر اندازه بنگر که سنه انحلال طبیعت من کی خواهد بود و آن قضای الابد و حکم ناگزیر در کدام تاریخ نزل خواهد کرد - حکیم موصلی گفت پس از وفات من بشش ماه - خواجه اسباب ترفیه از بفرمود و موصلی نیشاپور شد و عرفة بنشست و هر سال تحویل و تقویم میفرستاد . اما هر که از نشاپور بخواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلی چو نیست و تا خبر سلامتی از یافتی خوش دل و خوش طبع همیبودی - تا در سنه ۴۸۵ خمس و ثمانین و اربعمائه آینده از نشاپور رسید خواجه از موصلی پرسید آن کس خدمت کرد و گفت صدر اسلام وارث اعمار باد موصلی کالبد تهی کرد - گفت کی گفت نیمه ماه ربیع الاول عمر بصدر اسلام داد - خواجه عظیم رنجور شد و بیدار گشت و بکار خود باز نگریست و بیدار گشت و اوقاف را بحال نمود و اوزار را توقیع کرد و وصیت نامه بنوشت و بندگانی را که دل فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگذارد و آنجا که دست رسید خوشنود گردانید و خصمان را بحلی خواست و کار را منتظر بنشست تا ماه رمضان اندر آمد و ببغداد بدست آن جماعت شهید شد - اَنَارَ اللّٰهُ بَرْهَانَهُ - چون طالع مولود و رمد رکعت خدا درست بود هرآینه این حکم درست آمد

ندانی که در چنین جایها نباید ایستاد دیوم خبر کردی - گویند که خواجه بزرگ
احمد حسن میمندهی رحمه الله شش ماه همی فرصت طلبد که حدیث
ابوریحان همی گوید - آخر در شکارگاه سلطان را خوش طبع یافت سخن
کردان گردان همی آورد تا بعلم نجوم - آنگاه بیدجازه ابوریحان چنان در حکم
بدان نیکوئی کرد و بدل تشریف و خلعت بند و زندان یافت - محمود گفت
بدان ای خواجه رمن یافته ام که میگویند این مرد را بعالم نظیر نیست
مگر بوعلی سینا و لیکن هر چه حکمش بر خلاف رای من بود سخن
بر وفق رای پادشاهان باید گذشت تا ازیشان بهره مند باشی آنروز آنرا
در حکم خلاف شدی به بودی از را فردا بفرمای تا از را بیرون آورند
راسپ و ساخت زر و جبهه ملکی و دستار قصب و هزار دینار و غلامی
و کنیزی از را دهند - پس همانروز که فال گر گفته بود ابوریحان را بیرون
آوردند و این تشریف بدین نسخه بدر رسید و سلطان از عذرهای خواست
و گفت بابوریحان که اگر خواهی از من مدام برخوردار باشی سخن بر
مراد من گوی نه بر سلطنت علم خویش - ابوریحان ازان پس سیرت بگردانید -
و این یکی از شرائط خدمت پادشاه است در حق و باطل باید با او بود
و تقریر بر وفق مراد از باید کرد - اما چون ابوریحان بخانه رفت افاضل
به تهنیت او آمدند حدیث فال گر با ایشان گفت شگفتیها نمودند کس
فرستادند و از را بخواند سخت لا یعلم یافتند و هیچ چیز نمیدانست - پس
ابوریحان گفت طالع مولود داری گفت دارم پس طالع او را بنگرید سهم
البینش بر حاقی درجه طالع افتاده بود تا هرچه میگفت اگرچه بر عمیا
همی گفت بصواب نزدیک آمد -

چون حکم کرده باشی برپاره کاغذ بنویس و در زیر نهالی من نه - ابوریحان
اسطراب خواست و ارتفاع گرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد
و برپاره کاغذ بنوشت و در زیر نهالی او بگذاشت - محمود گفت حکم کردی
بگفت آری - محمود گفت تا بکنند تیشه و بیل آرند و بر دیواری که بجانب
مشرق بود دری بکنند و ازان در بیرون رفت - گفت آن کاغذ بیارید آرند -
نوشته بود که ازین چهار در از هیچک بیرون نروی و از سوی دیوار شرقی
در پنجمین بکنند و ازان در بیرون شود - محمود بخواند و طیره گشت و گفت
او را از میان سرای فرود اندازید چنان کردند که او گفت - مگر راه مگس
را دامی بسته بودند ابوریحان بران دام آمد و دام بدرید و او آهسته
بر زمین آمد چنانچه افکار نشد - محمود گفت او را بر آید بر آرند - گفت
یا ابوریحان این را دانسته بودی گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستند
و تعویل بیرون کرد و در احکام آن روز نوشته بود که در این روز مرا از
جای بلندی بر افکنند و لیکن بزمین بازآم سلامت و تن درست
برخیزد - این همه نه بر مراد محمود طیره تر شد و گفت که او را بقلعه
باز دارید پس ابوریحان را در قلعه غزنین باز داشتند و شش ماه دران
حبس بماند - آزاده اند که دران شش ماه کسی حدیث ابوریحان نیاراست
با محمود گفت - و از غلامان یک غلام نامزد بود که او را خدمت میکرد
و بعوائج او بیرون همی شد و در میآمد - روزی این غلام بسر مہرغزار غزنین
می گذشت فال گوئی او را بخواند و گفت در طالع تو چند سخن گفتنی
همی بینم هدیه بده تا بگویم - غلام درمی در بدر داد فال گو گفت عزیزی
از آن تو در رفیعی ست و تا سه روز دیگر ازان رنج خلاص گردد و خلعت
پوشد و باز عزیز و مکرم گردد - غلامک همرفت تا بهصار و بر سبیل بشارت
این حادثه با خواجه بگفت ابوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله

و آخر حیوان شده است - مامون دست در زیر نهالی کرد و آن کاغذ بیرون آورد نوشته بود که عصای موسی - مامون تعجب کرد و شگفتیها نمود - پس ردای او بستند و در نیمه کرد پیش مامون و گفت در پاره را فئات کتم این سخن در بغداد فاش گشت و از بغداد بعراق و در خراسان سرایت کرد و منتشر شد - . فقیهی از فقهای بلخ از آنجا که تعصب دانشمندانست کتاب نجومی بدست کرد و کاردی در میان آن نهاد که ببغداد رود و بدان کرد بدرس یعقوب اسحق کندی شود و نجوم آغاز نماید و فرصت همی جوید پس ناگاه او را هلاک کند - منزل بمنزل کشید تا بگرما به فرورفت و برآمد جامه پاکیزه پوشید و آن کتاب بآستین نهاد و رو بسرای یعقوب کرد چون بدر سرا رسید بسیار مرکب با ساخت زر دید ایستاده چه از بنی هاشم و چه از معارف دیگر و مشاهیر بغداد - سر بزد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب رفت و ثنای بگفت و گفت من خواهم که از علم نجوم بر مولانا چیزی بخوانم - یعقوب گفت تو از جانب مشرق بگشتن من آمدی بعلم نجوم خواندن و لیکن ازان پشیمان شوی و نجوم بخوانی و دران علم بکمال رسی و در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از جنجهان بزرگ یکی تو باشی - آنهم بزرگان عجب داشتند و ابو معشر مقرر آمد و کرد از میان کتاب بیرون آورد و بشکست و بینداخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلم نمود تا در علم نجوم رسید بآنجا که رسید -

* حکایت *

آورده اند که سلطان محمود بن ناصرالدین بمعرورس غزنین بر بالای کوشکی چار دری نشسته بود بباغ هزار درخت روی بابوریمان کرد و گفت من ازین چار در بکدام بیرون روم حکم کن - و هر چهار در راه گذار داشت -

تصانیف ابو معشر بلخی و احمد عبد الجلیل سنجرى و ابو ربیعان بهرذنی
و کوشیار جبلی که مردی بود زکی النفس و رضی الخلق و زکی الخلق
و از لوازم این صناعت منجم که احکام خواهد گفت باید که سهم الغیب
در طالع دارد و خداوند خانه سهم الغیب مسعود و در مرضعی محمود تا
آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک آید - و از شرایط منجم یکی آنست
که مجمل اصول کوشیار دارد و کار مهتر پیوسته مطالعه کند و در
مسعودی قانون و جامع شاهی نگرند تا معلومات و مقصورات او تازه
ماند -

حکایت

یعقوب بن اسحق کندی بهردی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود
و حکیم روزگار خود و بخدمت مامون او را قربتی بود - روزی پیش مامون
در آمد و بر زبیری از ائمه اسلام نشست - آن مرد گفت که تو مرد ذمی
باشی چرا بر زبیر ائمه اسلام نشینی - یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی
من دانم و آنچه من دانم تو ندانی - آن شخص او را بنجوم شناخت و از
علوم دیگرش خبر نداشت - گفت من در پاره کاغذ چیزی بنویسم اگر تو بیرون
آری که چه نوشتم ترا مسلم دارم - پس گرد بستند از آن شخص ردائی
راز یعقوب آستری و ساختی که هزار دینار ارزیدی و بر در ایستاده بود
پس درات خواست و کاغذ بر پاره کاغذ نوشت چیزی و در زیر نهالی
خلیفه گذاشت و گفت که بپار یعقوب اسحق تختی خاک خواست و
برخواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ز آنچه بکشید بر روی تختی
خاک و کواکب را تقویم کرد و برج ثابت و شرایط جنی و ضمیر بعمل
آورد و گفت بران کاغذ چیزی نوشته است که آن چیز اول نبات بوده است

مقاله سوم در عاھیت علم نجوم و منجم صاھر

ابو ریحان بیرونی در کتاب التفھیم فی صناعة التنجیم باب اول گوید .
 ہر مرد نام منجمی را سزاوار نشود تا در چہار علم او را غوارتی نباشد .
 اول ہندسہ دوم حساب سوم ہیأت چہارم احکام - اما ہندسہ صناعة نیست
 کہ از آن شناختہ میشود احوال ارضاع خطوط و اشکال سطوح مجسمات
 آن نسبت کلی کہ ہر مقادیر راست و آنچه از آن مقادیر است و آن
 نسبتی کہ مر آنراست بدانچہ او را ارضاع است و اشکال و مشتمل است
 بر اصول آن کتاب اقلیدس نجار کہ ثابت بن قرہ در سنی کردہ است
 او را - اما حساب صناعتی ست کہ اندر شناختہ گردد حال انواع اعداد
 بیک دیگر تولد ایشان از یک دیگر و فروع آن چون تنصیف و تضعیف
 و ضرب و قسمت و جمع و تفریق و جبر و معادلہ و مشتمل ست آنرا کتاب
 ارثماطیقی و فروع آنرا تکلّمہ ابو منصور بغدادی با صد باب سنجری -
 اما علم ہیأت شناختہ گردد از حال اجرام علوی و سفلی و اشکال
 و ارضاع ایشان و نسبت آنها بیکدیگر و مقادیر و ابعادیکہ میان ایشانست
 و احوال حرکات ہر یک از کواکب و افلاک را و تعدیل کرات و قطبہا و دائرہ ہا
 کہ بدر این حرکات تمام شود و مشتمل است بر این علم کتاب مجسطی
 و بہترین تفسیرہا و بہترین شرحہا تفسیر تبریذست و مجسطی شفا اما فروع
 این علم علم زیچہاست و علم تقاریم - اما عام احکام از فروع علم
 طبیعی ست و خاصیت او تخمینی است و مقصود از استدلالیست بر
 اشکال قیاس بیکدیگر و بقیاس درج و برج و فیضان آن حوادثیکہ بحرکات
 ایشان فایض شود از احوال ادوار عالم و ملک و بلدان و موالید و تعاریل
 و تساییر و اختیارات و مسائل و مشتمل است بر این پنج کہ ہر شمریم

و خواجه بزرگ بر دست راست همی زانند که فرستاده باز گشته بود و پیش
 سلطان همی آمد سلطان با خواجه بزرگ چه جواب داده باشد خواجه گفت -
 اگر جز بکام من آید جواب * من و گرز و میدان افراسیاب
 محمود گفت این شعر کراست که مردی از زاید - گفت این را
 بیچاره ابوالقاسم فردوسی گفت که بیست و پنج سال رنج برد و چنان
 کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید - محمود گفت سره گفتی که من از آن
 پشیمان شده‌ام که آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزنین مرا بیداد ده
 تا او را چیزی فرستم - خواجه چون بغزنین آمد بر سلطان یاد کرد - محمود
 فرمود شصت هزار دینار فردوسی را بفرما تا به نیل دهند با شتر سلطان
 بطوس برند و ازو عذر خواهند - خواجه سالها بود که در این کار بود و کار را
 بطرازید و اشتر کشی کرد و آن نیل بسلامت بطهران رسید از دروازه رود بار
 شتر در می‌رفت و جنازه فردوسی بدروازه زران بیرون همی بردند
 و در آنحال مذکری بود بطهران - تعصب کرد و گفت من رها نکنم که جنازه
 او را بگورستان مسلمانان برند که از رافضی بود - هر چند مردمان گفتند بآن
 دانشمند در نگرفت بر در آن دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در باغ دفن
 کردند و امروز هم در آنجاست - و من در سنه ۵۱۰۰ هـ آن خاک را زیارت کردم
 گویند از فردوسی دختره ماند سخت بزرگ و آن صله سلطان را خواستند
 بدر رسانند - قبول نکرد گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بعضی
 بنوشت و بر سلطان عرضه کردند سلطان مثال داد که آن دانشمند را از
 طهران بیرون کنند بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال
 بخواجه امام ابوبکر اسحق دهند تا رباط چاهه که در راه مرز و نشاپور است
 از حد طوس عمارت کنند - چون مثال بطوس و نشاپور رسید امتثال
 نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است -

آل مازند درانجا پادشاه بودند آن خاندانیست بزرگ که نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیروند - پس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتى صد بر شیرزاد خواند و گفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب همه اخبار و آثار اجداد تست - شیرزاد او را بنواخت و نیکوئیدها فرمود و گفت محمود را بران داشتند و کتاب تو بشرطی عرض نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعه هستی و هرکه تو را بخاندان پیمبر کند او را هیچ کاری نرود که ایشانرا خود نرفته است محمود خداوندگار مذست تو شاهنامه بنام او را کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزه دهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد رنج چنین کتاب ضایع مکن - و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتى بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و بآن دل خوش کن - فردوسی آن بیتها فرستاد و بفرمود تا آنرا شستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و این چند بیت بماند -

مرا غمزه کردند کان پر سخن * بمهر نبی و علی شد کهن

اگر مهر شان من حکایت کنم * چو محمود را صد حمایت کنم

پرستار زاده نیاید بکار * و گر چند باشد پدر شهر یار

به نیکی نبند شاهرا دستگاه * و گر نه مرا بر نشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبود * نقانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شیر زاد محمود ازز مفتها داشت در سنه اربع عشر و خمسمائة بنشاپور شنیدم از امیر معتمدی که گفت از امیر عبد الرزاق شنیدم بطورس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود و ازانجا باز گشته بود روی بغزنین نهاد مگر براه او متمردی بود و حصاره استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او منزل بود رسولی نزد او فرستاد که فردا باید پیش آلی و خدمتی سازی و تشریف پوشی و باز گردی - دیگر روز محمود بر نشست

فرز نهاد لاجرم او تا قیامت بماند و پادشاهان همیخوانند - پس شاهنامه را
 علی دیلم در هفت جلد نوشت و فردوسی بودلف را بر گرفت و روزی
 بغزنین نهاد و پیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کتاب عرضه کرد و قبول
 افتاد - و سلطان محمود از خواجه مفتها داشت اما خواجه بزرگ منازعان
 داشت که پیرسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند و محمود
 با آن جماعت تشویر کرد که فردوسی را چه دهم - گفتند که پنجاه هزار
 دین و این خود بسیار است که او خود مردی رافضی است و معتزلی
 مذهب و این بیت دلیل اعتزال اوست - بدین دیدگان آفریننده را *
 نه بینی مرنجان در بیننده را - و بر رفض او این دلیلست که او گفته -

خداوند گیتی چو دریا نهاد * بر انگیخته موج ازان تند باد
 چو هفتاد کشتی دران ساخته * همه بادبانها بر افراخته
 میل یکی خوب کشتی عروس * بر آراسته همچو چشم خروس
 پیمبر بدر اندران با علی * همه اهل بیت نبی و ولی
 اگر خلد خواهی بدیگر سرای * بذود نبی و صبی گیر جای
 گرت زمین بد آید گناه منست * چنین دان و این راه راه منست
 بدین زادم و هم بدین بگذرم * یقین دان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود و درین تخلیط بگرفت و مسموم
 افتاد که در جمله شصت هزار دین بحکیم فردوسی رسید بغایت رنجور شد
 و بگرمابه رفت و برآمد و فقامی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقامی قسمت
 کرد - سیاست محمود بدانست شب از غزنین برفت و بهری بدکان
 اسمعیل و راق پدر ارزقی فرود آمد شش ماه در خانه او مقوم شد
 طالبان محمود رسیدند و باز گشتند - چون فردوسی ایمن شد از هری روزی
 بطوس آورد شاهنامه برگرفت بطبرستان آمد به نزدیک سپهد شیراز که از

خوانند از ناحیه طبرستان بزرگ دهی است و از وی هزار مرد بیرون می‌آید -
فردوسی دزان شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضلع از امثال خود
بی نیاز بود و از عقب یک دختر پیش داشت و شاهنامه بشعر همیکرد و همه
امید از آن بود از صله آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نه گذاشت
و سخن را با آسمان برد و در عذرت بماء معین رسانید و کدام طبع را
قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند که از رسانیده - در نامه که
زال همی نویسد بسام نریمان بمارندران دزان حال که با زردابه دختر پادشاه کابل
پیوستگی خواست -

یکی نامه فرمود نزدیک سام * سراسر درود و نوید و سلام
نخست از جهان آفرین یاد کرد * که هم داد فرمود و هم داد کرد
و زر باد بر سام نیرم درود * خداوند شمشیر و گریال و خود
چمانده اسپ هنگام گرد * چرانده کرس اندر نوید
فرایند باد آورد کاه * فشاند خور زابر سیاه
بمردی هنر در هنر ساخته * هنرش از هنر کردن افراخته
من در عجم سخنی بدین فصاحت نمی بینم و در بسیاری از سخن
عرب نیز هم - و چون فردوسی شاهنامه تمام کرد نساخ از علی دیلم بود
و زاری بودلف و دشکر و حی قطیبیه که عامل طوس بود و بجای فردوسی
ایادی داشته نام هر دو بگوید -

ازین نامه از نامداران شهر * علی دیلم و بودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام * بگفت اندک احسنتشان بهره ام
حی قطیبیه است از آزادگان * که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع خراج * همی غلطم اندر میان دراج
حی قطیبیه عامل طوس بود و الهقدر ارزا واجب داشت و از خراج

بر کشیده آتشی چون مطرب و دیبای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
 داغها چون شاخه‌ای بسد باقوت رنگ
 هر یکی چون ناز دانه گشته اندر زیر ناز
 دیدگان خراب نا دیده مصاف اندر مصاف
 مرکبان داغ ناکرده قطار اند قطار
 خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر
 با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
 همچو زلف دلبران خردساله تاب خور
 همچو عهد درستان سالخورده استوار
 میر عادل بو المظفر شاه با پیوسنگان
 شهر یار شیر گیرد پادشاه شیر رار
 هر کرا اندر کمند شست باری در مگند
 گشت دامش بوسرین و شانه و رویش نگار
 هرچه زین سوداغ کرد آنسوی دیگر میدهد
 شاعران را با لگام و زائوران را با فسار

چون عمید اسعد این قصیده بشنید حیران فرمودند که هرگز مثل
 این بگوش از فرود نشده بود - جمله کارها بگذاشت و فرخی را برپاشاند و روی
 بامیر نهاد آفتاب زرد پیش امیر آمد گفت ای خداوند ترا شاعری
 آوردم که تا دقیقی روی در نقاب تراب کشیده چشم روزگار مانند
 او ندیده است -

حکایت

استاد ابو القاسم فردوسی از دهباقرین طوس بود از دهی که آنرا با

باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ گوئی لعبت‌ان جلوه دارد در کف
 نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
 ارغوان لعل بدخش‌ان دارد اندر گوشوار
 تا بر آید جامه‌های سرخ مل بر شاخ گل
 پنجه‌ها چون دست مردم سر برآورد از چادر
 باغ بوقلمون اداس و شاخ بوقلمون نمای
 آب مرزاید گون و ابر مرزاید باز
 راست پنداری که خلعت‌های رنگین یافتند
 باغ‌های پر نگار از داغ‌های شهریار
 داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
 کاندور از خرمی خیره بماند روزگار
 سبزه اندر سبزه بینی چون سبزه اندر سبزه
 خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
 هر کجا خیمه است خفته عاشق با دوست مست
 هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
 سبزه‌ها پر بانگ چنگ مطربان چرب دست
 خیمه‌ها پر بانگ نوش ساقیان میگسار
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عقیاب
 مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خماری
 بر در پرده‌سرای خسرو پیروز بخت
 از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار

را داغ نمودی در آن وقت امیر بداغگاه بود و عمید اسعد کدخدای
 امیر بود برگی بحضرت راست میکرد تا در پی امیر برود - فرخی نزد او
 رفت و او را قصیده خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد - امیر اسعد مردی
 فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید تر و عذب خوش استخوانه فرخی
 را شکلی دید بی اندام جبه پیش و پس چاک پوشیده دستاری بزرگ
 سنگری دار بر سر سرپای بس ناخوش و شعری در آسمان هفتم هیچ بار
 نکرد که این سنگری را باشد - بر سبیل اعتحان گفت که امیر بداغگاه
 است و من میروم پیش او و ترا نیز ببرم داغگاه عظیم خوش باشد -

مصراع - جهانی در جهانی سبزه بینی

بر چشمه چراغ چون ستاره و در هر یکی آواز رودکی میآید و حریفان
 درهم نشستند و شراب همی نوشند و عشرت همی کنند و پادشاه شراب در دست
 و کمند در دست دیگر شراب میخورند و اسب می بخشد قصیده گوی
 و صفت داغگاه کن تا ترا بخدمت امیر برم - فرخی آنشب برفت
 و قصیده را بامداد پیش عمید آورد -

قصیده

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 خاکرا چون ناف آهر مشک زاید ببقیاس
 بید را چون بر طوطی برگ زوید بيشمار
 دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
 حبذا باد شمال و خرما بوی بهار

شاعر فریضه است که طبع خویش را بر ریاضت بدان درجه رساند که در بدیهه معانی انگیزد که سیم از خزینه بدیهه بیرون آید و پادشاه را حسب حال بطبع آورد - اینهمه از بهر مراعات دل مخدوم و طبع مدح میباید و شعرا هرچه یافتند از صلات معظم به بدیهه یافتند - فرخی از سیستان بوده پسر جزلوم غلام امیر خلف بانو طبعی نیکو داشت و شعر خوش گفتی و چنگ برزده و خدمت دهقانی کرده از دهاقین سیستان و این دهقان هر سال او را در دست کیل پنج منی غله دادی و صد درم سیم نوحی - اما زنی خواست از موالی خلف و او را خرج بیشتر افتاد و بزنبیل در افزود - فرخی بی برگ و در سیستان کسی دیگر نبود از امرای ایشان - قصه دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است چه شود که دهقان غله من سیصد کند و پنجاه درم بپردازد تا مگر بخرج من برابر شود - دهقان بر پشت قصه کرد که اینقدر از تو دریغ نیست و افزون ازین روی نیست - فرخی مایوس شد از صادر و وارد استخبار میکرد که در اطراف و اکناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی بار آورد باشد که اصابتی یابد - تا او را خبر کردند که ابوالمظفر چغانی بچغانیان این نوع را تربیت میکند و این جماعت را صله و جایزه فاخر همی فرماید و امروز از ملوک عصر و امرای وقت مشارالیه است و در این کوی اختیار فرخی گوید

* نظم *

با کاروان حله برفتم ز سیستان * با حله تنیده ز دل بافته ز جان

للعق نیکو قصیده در صنعت شعر کرده است در غایت نیکی و مدح بی نظیر است - پس برگی بساخت و روی بچغانیان نهاد و ابوالمظفر هیجده هزار مادیان رهی داشت هر یکی کوه در دنبال - امیر هر سال برفتی و کوهان

کرد و کارد از دست او بستد و گفت از کجا برم گفت از نیمه - ایاز زلف را
در تو کرد و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود نهاد - گویند این
فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد - محمود زر و جواهر خواست و فرزند از رسم
محمود و عادت معهود ایاز را بخشش کرد و از مستی بخواب رفت - چون نسیم
سحرگاهی بر دماغ او وزید بیدار شد و بر تخت پادشاهی از خواب برآمد
یاد داشت آنچه کرده بود - ایاز را بخواند و آن زلفین بریده بدید سپاه
پشیمانی بر دل او تاختن آورد و خمار عریده بدماغ او مستولی گشت
بر میخواست و میخفت - از مقربان و مترتبان کس را زهره آن نه تا بپرسد
آخر حاجب علی قریب که حاجب بزرگ بود روی به عنصری کرد و گفت در شو
خوبش عنصری در آمد و خدمت کرد محمود سر بر آورد و گفت که این
ساعت از تو می اندیشیدم می بینی که چه رفته است - درین معنی
چیزی بگویی - عنصری گفت -

* رباعی *

گر عیب سر زلف بت از کاستن است
نه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط رمی خواستن است
کاراستن سرور پیدراستن است

محمود را از آن در بیتی خوش افتاده - گفت تا زر رسیم آوردند
و درهم آمیخت و سه بار دامن او را پر زر رسیم کرد و مطربان را پیش
خواست و آن روز را بهران در بیتی شراب خورد و آن ماهیه بدین
در بیتی از پیش برخاست و خوش طبع گشت -

* حکایت *

اما بیاید دانست که بدیهه گفتن رکن اعلی ست در شاعری و بر

فرسنگ از پیم ار بردند یا بردنه و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جا باز نگرفت و رودکی این پنجهزار مضاعف را بستد از لشکر -

* حکایت *

عشقی که یمین الدوله محمود را بر ایاز ترک بوده است خود مشهور و معروف است - آورده اند که سخت نیکو صورت نبوده اما صفات خوب داشته سبز چهره شیرین بوده متناسب الاعضا و خردمند و آهسته و خوش حرکات و آداب مخلوق پرستی از را عظیم دست داده بوده و در آن باره از فادرات زمانه خویش بود و اینهمه اوصاف آن است که عشق کند و دوستی را برقرار دارد - محمود مردی دین دار و متقی بود با عشق ایاز کشتی گرفتگی تا از شارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرده -

شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب درو اثر کرده بود و عشق درو عمل نموده بزلف ایاز نگریست عبیری دید بر روی ماه غلیظان سنبلی بر روی آفتاب پیدچان حلقه حلقه چون زره بند بند چون زنجیر در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان - عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق داری صبر در خود کشیده - *مَبْتَغِيبُ نَهْمِ اللَّهِ*

عَنْ مَعْصِيَةٍ سر از گریبان شرع بر آورده و در برابر محمود بایستاد و گفت ای محمود عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلّت و ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق نیفتی و بزندان دنیای فسق درمانی - سمع اقبالش در غایت شنوایی بود این قضیت مسموم افتاد از میان جان بر زبان ایمان راند که *أَمَّا رَصْدُكُنَا* باز ترسیده که سپاه صبر او با لشکر حرکات زلفین ایاز برنتابد کرد بر کشید و بدست ایاز داد که بگیر و زلفین خویش را بدر - ایاز خدمت

بفصلی همی انداخت تا چهار سال برین برآمد - زیرا که صمیم دولت
سامانیان بود و جهان آباد ملک پنجم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد
و بخت موافق - با اینهمه ملول شدند و آرزوی خانمان برخواست - بادشاه
را ساکن دید هواے هری در سر او و عشق در دل او - و در اثنای هری را بر
بهشت عدن ترجیح دادی و از بهار چین زیادت آوردی - دانستند که سر آن
دارد که تابستان نیز بیاشد - سران لشکر و مقربان ملک بنزد ابو عبد الله
رودکی رفتند و از ندمای ملک هیچکس محترمش تر و مقبول القول تر
از نبود گفتند پنجهزار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه
ازینجا حرکت کند که دل ما از آرزوی اهل و فرزندان همیرد جان ما از
اشتیاق بخارا همی برآید - رودکی قبول کرد که نبض امیر را بگرفته بود
و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نمیگیرد و ری بنظم آورده
قصیده گفت و بوقتیکه امیر صبر کرده بود درآمد و خدمت کرد و بجای
خویش بنشست و چون مطربان فرو نهادند چنگ برگرفت و پرده عشاق
بفراخت و این قصیده آغاز کرد -

* نظم *

بوی جوی مولیان آید همی * یاد یار مهریان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او * زیر پایم پرنیان آید همی
آب جیحون از نشاط روی دوست * خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر ز می * میرزی تو شادمان آید همی
میر سرو است و بخارا بوستان * سر سوری بوستان آید همی
چون رودکی بدین شعـر رسید امیر چنان منفعل شد که از تخت
فرود آمد و پای در خنگ نویسی آورد و روی به بخارا نمود و مرز تا در

بخارا مقام کردی و تابستان بسمرقند رفتی یا بشه - ری از شهرهای خراسان مگر یکسال نوبت هرات بود در فصل بهار بیادغیس که خرمترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار بادیه است پر آب و علف که هر یکی لشکرها تمامست - چون ستوران بهار نیکو بخوردند و بتن و توش خوردیش باز رسیدند و شایسته میدان حرب شدند نصر بن احمد روی بهری آورد بدر شهر بمرغزار رسید فرود آمد و لشکرگاه بزد و شمال روان شد و میوه‌های لاحیت ماکن و کروج در رسید که امثال آن در بسیار جاها بدست نشود و اگر شود بآن ارزانی نباشد آنجا لشکر بیاسودند - هوای خوش و باد سرد و زمان فراخ و میوه بسیار و مشروبات فراوان - لشکر از بهار و تابستان برخوردار تمام یافتند از عمر خویش - چون مهرگان در آمد و عصر در رسید و شاه اسپرم و حمالخم و اقچوان در دم شد انصاف از زمان جوانی بستند و داد از عنقران جوانی بردند - مهرگان دیر در کشید و سرما قوت کرد و انگور در غایت شیرینی رسیده - و در سواد هرات صد و بیست گون انگور یافته شود هر یک از دیگر لطیفتر و لذیذتر - امیر نصر بن احمد مهرگان و قمرات او را بدید عظیم ری را خوش آمد و نرگس رسیدن گرفت کشمش بیفکندند در ماکن منقار بر گرفتند و آونگ به بستند گنجینه‌ها پر کردند امیر با لشکر دران در پاره ده آمدند که آن را عوزه و درواز خوانند - سراهانی دید هر یک چون بهشت اعلا هر یکی را باغی و بوستانی در پیش بر شمال نهاده - زمستان آنجا مقیم بودند و از جانب سیستان نارنج آوردند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی را گذاشتند در نهایت خوشی - چون بهار در آمد اسپان را بیادغیس فرستاده و لشکرگاه بماکن در میان دو جوی بردند - و چون تابستان در آمد میوه‌ها در رسید چون میوه‌گان در آمد گفت میوه‌گان هری بخوریم همچنین فصلی

و سخنش روی در ترقی آرد و طبعش بعلوم مهیل کند - هرکرا طبع و نظر
در شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت و روی بعلم شعر آورد عروض
بخواند و کرد تصانیف استاد ابوالحسن بهرامی سرخسی گردد مانند غایة
العروضین و کنز القافیه و نقد معانی و نقد الفیاض و سرقات و تراجم و انواع
این علوم بخواند بر استادی که او داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در
صحیفه روزگار بماند - چنانکه اسامی دیگران استادان که نامهای ایشان یاد
کردم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند حق آن بتواند گذاردن و بقای
اسم او بپاید - اما بر پادشاه واجبست که چنین کس را تربیت کند
تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا گردد - اما اگر ازین
درجه کم باشد نشاید هم بدر وقت ضایع کردن و بشعر او التفات کردن خاصه
که پیر بود و من از شاعر پیر بدتر نیافتم و دراین باب تفحص کرده‌ام
در عالم و هیچ سیم ضایع‌تر از آن نیست که بدر دهند تا جوانمردی که نداند
و به پنجاه سال نیافته باشد که آنچه میگوید بد است کی خواهد دانست -
اما اگر جوانی بود و طبع راستش بود اگرچه شعرش نیک نبود امید بود
که نیک گردد و در شریعت آزادگی تربیت او واجبست و تعهد او فریضه
و نفقه او لازم - اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که
از بدیهه طبع پادشاه خرم گردد و مجلسها بر افروزد و شاعر بمقصود رسد - و اقبالها
که روی از آل سامان دید بدیهه گفتن بود نه بزور شعر -

* حکایت *

آورده اند که نصر بن احمد که واسطه آل سامان بود و ارج دولت
آن خاندان ایام ملک او بود و اسباب تمتع و علل ترفع در غایت ساختگی
بود - خزاین آراسته و لشکر جرار و فرمان بردار داشت زمستان بهار الملک

* شعر *

چو کودک لب از شیر مادر بشست * بگهواره محمود گوید نخست
جهاندار محمود شاه سترگ * بآبشخور آرد بهم میش و کرگ
همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمائده بود و حرمت
فردوسی بود و نظم از - و اگر محمود دانسته بودی همانا آن آزاد مرد را
محرور و مایوس نگذاشتی -

فصل

اما شاعر باید که سلیم الفطرة عظیم العکرة صحیح الطبع جید الروية
باشد و دقیق النظر که از انواع علوم متنوع باشد و در اطراف مستطرف -
زیرا که چنانکه شعر در هر علمی بکار آید هر علمی نیز در شعر بکار میشود -
و شاعر باید که در مجلس محاورت خوشگویی بود و در محفل معاشرت
خوش روی - و باید شعر از بآن درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار
مسطور بود و بر السنه و افواه مشهور و در هر سفاین بنویسند و در مداین
بخوانند که حظ اوفر و قسم افضل از شعر بقای اسم است و تا مقرر و مسطور
نباشد آن را اثر نبود و این معنی از حاصل نیاید و پیش از خداوند
خود بمیرد و چون از راه بقای خود اثری نیست در بقای اسم دیگری
چه اثری باشد - اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب
و روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمین یاد گیرد و ده هزار
کلمه از آثار متأخرین در پیش چشم کند و پیوسته دوازدین استادان همیخواند
و مستحضر همی باشد و آگاهی میدارد که در آمد و بیرون شد ایشان از
مضایق و دقائق سخن بر چه وجه بوده است تا که طریق و انواع شعر
در طبع از بسته شود و عیب و هنر شعر در صفحه خرد از منقش گردد

رازي و عميد کمالی و شهبانی - اما اسامي ملوک طبرستان باقی مانده
 بقمری گرگانی و رافعی نشاپوری و کفالی کنجه و کوسه قائفی - و باقی مانده
 اسامي ملوک غور خلد الله ملکم و دولتم به ابرالقاسم رفیعی و ابو بکر
 جوهری و کمترین بندگان نظامی عروضی و علی سوفی - و در این آن جماعت
 ناطق است بکمال و جمال و آلت و عدت و بذل و فضل و اصل و نسب
 و رای و تدبیر و تأیید و تأثیر این پادشاهان ماضیه که امروز از ایشان آثار
 نیست و از خدم و حشم ایشان دیار نه - و بسا مهتران که در این دولت ها
 بودند و نعمت پادشاهان را خوردند و بخششهای بیکران کردند بدین شعرا
 متعلق سپردند که امروز از ایشان آثار نیست و بسا کوشکهای منقش
 و باغهای دلکش که بنا کردند و بیاراستند که امروز با زمین استوار گشت
 و با مفازات و اردیه برابر - مصنف گرد -

* بیست *

بسا کذا که محمودش بنا کرد * که از رفعت همی با مه ندا کرد
 نبینی زان همه یکخشت بر پای * مدیم عنصری مانده ست بر جای
 و خداوند عالم سلطان علاء الدولة و الدین ابر علی الحسن بن الحسین
 اختیار امیر المؤمنین که زندگانش دراز باد و چتر دولتش منصور بکین
 خواستن آن در ملک شهید و پادشاه حمید که بغزنین رفت و سلطان بهرام
 شاه از پیش برفت و در راه دزدان هر دو را شهید کردند و استخفافها کرده بودند
 و گزافها گفته و غزنین را غارت کرده و عمارات محمودی و مسعودی و ابراهیمی
 را خراب کرده و مدایم ایشانرا بزر میخربیدند و در خزینه همی نهادند کس
 را زهره نبود که دران لشکر یا دران شهر ایشانرا سلطان خواند یا
 پادشاه - و خورد آن شاهنامه را میخواندند -

بردم اصل اینهمه در بیت بود - سلامی اندر تاریخ خویش همی آورده که
 کار احمد عبدالله بدرجه رسید که بنشاپور یکشپ سیصد هزار دیقار و پانصد
 اسپ و هزار جامه بپخشید و امروز در تاریخ از ملوک قاهره یکی ارست
 اصل آن در بیت شعر بود - در عرب و عجم امثال این بسیار است اما
 براین یکی اختصار کردیم - پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که
 بقای اسم او را تربیت کند و ذکر او را در دروین مثبت گرداند زیرا که
 چون پادشاه بامریکه ناکزیرست مامور شود از لشکر و گنج و خزینه آثار
 نماند و نام او بسبب شعر شاعر جاردانه بماند شریف مجدیدی گرگانی گوید -

* شعر *

ازان چندین نعیم جاردانی * که ماند از آل سامان آل سامان
 ثنای رودکی مانده است و مدحش * نوای بارید ماند است و داستان
 و اسامی ملوک عصر و سادات زمان بنظم رابع و شعر شایع این جماعت
 باقیست - چنانچه اسامی آل سامان باستاند ابو عبدالله جعفر بن محمد
 رودکی و ابو العباس ابن عباس رازی و ابو المثل البخاری و ابو اسحاق جوی باری
 و ابو الحسن و جنازی نشاپوری و ابو الحسن الکسالی - و اما اسامی ملوک
 ناصر الدین بامثال عنصری و مسجیدی و فرخی و بهرامی و زینتی و
 ابو زرمهر قاینی و مظفر و منشوری و منوچهری و مسعودی و غضایری و
 ابو حنیفه اسکاف و راشدی و ابو الفرج رزنی و مسعود و سعد سلمان و مجد
 ناصر و شاه ابرج و احمد خلف و عثمان مختار و سنالی - اما اسامی آل
 خاقان باقی مانده بلوخی و کلایی و عمق بخاری و رشیدی و سمرقندی
 و بخار و ساغری و علی تالیدی و علی سپهری و جوهری و سعدی و علی
 شطرنجی - اما اسامی آل سلجوق باقی مانده بفرخی و کرخانی و لامفی
 و مسنانی و جعفر همدانی و فیروززی و فخری و بهانی و امیر معزی و ابو المعالی

حکایت

احمد بن عبد الله خجستان را پرسیدند که تو مرد خربنده بودی بامیری خراسان چون رسیدی - گفت که ببادغیس روزه دیوان حفظه بادغیسی همی خواندم بدین دو بیت که حفظه بادغیسی کرد -

* بیت *

مهری گر بکام شیر در است * شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه * یا که مرد است و مرگ روی بروی
داعیه در باطن من به جنبید که بهیچ وجه در آنحالت که بودم
راضی توانستم بود خران را بفروختم و اسب خریدم و از وطن خویش رحلت
کردم و بخدمت علی لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمر و لیث
و باز دولت صفارین بذروه ارج علیین پروراز همیکرد - علی برادر
کهن بود یعقوب و عمر و را بر او اقبالی بود - چون یعقوب به غزنین از
خراسان شد از راه جبال علی لیث مرا از رباط سبکتگین باز گردانید و در
خراسان بشیخگی اقطاع روانه فرمود و من ازان لشکر صد براه کرره بودم
و سواری بیست از خود داشتم و از اقطاع علی لیث یکی کروه مرد
و دریم خان نشاپور - چون بکروه رسیدم فرمان عرضه کردم بمن رسید
نقده لشکر نمودم و به لشکر دادم سواران سیصد شدند چون بخواف رسیدم
و فرمان عرضه کردم خراجکان خواف تمکین نکردند و گفتند که ما را خواجه
بادیه باید و راه من بدان جمله قرار گرفت که دست از اطاعت صفارین
برداشتم و خواف را غارت کردم و بشب بیرون شدم و به بیهق در آمدم -
و هزار سوار بر من جمع شد بیامدم و نشاپور را بگرفتم و کار بالا گرفت -
و ترقی همیکردم تا آنکه جمله خراسان مرا مسلم شد و خویشتن را مستخلص

بمنجم و صحت بدن به طبیب و این چهار عمل شاق و علم شریف از فروع علم حکمت است و دبیری و شاعری از فروع علم طبیعی - پس این کتاب مشتمل است بر چهار مقاله -

مقاله اول - در ماهیت علم دبیری و کیفیت دبیر کامل و بلیغ -

مقاله دوم - در ماهیت علم شعر و صلاحیت شاعر -

مقاله سوم - در ماهیت علم نجوم و غزالت منجم -

مقاله چهارم - در ماهیت علم طب و هدایت طبیب و کیفیت

او - پس در هر سه مقالاتی از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بوده باشد آورده شود و پس ازان ده حکایت ظریف از نوادر آن باب و بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد آورده آید تا پادشاه را روشن گردد و معلوم شود که دبیری نه خرد کاریست و شاعری نه اندک شغلی است و نجوم علمی است ضروری و طب ناگزیر و پادشاه خردمند را ازین چهار شخص چاره نیست دبیر و شاعر و منجم و طبیب -

در ماهیت شعر و صلاحیت شاعر و ماهر

شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات مرهومه کند و التیام قیاس منتهجه برانوجه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و بایهام قوتهای غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد چنانکه آورده اند -

و فرمان از بمصالح عالم نافذ بود که هرچه ایشان دارند و او دارد زیادتى دارد که انسان ندارند يعنى پيوستن بعالم ملائکه و آن زيادتي را مکمل نبوت خوانند و به تفصيل چنانکه شرح کردیم و تا اين انسان زنده بود مصالح در عالم بامت همي نمايد بفرمان باري عز اسمه بواسطه ملائکه - و چون بانحلال طبيعت روى بدان عالم آورد از اشارات باري تعالى و عبارات خویش دستورى بگذارد و قايم مقام خود نالبي يابد هرآينه تا شرع و سنت از برپای دارد و اين بايد که افضل آن * جمع و اکمل آن وقت باشد تا اين شريعت را احيا کند و اين سنت را امضا کند او را امام خوانند و اين امام بآفاق مشرق و مغرب و شمال و جنوب عالم بتواند رسيد تا از حفظ او باقاصي و اداني رسد و امر و نهی او بعاقل و جاهل رسد - لابد او را نالبان بايد که به اطراف عالم اين نبوت همي دارند و هر یکی از ایشانرا آنوقت نباشد که اين جمله بعنف تقرير کنند لابد قايدى بايد و سايسى و قاهرى لازم آيد آن سايس و قاهر را ملک خوانند اعني پادشاه و اين نيابت را پادشاهي خوانند پس پادشاه نايب امام است - و بدانکه شاهي و پيغمبري در گوهرند بيک انگشتری و سيد ولد آدم خود فرموده است که - **الْمَلِكُ وَالدِّينُ تَوَاحِدَانِ** - يعنى ملک و دين در بران همزادند که در شکل و معني از یک ديگر هيچ زيادت و نقصان ندارند - پس بحکم اين نسبت پس از پيغمبري هيچ حمل گران تر از پادشاهي نيست و هيچ علمى قوي تر از حکمراني نه - پس نزديکان او کسانی بايد که حل و عقد عالم و صلاح و فساد بندگان خداى تعالى بمشورت و رأى و تدبير ایشان باز بسته بود - بايد که هر یکی از ایشان افضل و اکمل وقت باشد - اما دبیر و شاعر و منجم و طبيب از خواص پادشاهانند و از ایشان چاره نيست زيرا که قوام ملک به دبیر است و بقای اسم جاوداني بشاعر و نظام امور

پادشاه باشد و جمله در تصرف خویش آورد و از عالم جماد جواهر و زر و سیم زیور و زینت خود کرد و از آهن و ارزیز و مس و سرب ادائی عوامل خویش فرموده و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و گستردنی خود ساخت و از عالم حیوان مرکب و حمال کرد و از هر سه عالم داروها برگزید و خود را بآن معالجت کرد اینهمه تفوق از را بچه رسید بدانکه خود را بشناخت و بتوسط معقولات خدای را بشناخت - **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ** - پس این عالم بسه قسم آمد یک قسم آن نزدیک است بعالم حیوان چون بیابانیان و کوهیان که خرد ایشان بیش از آن نرسد که تدبیر معاش خود کنند یا جذب منفعت و دفع مضرت - و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشانرا تمدن و تعارف و استنباط حرف و صفاعت بود علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شرکتی که هست بمیان ایشان تا انواع باقی ماند - و قسم سوم آنانند که اینها فراغتی دارند لیلاً و نهاراً سرّاً و جهراً کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود آمده ایم و کیست پدید آورنده ما یعنی از حقایق اشیا بحث کنند و در آمدن خویش تأمل کنند و از رفتن بتفکر که چگونه آمده ایم و چگونه خواهیم رفت - و باز این قسم در نوع اند یکی آنکه با استاد و تکلف و تلقف و خواندن و نوشتن بکنه این مامول رسند این نوع را حکما گویند - و باز نوعی آنند که بی استاد بمنتهای این فکرت رسند و این نوع را انبیا خوانند و خاصیت نبی آنست که علوم داند ناآموخته - و درم آنکه از دبی و فردا خبر دهد نه از طریق قیاس و مثال - سوم آنکه بنفس آنها چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد صورت ببرد و صورتی دیگر پدید آورد و این نقران الا آنکه او را با عالم ملائکه مشابیهتی بود - پس در عالم انسان هیچکس درای از نبود

خوانند و هرچه کم بود ناقص - چنانکه مار گوش ندارد و مور چشم ندارد و آن در را کر و کور خوانند اما هیچ ناقص تر از خراطین نیست و آن کرمی است سرخ که در گل جوی پیدا شود و آنرا گلخواره خوانند و ماوراء النهر زعاک گربه خوانند - اول حیوان ارست و آخر نسناس - و آن حیوانیست در بیابان ترکستان منتصب القامة الفی القدر و عریض الاظفار آدمی را بسیار دوست دارد و هر کجا آدمی بیند بر سر راه آید و در ایشان نظاره کند و چون یگانه بیند ببرد - گویند از تخم گیرد و بعد از انسان از حیوان شریفتر است که بچند چیز شبیه بآدمیست - یکی ببالاتی راست و دیگر به پهنی ناخن و موی سر -

حکایت

از ابورضا بن عبد السلام نشاپوری شنیدم در سنه ۵۱۰ عشر و خمسماية به نشاپور در مسجد جامع که ما بجانب تمغاج همیرفتیم و دران کاروان چندین هزار شتر بود روزی گرمگاهی همیراندیم بر بالای یکی زنی دیدیم ایستاده سر برهنه و تن در غایت نیکویی با قدی چون سر و روزلی چون ماه و موی دراز ایستاده و نظاره میکند هرچند بوی سخن گفتم جواب نگفت چون قصد وی کردم بگریخت و در هزیمت چنان بدوید که هیچ اسپ او را در نیافتی و کوی کشان تا برکان بودند گفتند که این آدم وحشی است او را نسناس خوانند - اما بیاید دانست که او شریفتر از حیواناتست بدین سه چیز که گفته شد - اما چون مرور طوال دهور در زمان لطف مزاج زیاده شود نوبت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک است انسان در وجود آید و هرچه در عالم جماد و نبات و حیوان بود با خویشتر بیارد و قبولات و معقولات بران زیادت گردد و بعقل بر همه

اما دوم - خیال است و آن قویست ترتیب کرده در تجویف
آخر بند درم از دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده
باشد از نگاهدارد و بماند در او بعد غیبت محسوسات -

اما سوم - قوت متخیله است و چون آنرا با نفس حیوانی
یاد کنند آن را متخیله خوانند و چون با نفس انسانی یاد کنند آنرا
متفکره خوانند و آن قویست ترتیب کرده در تجویف اوسط دماغ و کار از
آنست که آن جزئیات را که در خیال است با یک دگر ترکیب کند
و نگاهدارد و از یک دگر جدا کند باختیار اندیشه -

اما چهارم - قوه واهمه است و آن قویست ترتیب کرده در
نهایت تجویف وسط دماغ و کار از آنست که دریابد معانی نامحسوس
را که موجود باشد در محسوسات جزوی آن قوتی را که بزرگایه فرق
کند میان مادر خویش و کرگ و کودک فرق نهد میان رسن پیسه و مار -

اما پنجم - قوه حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قویست
ترتیب کرده در تجویف آخر دماغ آنچه قوت وهمی دریابد از معانی
نامحسوس از نگاهدارد و نسبت آن بقوت وهم همان نسبت است که
قوت خیال بحس مشترک دارد اما آن صورت را نگاهدارد و این معانی را -
اما این همه خادمان نفس حیوانینند - و آن جوهر جوهریست که منبع آن
دلاست و چون در دل عمل کند آنرا روح حیوانی خوانند و چون در دماغ
عمل کند آنرا روح انسانی گویند و چون در جگر عمل کند آنرا روح
طبیعی گویند و آن بخاری لطیف است که از خون بر خیزد و در اعلا
شریان سریان کند و در روشنی مانند آفتاب بود - هر حیوانی این قوه
مدرکه محرکه را دارد و آن ده که ایشان منشعب شوند حیوان کامل

اما سمع - قوتیست گسترده کرده در عصب متفرق که در سطح صماخ است تا دریابد آن صوتی را که متأدیی شود و از تـمـوج هوائیکه افشوده شده باشد میان مققار عین اعنی درجسم درهم گرفته شده که از کوفتن ایشان هوا موج زند و علت آواز گردد تا تادیه کند هوائیکه ایستاده است اندر تجویف صماخ و مماس آن شود و بدان عصب پیوندد و بشنود -

اما بصر - قوتیست ترتیب کرده در عصبتین معرفتین که دریابد آنصورتی را که منطبع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام تلون میانجی جسمی شفاف که ایستاده است از او تا سطوح اجسام میقلی -

اما شامه - قوتیست ترتیب کرده دران زیادتیکه در مقدم دماغ است مانند سر پستان زنان تا دریابد آنچه تادیه کند بدر هوای مستنشق از بولیکه آمیخته باشد با بخاریکه باد همی آرد یا منطبع شده باشد دران باستحاله از جرم بوی -

حواس خمسۀ باطن

اما حواس باطن بعضی چنانند که محسوسات را ادراک کنند و بعضی آنند که معانی را دریابند -

اما اول - جس مشترک است و آن قوتیست ترتیب کرده در تجویف اول از دماغ که قابلیت بذات خویش مرجمله صورتی را که حواس ظاهر قبول کرده باشند و از آنها منطبع شده باشد که بدر تادیه نند و محسوس آنگاه شود که او قبول کند -

بیکدیگر پیوسته باشد مرادف و متوالی تا در عالم جماد اول چیزیکه کالی بود و ترقی همیکرد و شریفتر همی شد تا بمـرجان رسید یعنی بسد که آخرین عالم جماد است تا پیوسته بود باولین چیزی از نباتات و اول عالم خار بود و آخر خرما که تشبیه کرده اند بعالم حیوان که این نخل خواست تا بار آورد و آن از دشمن بگیرد که تاک از عشقه بگیرد و عشقه گیاهیست که چون برتاک پیچد رزرا بخشکاند - پس در عالم نبات هیچ چیز شریفتر از نخل و تاک نبود بجهت آنکه بعالم فوق خود تشبیه کردند و قدم از دایره عالم خود بیرون نهادند و بجانب اشرف ترقی کردند -

تحقیق - اما چون این عالم کمال یافت و اثر آباء از عالم علمی در امهات سفلی تاثیر کرد و مزاج لطیفتر گرفت و نوبت بفرجه هوا و آتش افتاد فرزندان لطیفتر آمد ظهور عالم حیوان بود و آن قوتها که نبات داشت با خود آورد و در قوت آن را افزود یکی قوه دریافت و آنرا قوه مدرکه خوانند که حیوان چیزها بدریابد - دوم قوه جذبیدن باراده خود که بتائید بخود آنحیوان جذب و بدانچه ملایم ارست میل کند و از آنچه عنافر ارست بگیرد و آنرا قوه محرکه خوانند - اما قوه مدرکه منشعب گردید بدو شاخ پنج از آنرا حواس ظاهر و پنج از آن را حواس باطن خوانند - اما ظاهر چون لمس و ذوق و سمع و بصر و شمع - اما لمس قویست پراکنده در گوشت و پوست حیوان تا چیزیکه مماس از شود اعصاب ادراک آن کند و آن دریابد چون خشکی و تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی و نرمی - اما ذوق قویست قریب کرده دران عصب که گسترده بر روی زبان است که طعامها و طعمهای متعطل را دریابد ازان اجرام که مماس شوند با آن و از جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش و امثال آن -

بدین مثال که دیده می شود پس این را ربیع مکشوف گویند بدین سبب ربیع مسکون خوانند بدانکه حیوانات دران ساکن اند -

تحقیق - چون آثار این کواکب و قسط این عناصر تاثیر کرد ازان نقطه موهوم منعکس شد از میان خاک و آب بمعنوت آتش و باد این جمادات پدید آمد چون کوهها و کونها چون ابر و برق و صاعقه و رعد و باران و کواکب منقضه و ذرذابه و نیازک و عصی و هاله و حریق و زلزله و عیون گوناگون چنانچه در آثار علویه این را شرح تمام داده شده است و در این مختصر نه جای شرح و بسط آن بود - اما چون روزگار برآمد و ادوار افلاک متواتر بود و مزاج عالم سفلی نضجی یافت و نبات انفعال بدان فرجه رسید که در میان آب و هوا بود ظهور عالم نبات بود - پس آن جوهریکه نبات بدان ظاهر گشت ایزد تبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید سه قوت - ازین چهار خادم یکی آنست که هرچه شایسته از بود بدر میکشد آنرا جاذبه خوانند - و یکی آنچه از جذب کرده باشد این نگاه میدارد و این را ماسکه خوانند - و سوم آنکه مجذوب را هضم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود آنرا هاضمه گویند - چهارم آنکه آنچه شایسته نبود دفع کند آن را دافعه خوانند - اما ازین سه قوت یکی قوتیست که آنرا افزون کند بدانکه غذا را دران بگستراند گسترانیدنی مناسب و مساری - و دوم قوتیست که بدرقه این غذا بود تا باطراف میرسد - و قوت سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد رو در نقصان نهد این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر آنرا در این عالم فنا بود آن بدل و نایب آن باشد تا آنکه نظام عالم از اختلال مصون باشد و نوع منقطع نشود و آنرا قوت مولده خوانند - پس این عالم از عالم جماد و نبات زیادت آمد بچندین معانی که یاد کرده شد - و حکمت بالغه آفریدگار چنان اقتضا کرد که این عالمها

در بنیان زمره انسان گفته اند - كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ - هر چیزی باصل خویش باز گردد خاصه در عالم کون و فساد - پس ما که ممکن الوجودیم اصل ما نیستی است و از که واجب الوجود است عین هستی است - هم از جل شانه در کلام مبین و حبل متین همی فرماید - كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ - اما بیاید دانست که این عالم در خلال فلک قمر است و در دایره این کره اول - او را عالم کون و فساد خوانند و چنان تصور باید کرد که در مقعر فلک قمر کره آتش است و فلک قمر گرد آن برآمده - و در درون آن خاکست آب گرد آن برآمده و در میان زمین نقطه ایست موهوم هر خطی که از آن بر فلک قمر رود همه برابر باشد و هر کجا ما فرود گوئیم آن نقطه را خواهیم و آنچه بار نزدیکتر است - و هر کجا زبر گوئیم آن را و فلک اقصی را بآنچه نزدیک تراست خواهیم - و آن فلکیست زبر فلک البروج و از آنسوی از هیچ چیز نیست و عالم جسمانی بدر متناهی شود اعنی سپری گردد - اما الله تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن و نبات و حیوان و انسان پدید آورد ستارگان بیافرید خاصه مر آفتاب و ماه را و کون و فساد اینها بحرکت ایشان باز است - و خاصیت آفتاب آنست که چیزها بعکس از گرم شود چون برابر باشد و بمیانجی گرم کند و برکشد یعنی جذب کند آب را به برابری گرم میکرد و بتوسط گرمی جذب میکرد تا بمدتی دراز یک ربع زمین یا بیشتر را برهنه کرد بسبب بسیاری بخار که ازین ربع صاعد شد و بیآلا برفت - و طبع آب آنست روا بود سنگ شود چنانکه بعضی جایها معهود است و برای العین دیده شود - پس کوهها پدیدار آمد از آب و تابش آفتاب - و زمین از آنچه بود یار و بلندتر شد و آب فرور درید و خشک شد

تلف مر کراست و این سپاس بر چه وجه باید داشتن و این ملت را از چه روی باید قبول کردن تا ثانی سنیة سید ولد آدم و ثالث پروردگار عالم چنانچه در کتاب محکم و کلام قدیم لآلی این سه اسم متعالی را در یک سلک - نظم داده است و در یکسمت جلو گرفته است - قوله تعالی **أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ** - در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد نبوت که غایت مرتبة انسانست و رای پادشاهی هیچ مرتبه نیست و آن عطیت الهی عز اسمه شاه رقت را این منزلت کرامت کرده است و این مرتبه واجب داشته تا بر سفل ملک ماضیه همی رود و رعایا را بر قرار قرون حالیه همی دارد - تحقیق - رای اعلی اعلاه الله را بیاید دانست که موجوداتی که در عالم هست از دو بیرون نیست - یا موجودیست که وجود از بخود است از را واجب الوجود خوانند و آن باری تعالی است جل جلاله که خود بخود موجود است پس همیشه بوده است زیرا که منتظر غیری نبوده و همیشه بود که قائم بخود است نه بغیری - و آن موجود را که وجود از بغیر است آنرا ممکن الوجود خوانند و آن چنان بود که ما لیم که وجود ما از منی است و وجود منی از خونست و وجود خون از غذاست و وجود غذا از آفتاب و زمین و آب و هوا و وجود ایشان از چیز دیگر و آنهمه چنانند که می نبوده و فردا نخواهد بود - چون باستقصا تأمل کرده آید این سلسله اسباب بکشد تا سببی که او را وجود از غیری نبوده و وجود او بدست و آفریدگار همه ارست و همه از وی بوجود آمده اند و بدر قائم اند و چون در این مقام اندکی تأمل کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات هستی اند به نیست چاشنی داده و از هست است بدوام ازل و ابد آراسته - چون اصل موجودات به نیستی است روا بود که باز نیست گردند و نیز

ملك الجبال اطال الله بقاله و آدام الى المعالي ارتقائه كه اعظم
 پادشاهان و قنست و افضل شهریاران عصر - برای و تدبیر و علم و حلم و تیغ
 و بازو و گنج و خزینه با هزار مرد سنان دار عنان دار خریشتن را در پیش
 فرزندان سیر کرده تا باد شوریده صبا بر یکی از بندگان ایشان نوزد - و در
 ستر رفیع و خدر منیع ادام الله رافتها داعیه كه هر یارب كه او در صمیم
 سحرگاهی بر درگاه آلهی كند با لشكر جرار و سپاهی كرار كار كند و برادری
 چون خداوند و خداوندزاده شمس دولت و الدین ضیاء الاسلام و المسلمین
 عز بنصره كه در خدمت این خداوند ادام الله علوه بغایت و نهایت همی
 رسد - و الحمد لله كه این خداوند در مكافات و مجازات هیچ باقی نمیگذارد -
 و نعمت بزرگتر آنكه منعم بر كمال و مكرم بیزوال آنرا عمی ارزانی داشته
 است چون خداند عالم سلطان مشرق علاء الدنیا و الدین ابو علی الحسین بن
 الحسین اختیار امیر المؤمنین ادام الله عزه و خلد ملكه با پنجاه هزار مرد
 آهن پوش سخت كوش كه جمله لشكرهای عالم را باز مالید و كلی
 ملوك عصر را در گوشه نشانید - ایزد تبارك و تعالی جمله را بیک دیگر
 ارزانی دارد و از یک دیگر برخورداری دهد و عالم را از آثار ایشان پر انوار
 فرماید - بمنه و جوده و كرمه -

آغاز کتاب

بنده مخلص و خادم معتقد احمد بن علی النظامی العروزی السمرقندی
 كه چهل و پنج سال است تا بخدمت این خاندان منوسوم است و برقم
 بندگی این دولت مرقوم كه مجلس اعلای پادشاهی را اعلاء الله بخدمتی
 سازد و بر قانون حكمت آراسته به حجت قاطعه و براهین ساطعه و اندرز باز نماید كه
 پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست و این تشریف از كجاست و این

احوال ذریت آدم باهتمام از باد که امروز افضل پادشاهان وقت است
 باصل و حسب و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف و شجاعت
 و سخاوت و آراستن ولایت و پیراستن ملک و پروردن دوست و قهر کردن
 دشمن و برداشتن لشکر و نگاهداشتن رعیت و ایمن داشتن مسالک و سائن
 داشتن از مهالک و بر رای راست و خرد روشن و عزم قوی و حزم درست -
 که سلسله آل شیب بجمال از منضد است و بازروی دولت آن بکمال
 این مزید و مسلم که باریتعالی او را با ملوک آن خاندان از ملک و ملک
 و تخت و بخت بر خورداري دهد - بمنه و جوده -

اما بعد رسمی قدیمست و عهدی بعید که این رسم عسکری
 و معهود است که مصنف در تشبیب سخن و دیدیچۀ کتاب طرفی از ثنای
 مخدوم و شمه از دعای عمود روح یاد کند ولی بنده مخلص در این کتاب
 بجای مدح و ثنای این پادشاه اذکار انعامی خواهد کرد که باری تبارک
 و تعالی در حق این پادشاه و پادشاهزاده فرموده است و بار ارزانی
 داشته تا بر رای جهان آرای از عرض دهد و بشکر این انعام
 مشغول گردد که در کتاب نامخلوق و کلام ناآفریده میفرماید -
 لکن شکرتم لازیدنکم - که شکر بنده - کیمیای انعام خداوند منعم است -

فی الجملة این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را می باید
 دانست که امروز بر ساهره این کره انبیر و دائره این چرخ اخضر هیچ
 پادشاهی مرفه‌تر از این ملک نیست و از این خداوند هیچ بزرگی
 برخوردارتر نه - موهبت جوانی حاصل است و نعمت تندرستی برقرار
 پدر و مادر زنده برادران موافق بر زمین و یسار - چگونه پدری چون خداوند
 ملک معظم مزید مظفر منصور فخرالدوله والدین خسرو ممالک ایران

انتخاب از چهار عقالة نظامی عروضی سمرقندی

هو الله تعالى شانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و شکر و سپاس مر آن پادشاهی را که عالم عود و معاد را بلا توسط
ملائکه کروی و روحانی در وجود آورد و عالم کون و فساد را بتوسط آن
عالم هست گردانید و بیاراست و بامر و نهی انبیا و اولیا نگاه داشت
و به شمشیر و قلم ملوک و وزرا باز داشت - درود بر سید کونین که اکل
انبیا بود و آفرین بر اهل بیت و اصحاب او که افضل انبیا و خلفا بودند -
و ثنا بر پادشاه وقت ملک عالم عادل موعید منصور حسام الدولة و الدین
نصیر الاسلام و المسلمین قاطع الکفر و المشرکین قاهر الزنادقة و المتمردین
غمد الجیوش فی العالمین افتخار الملوک و السلاطین ظهیر الانام مجیر الایام
عضد الخلفة جمال الملة جلال الامة نظام العرب و العجم اصیل العالم
شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود نصر
امیر المؤمنین که زندگانش بکام از باد و بیشتر از عالم بنام او باد و نظام

بیت

بس بلبل باغ طرب پاک نهاد * کایام و را چو خار و خاشاک نهاد
ای بس صدف در معانی که فلک * بر گوشه صندرقچه خاک نهاد
بعد ازان سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبل سی بر سر شاخ
گلی از زبان او شعر سید ابوالحسن البلخی می سرانید -

* شعر *

رَلِّمَ رَعِيَّتَ الْعَيْسَ رَهِي مَعْتَقُ * رَهَزْتَ عَصْنَ الْآنَسِ وَ هَرِطَيْبُ
رَشَقَّتْ جَيْبَ اللُّهُوفِ صَدْرَ الْمَنَى * رَلَقْدُ نَشَقُّ مِنَ السَّرَرِ جِيرُوبُ
رَاجَبْتُ هَانِقَةَ الصَّبَاحِ بِنَعْرَةٍ * اَضْحَى لَهَا بِقُلُوبِهِنَّ وَجَيْبُ
رَلَقِيْتُ نَائِرَةَ الدِّشَاطِ مَرَحِبًا * بِلِسَانِ زَمِيرٍ وَ اللُّغَاتِ ضَرْبُ

بد مهجور - سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند - در حال جنایب کشید و با خواص خود مترجه خدمت شد - اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رقص نوازی آمده - سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشا کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بر بسته تن دل اندر دا را بسر انگشت اشارت بنوازند - هر چند راه طرب بر بسته بود و روزگار بار آهنگ جفا تیز کرده و در مقام ستیزه به نشسته جهان روشن بر چشم از تار شد و بر دل نگرهیده اصطخاب آوار حالی این در بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد -

بیت

گرمی چو تر بخت همنشین داشتمی * با بغل همیشه سر بکین داشتمی
زینسان که ترئی و تو مرا می داری * گرمی بدمی ترا چنین داشتمی

چون این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که تالی تالی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان کرد و بر خواست - اتابک گفت سلغور آیت شکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن بر پرده میراند - حاضران صورت تراکم قروض و شدت غرمه عرضه داشتند از خزانه عجله الوقت را ده صره زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و نوید داد که وجه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید - هنوز بعرض نارسیده بر مطیفان و خواهندگان تفرقه کرد - بعد از مدتی دو عرض اسعاف مطلوب و انجیز موعود او را سمی نافع تجویع فرموده - سبب بدگمانی وجود او را که در کرم زکلی سالم بود چون شعر منزحف تقطیع جان و تن او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفته او تقدیم رسم مرثی را این رباعی میخواند -

اربعمیت کریمانه و لطف پادشاهانه از خلف میعاد و مطبل مرتاد و
تسویف رجوهی که مداخل آن معین نبود استذکاف نمود و عزم رکوب
ازان کررب باطل فرمود -

شعر

دَارِ الْهَمِّ بِقَهْرَةٍ عَذْرَاءِ * رَامَزَجْ بِنَارِ الرَّاحِ نَوَّرَ الْمَاءِ
لَمْ يَتْرِكْ مِنْهَا تَقَادِمَ عَهْدِهَا * فِي الدُّنْيَا غَيْرَ حُشَاشَةٍ مَفْرَاءِ
پس فرمود تا بدین اشارت -

بیت

در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی
جام و قدح و صراحی و شیشه می
بر کش بفلک سرود و بفراز و بزن
چنگ و دف و چارپاره و بربط و

اهل طرب بدستیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند - و ساقیان
دولت‌گانیها و رطله‌ای گران در دوران آوردند و باده‌پرستان در مقام -
هَلْ مِنْ مَزِيدٍ مِنْ عَقَارٍ - میگفتند -

* بیت *

سازگینسی بکه دادند که خورد و که ستد
در کف کیست که دارد که بمن داد بیار

غرمای چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی
شرم داد و ستد وظیفه جام و صراحی شده و گفت و شنید بلب و گوش
نای و دف مفروض گشته - و حشمت صفت ازان نزدیکی در شدند و چون مچش

از مطیفان مجلس روایت است که صباحی در صبح آباد با ملاح
در صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راج را بر رخم قدح هر قداح در
گردش آورده بود و باقوت مذاپ صراج از دیده پر آب صراحی چون این
سخن روان کرده -

بیت

رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه بین
زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین
رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم
باز بر آبگون صدف غالیه ساء تازه بین

و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده -

بیت

هر که از باد صبح خورد * فلکش دولت و فتح دهد -
و آنکه قدر صبح نشناسد * ایزدش توبه نصوح دهد
می خوزانرا خدای عزوجل * گنج قارون و عمر نوح دهد
چون کسی چند تنارب کرد و دیب شراب قوت مطربه را تهاذب -
وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی
رود خواص عرضه داشتند که جماعتی : غَرْمًا لَا غَرْمًا بَلْ غَرْمًا - پیش سده
میمرن دعای دولت میگویند - و مزید عیش شاهزاده چون رجوهات
خود می جویند در خزانه زر و دولت بجز ساغر نداشت -

بیت

زر باید زر که ضرب شاهی دارد
معشوقه چه داند که فَاَنْ قِيلَ تو چیست

چون دل مست شرف ذرات کون

از شراب لایزال باد مست

سلغور در خانه خلوت سر بر کنار مغنیه نهاده بود و جامه‌ها بیرون کرده از جامه‌های ملکان که خورده طافم افتاده - خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند -

* شعر *

و الرِّيحُ تَحْدِرُ أَطْرَافَ الرُّدَاءِ كَمَا * أَهْصَى الشَّفِيقُ عَلَى تَنْبِيهِ رُسْنَانِ

هیئات ابیات قاضی یحیی ابن انثم موافق آمد -

* شعر *

فَقُلْتُ خُذْ قَالَ كَفِّي لَا تَسَاعِدْنِي * فَقُلْتُ قُمْ قَالَ رَجُلِي لِاتْرَاطِينِي
إِنِّي غَفَلْتُ مِنَ السَّاقِي فَصَيِّرْنِي * كَمَا تَرَانِي سَلِيبَ الْعَقْلِ وَالدِّينِ

بعنف و دلک تمام و تدبیرد بآب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مسنانه مراسم خدمت اقامت کرد - اتابک چون او را بران هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیجان - سلغور شاه صفای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذربان یافت - قطرات عبرات را بر صفحات رجفات ریزان گردانید و باز گشت - اتابک عذران به مخیم اقبال تافت و سلغور را قروض تمام بواسطه قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و ازان جمع خاطر پریشان -

بیت لموعلفه

تا بمیرد آتش غم میکنم من کار آب

نه چه سود از این چو آتش برد آب کار من

بر نشست و صبح آباد را چون نگین در حلقه گرفت - ساعتی
توقف نمود چون مصدق تقریر تمام بے نام حرکتی مشاهده گرفت و اثری
یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تبحش رکاب اعلی
اعلام کرده دزدیده نظر بے گمارد و پرشیده خبری آرد - آن شخص دررفت
و تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده
یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته -

بیت لمؤلفه

صبح و صبح و زمی قلقله * گل و گلبن و بلبل و بلبله
مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون
ساغر از دست - رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد گردن گسیخته -
دف از طپانچه خوردن دمی آسوده و دیده نای یکنفس بغلرده چنگ
گیسراشته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار
بانشای این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار -

* بیت *

در چنین صبحی که باشد شاد مست
روز دم باد صبا شمشاد مست
چشم فرگس از شبانه در خماری
غنچه مست و سوسن آزاد مست
چنگ مست و نای مست و لاله مست
مرغ مست و صبح مست و باد مست
عاشق آنم که از برخاست دیر
بنده آنم که زود افتاد مست

* بیدت *

کی چرخ بگردش تو خرسند نیم * آزادم کن که لائق بند نیم
 گر چشم تو بر بے هنر و نا اهل ست * من نیز چنان اهل هنرمند نیم
 و با آنکه جوامع ضمیر از چنین مشغوف بود بر استیفای لذات تمتع
 از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد - و در خیال از مجال تمنای
 حکومت عین محال بود بلکه بر تملک بملک سنجری جرعه جام ساقیان را
 ترجیح نهادی - اتابک هنوز از جانب* او با امن بود و نظر اهتمام
 و اشفاق اخوت بر حال از نمی انداخت - محقر ولایتی که حاصلات آن
 سیم مطربان و جائزه شعرا و ریاحین مجلس را زانی نبود - چون ارزانی
 داشته ماه و سال بر نیامده بر تکدیر و تغییری اشارت رانده - و از امرا
 و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه بمجلس و جناب او حاضر
 شدی با موضح این دلائل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که
 سلغور شاه در صبروح آباد لشکر را تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض
 اتفاق کرده - که مغافصه و بغته بغیه مقصود را قصد پیروند و بعصابه
 غدر عصابه ضلال دیده اقبال بازیندد - بدین نیت باطل و تهمت عاطل که
 به همت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس آماره عنان کش آمد
 قابی امارت دلیلی با جمع اماره و لشکر در صیعد می چون به نسیم صنع
 سمن زار آسمان بشگفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایلم را بخلخه
 ساز آمد چنانچه ابی الفرج موفقی گفت -

* شعر *

لَقَدْ تَبَسَّمَ نَغْرُ الصَّبِيهِ مِنْ فَلَاحِهِ * وَ مَاتَ جَنْحُ الدُّجَى عَجَلَانِ مِنْ فَرَقِهِ
 وَ صَفَقَ الدِّيكُ انْسَا بِالَّذِي لَقِيَتْ * عَيْنَاهُ فِي دَهْمَةِ الظُّلَامِ مِنْ شَفَقِهِ

در شک گلبرگ مدطور بندشتی و بکعبه معظمه فرستادی - این بذله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردمی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطافت طبع او نجم زینع ناچم افروز یافتی - و در روضه فزیر کشاجم - رَهْو کَاتِب شَاعِر مَنَجَم - ذبول پذیرفتی - در رمضان بخدمت او رفت و از سبب ادمان تحریر سوال کرد - شاعرزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پان قرآن بحضرت کعبه اَجَلَهَا اللهُ فرستم - نظام الملک در جواب بدیده گفت - چون شاعرزاده بارامر آن کار نمی کند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد - و او را رباعیات لطائف آیات ست - کَلَهَا خَمْرِيَّةٌ مَفْسِقَةٌ وَ عَزَلِيَّاتٌ مُعْشِقَةٌ كَالدُّخْلِ رِيْقَةٌ وَ كَالْهَرَاءِ رِقَّةٌ - متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباچه آن لامع - اما در خور همت مقبلانه دستگاه نداشت -

* شعر *

تَمَّتْ صَدَائِعُهُ فَمَا يُزِرِّي بِهَا * مَعَ فَضْلِهِ وَ سَخَائِهِ وَ كَمَالِهِ
إِلَّا قَصُورَ رَجُودِهِ عَنْ جُودِهِ * لَا عَيْبَ لِلرَّجُلِ الْكَرِيمِ كَمَالِهِ

لاحرم از مقتضی -

* شعر *

الْكَيْسَ وَ الْكَاسَ لَا يَرْجَى امْتِلَاَهُمَا * فَفَرَّغَ الْكَيْسَ حَتَّى تَمَلَأَ الْكَاسَ

باز می اندیشید و در دام ناکامی می پیچید - و برغم دهر خاکسار هم از باده آبی بر غم آتش فعل میسریخت و در شکایت فلک دراز و روزگار ناهموار از طبع آبدار آتش اینمعلنی می انگیخت -

وقتی درین معنی این حکایت را بمجلس انس یکی از دوستان
فرستاده ام - السَّبْتُ سَبَبٌ لِّجَعْرِ الْإِنْسَانِ - وَرَفَعَ الْكَاسَ - وَاجِدُ الْإِحْدَ
أَخَذَ يَدَيَّ الدَّامِي بِالْمَدَامِ وَمِنْ شَرِيعَةِ الْإِثْنَيْنِ الْإِثْنَيْنِ فِيهِ الْإِرْجَةُ الْجَامِ -
وَمِنْ شَرَبِ الْثَلَاثَةِ حَصَلَ لَهُ ثَلَاثَا عِشْرِينَ رَفِيَهُ - وَالْأَرْبَعَاءُ يَكْبُرُ أَرْبَعًا عَلَى الْهَمُومِ
إِذَا دَارَ كَأْسَ الْعَقَارِ فِيهِ - وَالْخَمِيسُ لِفَلَكَ الْعِشْرِ طَبِيعَةٌ خَامِسَةٌ -

شعر

قُمْ فَاسْقِنِي قَبْلَ الصَّبَاحِ الْمُسْفِرِ * يَوْمَ الْخَمِيسِ عَلَى طُلُوعِ الْمَشْرِقِ
وَالْجُمُعَةِ جَامِعَةِ لِرَسَائِلِ الْعُرْسِ وَالتَّعْرِيسِ - وَمَرْخَصَةِ لِرَفَائِ ابْنِ الْكِرَامِ
يَبْنِتُ الْكَرَمِ أَعْلَى الْخَنْدَرِيسِ - وَإِذَا لَقِيتَ الْجُمُعَةَ الزُّهْرَاءَ فَلْيَكُنِ الْغَبُوقُ
عَلَى الْجَبِينِ الْأَزْهَرِ - و چون در اثنای ایام این مقالات را مستمع بودی
و خطرات عیش و عشرت را متبع در شهر متبرک نیز تفادی نجستی تا
وصیت - إِذَا الْعِشْرُونَ مِنْ شَعْبَانَ رَأَتْ - را کار بستی و از گفته کاتب گفتم -

بیت

ساقی ز می ناب کفم گلگون کن * و اندیشه تقلید ز سریدرون کن
عشرون چو ز شعبان شد رگل چهره نمود * تدبیر وصیت اذا العشرون کن

شعر

فَلَمَّا تَبَدَّى هِلَالُ الصِّيَامِ * تَنَحَّسُ عَلَى الْكَاسِ وَالْبَرِّطِ
استهلال رمضان را رَبِّي وَرَبُّكَ اللَّهُ بگفتی و بدامن نغم الشَّفِيعِ الْقُرْآنِ
تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بطاعت غیرت لوله منثور

شعر

فَأَنْسَ الْفَقْرَ فِي الدَّهْرِ خَلَّ مَسَاعِدُ * فَإِنْ قَاتَهُ الْخِلُّ الْمَسَاعِدُ فَالْخَمَرُ

کار او برین منوال مطرد بود و گوش هوش حسن این مقال را مستر و دید، عقل بدان متنبه -

بیت

بروز شنبه بر کف بیدار روشن نه
 که از نبیذ شود مرد را کشاده گره
 چو حکم فردا نزدیک خلق یکسان نیست
 در روزه کن طرب و باده خور به یکشنبه
 در شنبه ارچه که محمود نیست بیکاری
 شراب و سبزه دلدار در در شنبه به
 سه شنبه که تماشای عاقلان باشد
 موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه
 چهار شنبه که روز مظالم ست مشر
 برون ز خانه و داد خود از نبیذ بده
 چو پنج روزه خمارست روز پنجشنبه
 شکستش را در پوش هم زباده زره
 چو کار عامه نماز ست روز آدینه
 قو خاص باش و کمان نشاط کن برزه
 اگر بود بگم سیم و در اجل تاخیر
 همین کنم که قرا گفتم ای پسر بالله

بیت

در ده می لعل ارغوان ای ساقی * کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب کردم و باز رهم * یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی
در تعلل بفعل ساغر و تمیل بفعل شاعر این ابیات که مرعوب هزج
وافر و سرور کامل و نشاطی بسیط ست در دائره حال او متقارب نموده -

شعر

رَمَا الْعَيْشُ إِلَّا مَعَ الْغَانِيَاتِ * صَبَاحَ الْوَجْوِ ذَرَاتِ الطَّرَرِ
وَشَرِبَ الْمُدَامَ بِمَاءِ الْغَمَامِ * وَغَرَفَ الْقِيَانِ بَوَاقِ السَّحَرِ
وَأَشْجَارِ سُرُورٍ بِمِيدَانِ اسٍ * وَشَافِسَقَرَمَ غَضِيضِ النَّظَرِ
وَيَبِيتُ خَلِيٍّ وَفَرَشٍ رَطِيٍّ * وَطَيْبٍ زَكِيِّ وَشَابِ عَطَرِ
فَهَذَا النَّعِيمُ وَكُلُّ السُّرُورِ * رَمَا دُونَ هَذَا فَعَيْشُ كَدَرِ

زمانی بیاری بند قبای درباری کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی
ببازی حلقه گوشواری کشیده و گره طره باز بسته - مردم ملاح نشاط در دریای
وصال بهیوب شرطه مراد سفینه آرزو را جلب و کناری رسانیده - و خیاط
اقبال اندازه پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده - در
صبروح آباد عشرت شب دوش با شاهد دوش بر دوش غم دل گویان
و در شب از غلوی برنالی داد طرب داده این بیت سرایان -

بیت

عمر منی ای شب اربه پایان نرسی * جان منی ای صبح اگر بر نالی
در روزگار از دور چشم بد دور میگفت و گوهر این معنی را بالماس
خرد می سفت -

زهره زهرا رخطی دلکش چون غالیه بر چهره حورا - و از آن روی که -

* بیت *

جهان نیمه ز بهر نیک نامیست * دگر نیمه ز بهر شاد کامیست

شعر

هَمَّا رَهْمَا لَمْ يَبْقَ شَيْءٌ سَوَاهِمَا * حَدِيثٌ عَتِيقٌ أَوْ عَتِيقٌ رَحِيقٌ

رَأَيْتُ مِنْ لَدَاتِ عُمَرِي لَقَائِعَ * بِحُلُوِّ حَدِيثٍ أَوْ بِمَرِّ عَتِيقِ

بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکه خلد و روضه
نعیم ساخته بود و آنرا صبح آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش
جان استماع نموده -

شعر

فَبَادِرُ بَايَافِ السَّرَرِ فَانْهَافَا * سِرَافٌ رَأْيَا أَلْهَمَرِ بِطَافَا

رَخَلَ عَنَانَ الْحَادِثَاتِ بَرُوجَهَا * فَإِنْ عَنَانَ الْحَادِثَاتِ عَنَاءَا

در شب و روزی روی نهمت در روی شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از
جهان همنشین چنگ و همدمی جام اختیار - گاه در مستی پیش غنچه
دهان خوبان که با حسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود می خندید
چون شمع از دل گرمی می گریست و باز در انشاء مفارقات شکرین
بقا که یار شیرین سمع فرهاد وقت ارسزد چون غنچه خندان می گشت -
مجلس او دائم با نشید اشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی
و بریق چهره توکان ایلای ملاقی بود و در جهان ملتئم او همه آنکه -

چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضدالدوله بشعب
بران رسید بشارات عضدالدوله در اوصاف اطراف نزاهت و طراوت آنجا
قصیده غرا انشا کرد از انجمله این چند بیت تحریر را متناسب
و متناسق نمود -

شعر

اشْرَبَ عَلَى الشَّعْبِ وَأَحْلَلَ رَوْضَةَ انْفَا * قَدْ زَادَنِي حَسَنَهُ فَأَزِدْنَاهُ شُغْفَا
إِذِ الْبَسَ الْهَيْفَ مِنْ أَغْصَانِهِ وَرَقًا * وَلَقِنَ الْعَجْمُ مِنْ أَطْيَارِهِ نَقْفَا
وَكُمِرَتْ جَنَّةُ الْأَغْصَانِ مَثْمِرَةً * مِنْ نَارِ قَرطَا أَرْلَابِسَ شَنْفَا
وَالْمَاءُ يُثْنِي عَلَى أَعْطَانِهَا أَرْزًا * وَالرَّيْحُ تَعْلِقُهُ فِي أَطْرَافِهَا شَرْفَا
وَالشَّمْسُ تَحْرِقُ مِنْ أَشْجَارِهَا طَرْفًا * بِسُورِهَا فَيَعْرِينَا تَحْتَهَا طَرْفَا
مِنْ قَائِلٍ نَسَجَتْ دُرْعًا مَقْضُضَةً * وَقَائِلٍ ذَهَبَتْ أَرَفَضَتْ صَحْفَا
ظَلَّتْ نِزْفٌ لَهُ الدُّنْيَا مَحَاسِنَهَا * وَتَسْتَعِدُّ لَهُ الْأَلْطَافُ وَالتَّحَفَا
مِنْ عَارِضٍ رَكْفًا أَوْ بَارِقٍ خَطْفًا * أَوْ طَائِرٍ عَتَفَا أَوْ سَائِرٍ رَقْفَا

ذکر شاهزاده سلغور شاه قرانداش خان بن معد
و چگونگی حال او

چون مولت برادر و کثرت و سارس خاطر او می دانست از هوس
مداخلت در مال و ملک و امور لشکر کشی بکلی اجتناب کرد و او شاهزاده
ادیب اریب بود - صورتی جمیل و سپیدی نبیل داشت طبعی زاهر چون

در شرح اماکن حصین و معانی منیع کرده اند صفت حال این قلعه است - و آنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شارح قلعه ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد اشکوه داران سلطان بوقت مراجعت از سومذات ازدهائی را بکشت - بر در قلعه غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز بالای آن بود و عرضش چهار گز - و اگر کسی این سخن را استوار نداند برخیزد و آنجا رود تا پوست آن که بر قلعه چون شادروانی آویخته است مشاهده کند - درین مقام باری جدیست از مهارلت دور و حقیقتی از مجاز نفور - هر کس که در اوصاف حصانت آن ارقیابی دارد و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیزد و بنظراره رود -

مصراع گر نیست بارت ز من اینک برر بین *

تا فلک البروج را معاس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را از ذهاب سیال چشمه آن خون در جگر ایستاده یابد - حکایت کنند که اتابک پیوسته تفریح کردی که در ملک من در چیز است که پادشاهان نامدار را در سرا و ضرا ازان گزیر و جز بدان گریز نیست - یکی حصنی چون قلعه اسفید و دیگر نزهت گاه چون شعب بوان - درجه دلکشتر از حدیقه رباحین و طارم خلد و باغچه ارم و نزهتترین طرفی از بهشت و چارگانه عالم در اسرار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات موزلف اغانی این معنی ترجمانی می کنند -

شعر

مَعَالِی الشَّعْبِ طِیْنًا فِی الْمَغَانِی * بِمَنْزِلَةِ الرَّیِّحِ مِنَ الزَّمَانِ

بیت لموعله

نبرد بامش از ابر بر رفته تر * که بد بامش از ابر بر رفته تر
 و راهی صراط آسانند و باریک بران معدود بقدر آنکه یک سوار را مجال
 و معجز تواند بود - و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل قریب یک میل
 جای زراعت و فلاحه و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار - و در سال
 تعداد اشجار مثمره آنجا کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن
 درخت انجیر در شمار آمد - و باین مسائل آبی صافی تر از روان عاقل -
 يَشَابُ بِمَاءٍ مِثْلِ مَاءِ الْمَفَاصِلِ كَالْحَيَاتِ سَرَرْتُ فِي جَنَابَاتِهَا بَلْ كَسَلَسَالِ
 الْحَيَةِ جَرَتْ عَلَى وَجَنَاتِهَا يُضَاهِي رَضَابَ الْغَانِيَاتِ حَلَاوَةً - وَ يَذَرِي عَلَى
 أَطْبَاقِ الْمَوَادِّ لَطَافَةً - بر فرق قلعه جاری رسال - و آسیالی بدان آب دانه
 و از از تیغ کوه باز بطرف رادی منهدم - چنانکه صوت تعدد آن از اصطکاک
 رعد نوروزی مسیر یک میل راه خبر می دهد - و اتابک ابوبکر آنرا دالم
 بخزان و اخائر ذخائر مشهور داشته بود و مستحفظان امین و کوتوالان
 معتمد آنجا گماشته - و آنرا پیش حوادث روزگار مولی مکین و معقلی
 حصین می شمرد - و هر سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نویندجان غلات نور
 نقل بمعازر قلعه رفتی و آنچه معروز بودی بر لشکریان در عوض نان پاره
 قسمت - و فردوسی بدین بیت آنرا خواسته است -

بیت

دژی بد که بد نام آن دژ سفید * که ایرانیانرا بدان بد امید
 و امروز در بلاد مومن و طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت
 و آراستگی نشان نمی دهند - و اغراق و اشباعی که افاضل و بلغا بنظم و نثر

وزیر و نائب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روزگاری بملا بست
اشتغال منصوب نمی فرمود که عنقریب بجر الثقیل و علت رفع و استدراک
در پای اذلال مصادره مخفوض نمی کرد - چنانکه گفته ام - نَصَبَكَ بِالْحَقِيقَةِ
نَصَبٌ فِي الْحَيَاةِ - وَ شَغَلَكَ عَنْ الذَّاتِ - وَ عَمَلَكَ عَامِلٌ جَارٌ لِلنُّكَبَاتِ -

* شعر *

أَيُّ يَوْمٍ سَرَّ قَدْسِي بِرِصَالٍ * لَمْ تَوَعْنِي ثَلَاثَةٌ بِصُدُورِ

صفت قلعه اسفید و شعب روان

چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف
روان شدند در شیراز محاسن محاسن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام
مقصور گشت - اَللّٰهُمَّ اِلَّا قَلْعَةُ اسْفِیدِ که از بهر منافئت بر کمال حصانت
آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شماء
در نواحی نویندجان نمود را رقبه قلعه شماء بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده -
يَطَارِحُ سَكَّانَهَا قِمَّةَ الْجَوَازِ - وَ يَنَاطِحُ وَعُولَهَا قَرْنَ ثَوْرِ الْخَضْرَاءِ - عَذْرَاءُ افْتِرَاعِهَا
مِنْ قَدِيمِ الدَّهْرِ لَيْسَ بِمُسْلَمٍ - وَلَمْ يَعْرِجِ الْوَهْمُ اِلَيْهِ اِلَّا بِمِرْقَاةٍ وَ سَلَمٍ - مَحَلُّ الْعُقَابِ
دُرَّةٌ - وَ مَا اَظْلُ السَّحَابِ مَتَوْنَةٌ - بيشک هست از مطالعه ارتفاعش دیده زرقا
کند - راز ارضاع معاقل فهم عاقل خیره - راز چاره بر رفتن فکر دانا قاصر -
راز اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر -

بر صحت آن مکتوب مسجل معلم بنشان وکیل دیوان رکالت دهند
 تا بر ظهر آن امضا را مثال دیوان اعلیٰ مرشح بتوقیع ارزانی داشته آید
 و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک
 از تصرف صاحب استنزام رود - ثقات ثقات و اثبات رواة چنین اثبات کرده اند
 که روزی متظلمی وثیقه ببارگاه سلطنت آر آورد و در خدمت اتابکی شمس
 الدین عمر منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما و علمای نامدار
 بوده و ظرائف ظرافات و لطائف طبع آر چون تصانیف از در علوم حکمت
 و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند - مطالعه
 کرده عرضه داشت که به یکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف ثابت می شود -
 اتابک تعجب نمود - در جواب گفت حکم پادشاه بران جملت ست که
 انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست -
 اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود - چون اکثر نواحی
 گرمسیرات از عهد پدرش باز در تشبث امرای آن اطراف بود و بعزت
 اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و تصور - اَنَا وَ جَدُّنَا اَبَاءُنَا عَلٰی اُمَّةٍ - چیزی
 بدیوان اتابکی نمی رسید ایشان را مدمر و املاک مسخر گردانید و متصرفات
 را بزعارض مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون
 کرد - و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شراست
 می ورزید و چند روزی از چنبر ارامر گردن مطارعت می کشید شجره
 بنیاد از را مستاصل می کرد و ثمره آمانی خود مستحصل - و نظر بر آنکه
 حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و هرآینه اعیان و خدم را
 بر تخطی خط طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طریق -
 اَجْعُ کَلْبُکَ یَتْبَعُکَ - دور افتد و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف
 دادن چنان باشد که عقارب را نیش و موز را پروگرک را در گله سر دهند هیچ

تمنع نمود - علی التدریج نفالس املاک و نوامی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفایة با حوزة دیوان میگرفت - و صاحب را در معرض احتجاج دیوانی و بازخواست سلطانی می آورد - لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ -

بیت

عقاب چون توئی اندر ازای طاقت من
حدیث حملة شیرست و حيلة روباه
حکایت ابر منصر الخلیفه نمودار حال از آمد - مَنْ لَمْ يَشْبِعْهُ خِلَافَةُ اللَّهِ
فِي الْأَرْضِ لَمْ يَشْبِعْهُ ضِيَاعُ الْيَتَمَى وَالْمَسَاكِينِ - وقتی این بیت گفته ام -

شعر

فَيَا مَرْقَدًا نَارًا لِّغَيْرِكَ ضَرَّهَا * وَيَا زَارِعًا بَذْرًا لِّغَيْرِكَ يَحْصَدُ *

و قاضی عزالدین العلوی را که خاندان ایشان در حقه سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشانرا در دارالملک و اعمال با قبضه تصرف گرفت - بنابر آنکه طائفه سادات در شیراز قومی انبوه اند و تغلب و استیلائی تمام دارند اگر حسب ثروت و مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشانرا جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمائر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من استنزام کنند - پس منصب و کالت حضرت در تفحص املاک معالک و دعاری آن بقاضی القضاة السعید مجدالدین اسماعیل الفالی اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجب و تائق ملاک را مطالعه و احتیاط نمایند - هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه شریعت

عالم بخزانة اتابك عائد شد - اما عماد الدين ميراثي ميراث بدنامي برو -
 و از انواع آداب را متشبه و باسباب نظم و نثر متشبه بود - در عهد اتابك
 سعد اين قطعه متضمن شكایت از عزل بصاحب عميد الدين فرستاد -

شعر

لِسَدَةِ مَوْلَانَا عَلَيَّ رَتَاجٌ * وَذَلِكَ فَخْرٌ لِلْعَبِيدِ رَتَاجٌ
 تَحْيِيْرَتٌ لَا اَدْرِ بِي دَرَاءٌ لِعِلَّةٍ * وَازْمَنَ لِي دَاءٌ وَسَاءَ مِزَاجٌ
 اَتَرْضَى بِكَرْنِ الْعَبْدِ مَعَزُوْلَ فَارِسٍ * وَ مِنْهُ اِلَى اَرْضِ الْعِرَاقِ فَجَاجٌ
 بَقُوْرٌ مَنَاعِي وَهِيَ كَالْبَزِّ خَالِصٌ * وَ لِلْقَسَوِيِّ الْقَلْبُ كَانَ رَاجٌ

عميد الدين در جواب از قطعه بران وزن درويي بفرستاد از انجمله
 اين در بيت در قلم آمد -

شعر

وَقَدْ يَنْفَقُ الشَّيْئُ الْخَسِيْسَ مَهَائَةً * وَ يَعْدَمُ لِلشَّيْئِ الْخَطِيْرَ رِجَاجٌ
 وَ لِلْخَزَائِنِ الرُّذُلِ شَيْءٌ الْمَرَامِعُ * وَ مَوْضِعَ تَرْمِيْصِ الْجَوَاهِرِ رَاجٌ

الحق از نفوس افاضل ميل بوضع مرذيات و مرذيات بخسران طوائف
 نالائق ست و مذموم - وَ الشَّفَقَةُ عَلَى الْمَلُوكِ سُوءٌ - خردمندان گفته اند
 پنج چیز در پنج موضع ضائع افتد و در خامت آن شائع - چراغ در آفتاب
 رخضاب در شباب و تواضع در مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار
 سلطان - چون اتابك برخست مشيران حضرت از كورس مزال رعایا تجرم
 بل تكرم كرد و در شب غفلت از قبول نصيحت -

مصروع فردای قیام گرم روزیست مكن -

و رعایت مناهج جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیا و ارباب ثروت
 بهر وجه استمداد کردن - لَطْفًا وَ عَنَفًا وَ طَرَعًا وَ رَزْعًا - پس دارات و طیارات
 در نفس دارالملک و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات
 و عشور خیرول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغاهای انواع
 مطعومات الا جو و گندم بریده کشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات
 مشارب آن از مسیل اردیه بود و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و بناء را
 شائع و مهنا بنصف مقاسمه فرمود - و املاک ارباب را از قنوات و طراحین
 و دوالیب و بساتین به نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس
 و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار
 مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت - و در قری
 الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراض آن نواحی از ترقق
 زلال آن طیره باغ ارم - دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزا
 و ادار اجرا مشارب تاکید زیادت رفت - و درین باب تضییق بلا حد و جرعه
 آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق - وَلِكُلِّ اَنْاسٍ مَّشْرَبُهُمْ - منغص گشت -
 بمثل است که اگر کسی را لقمه در مجری حلقوم بگیرد معالجه آنرا
 بتجرع آب معالجه واجب داند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه
 تداری بهیچ چیز نگران جست و دست از نعمت حیات باید شست -

شعر

يَدَارِي بِمَاءٍ مَنْ يَغْصُ بِلَقْمَةٍ * وَكَيْفَ أَدَارِي إِذْ شَرِقتُ بِمَاءٍ

مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امثال یافت و بنقیض
 و قطمیر بر صفحات دساتیر و قوانین نامه ملک این رسوم ارتسام - اموال

ذکر قوانین دارالملک شیراز و اعمال و صایفاسب

لتلک الاحوال

منقول از رادبان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین ست که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثنواه کار عمارت و ترتیب رزینت شیراز و درر قصر و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغای دارات و طیارات و قوانین دیوان و رفقا و موشی معین نشده و در سائر اعمال و ولایات هیچ خطاب سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه - و اکثر میاه و اراضی دیوانی اگر بذور و تقاری از خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنها بمناصفه موسوم بودی و الا قلم تعرض و مطالبات منقسم داشتندی و سحاب منافع و عوائد منصرف و ملک را منسجم الا ما شاء الله -

شعر

فَيَا طَيْبَ آمَالٍ نَأَتْ لَيْتَهَا دَنْتُ * فَيَدْنُو مِنَ الْعَيْشِ الْمَهْلِي بَعِيدُهُ

اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امنای مملکت مشاورت کرد - زنده تشارر آنکه اطماع امرای مغول و توقعات خواتین و اخراجات ایشان زیادت از آن ست که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لایبمی ست بدان مضاف میگردد - رای همگان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند - عماد الدین میراثی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد از عراق بوده - مذکور بطیب تقریر کرد که از روی شرح مطهر رخصت هست الالامر را برای ذب از حرز اسلام

وَلَا تَقَلِّ التَّقْدِيرَ يُجْرِي بِحَادِثٍ * وَمَا كُلُّ مَطْلُوبٍ يَزُفُ لِطَالِبٍ
لَّانْ جُدُودَ الْمَرْءِ تَقْضَى بِجَدِّهِ * وَذَا الْكَسَلُ الْمَمْقُوتِ فِطْرَةٌ خَالِبٍ

تفاصيل صنيع مكارم از از تشييد مساجد و تمهيد قواعد اربطه و سقايات و حمامات خصوصاً و بذل اموال و استعفار خزائن عموماً موجب دل نفس و مفسور همت و مخترع اربعيت و مبتدع حسن تنجيت از بوده و تربيت المة و افاضل بوفور انعام سالخ و ايوای يتامى و ارامل در كنف مرحمت شائع درين موضع مفضي به تطويل خواهد بود - وَلَا وَجَدَ مَعَ الرَّجْدَانِ وَلَيْسَ الْخَبَرُ كَالْعِيَانِ - و تواند بود كه بعضى متأملان آنرا از قبيل - أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَكْذَبُهُ - پندارند - از اشخاص رقبات خير آنچه امروز معمور و مزين ست و مراسم و مواسم درس و تلقين و وعظ و تذكير دران معين و اخير املاك كه در سلک وقفيه كشيده هنوز زيادت از سي هزار دينار روز رائج در ساله ارتفاع آنست باوجود تغلب و تعدي بيگانگان و فساد تصرف فرزندان از استدلال ميژوان كرد بر مكارم ذاتي و خلال پسندیده آن عزيز مصر مردوت و كريم عرصة فثوت - وَمَعَ هَذِهِ الشَّمَالِ - در صدق عبوديت ولي نعمت اياز ثاني بود و مباني اخلاص و صفالي نيت را بحسن عقيدت باني - لا شك بر نام نيك كه عاقبت محمود جز آن نيسد فالز شد و سعادت دنياي و اخروي را حائل -

* بيت *

بزرگ همت باش ای پسر كه رتبت تو
چنانكه همت تست آنقدر تواند بود

الملمع

کشید قامت آزادگی چو سرور سہی * اِنْ السُّرَى اِذَا سَرَى فَبِنَفْسِهِ
باندک مدت منصب امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت
و در حیات کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقی بمعارج قصوای
همت و تقصی از لوازم سمو رفعت بداعیہ -

شعر

وَلَقَدْ سَمَوْتَ بِهَمَّتِي وَ سَمَا بِهَا * طَلَبِي الْمَكَارِمَ بِالْفِعَالِ الْاَفْضَلِ
درجہ یافت کہ در میدان روزگار مثار آثار از ذرور دیدہ مناقب ملوک
ایام و تاج تارک نام یافتگان شهر و اعرام شد -

شعر

بِالسُّعْيِ رَاجِعٌ نِعْمَةٌ * نَاتِيٌّ وَ لَا تَقْنَعُ بِشَبْعَةٍ
فَالْقُدُّ فِي عَقْدِ الْحَبَابِ * بِسَعْيِهِ سَيَصِيرُ سَبْعَةٌ
و درین حال کہ ذکر او مثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد -

شعر

فَعَدُّ رَجْدٍ سَعْيًا تَنَلُ بِرَغَالِبِ * وَمَا الْمَجْدُ عَنْ ذِي الْاِخْتِيَارِ بِغَالِبِ
بِهَمَّتِهِ يَسْمُرُ الْفَتَى لَامِحَالَةً * كَطَائِرٍ جَرَّ بِالْجَنَاحِ الْمُنَاسِبِ
تَدْرِبُ تَدْرِيحُ لِلْمَعَالِي تَصَاعِدًا * وَ لَا تَخْشَ عَنْ دَهْرٍ اَتَى بِمَصَالِبِ
فَاِنْ لَمْ يَكُنْ اَصْلُ رَكْبِي وَ مَنْسَبِ * فَلَنْفَسِ عِصَامِ سَرِدَتْ لِلْمُنَاصِبِ

شعر

لَيْسَ التَّصَوُّفُ أَنْ يَلَاقِيكَ الْفَتَى * وَ عَلَيْهِ مِنْ لَبْسِ الْمُجَوِّسِ مَرْقَعٌ
لِطَرَائِقِ سُرْدٍ وَ بَيْضِ لَفْقَتِ * وَ كَأَنَّهُ فِيهِ غَرَابٌ أَبْقَعُ

چگونه مقابل افتد با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس
و تفنن در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد
که نهایت مراتب عقل ست معرفت تصدر مجردات و تصور و تصدیق
معلومات حاصل کرده - هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ -
سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد - بَعْدَ هَذَا الْعَشْرِ الَّذِي
هُوَ الَّذِي مِنْ حَشْوِ مَا فِي الْكَاسِ وَ الْطَفِّ مِنْ شَمَامَةٍ تَدَارُ فِي مَجْلِسِ الْإِسْتِئْثَانِ -

مصراع هم بر سر قصه خود آیم *

مدار مملکت اتابکی بر امیر فخرالدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود -
و این فخرالدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابونصر حوائجی
گفتندی - از جمله رعاع الناس و سرقه او در سن دزدن البلوغ بود که حوائج به
مطبخ اتابکی کشیدی - اتفاقاً روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود او بود
بر روی افتاد * وَ مَالِ الدُّوَلَةِ إِلَّا الْإِتِّفَاقَاتُ الْحَسَنَةُ - خصال رشد و شمائل شهامتی
در ناصیه او تفسوس کرد او را در اعداد خدم طشت خانه معدود فرمود
و از آن پایه عمان قریب به خزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب
عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و معط و فور اعتماد و اعتقاد اتابکی شد -
و در چمن فرهی -

علما در عقب ذکر ملائکه مقرب و زمرة - لَا يَعْبُرُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ - اثبات
 رفته و این آیه دیگر را که بی رسالت غیر ذکر علما تالی نام خود
 گردانیده آنجا که فرموده - وَلَا يَعْلَمُ تَارِيْقَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ -
 تقریر فرمودندی و حدیث خواجه کائنات را علیه افضل الصلوات و التحیات
 که - فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ -
 در عبارت واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر
 عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر فراز رای آن مجتهد استکشاف -
 روزی تلامذه را اشارت کرد تا از حیث بندگان اصطبل خاص در شخص را
 بیارند - بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشانرا شرائط حلق و الباس دلق
 بادا رسانیدند و بر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصرف به نشستند -
 قرچه تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند - و بحقیقت
 دیورا در شیشه کرده بودند و پیری را در حلقه آورده - بلطف الحیل و حسن
 التدبیر اعلام حضرت با مکنات و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین در
 بزرگوار مستجاب الدعوت تقرب نماید - سلطان بدین عشوه زیارت مشائخ
 مزور را تجشم می فرماید و بزان خدمت با تواضعی بسیار می نشیند -
 و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات مرفور مبدول میفرماید -
 چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
 کرد و سلطانرا بدین تصریح اقناع که این در شخص دیروز در مرابط خیول
 و مزابل نشست داشتند و با صهیل و نهیق موافقت داشتند - رای ملک
 پرور شاهنشاهی چه میفرماید - مجرد حلق و تزیی بزی حلق و تشیخ یکرور
 در نظر خلق مغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و پوشیدن جامه ازرق کسی
 را ازرق هوا پرستی خلاص داد یا مرجع کرامت و دلیل سعادت گشت -

پربشانی غرق شد و روز بروز دست زده احکام مختلف و تنازع آرای متباین
 میگشت - چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد - *وَمَا تَرْفِقُنِي*
إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ - حکایت کردند که روزی
 جاهلی در لباس تشیخ و تصرف به بارگاه دولت ارحاضر شد - بعد از تقدیم
 ترحیب و تکریم بانفاس نصالح از تقرب جست وقت نماز شام در آمد -
 بشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بیچاره معرفت
 مخارج حروف نیز نداشت - *إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* - را چون طبع خود
 نا مستقیم خواند - چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد مقلدانه
 راسخ ترکشت و از روی استعسان و استعظام در حق او سخن راند و وصلتی
 گرانمایه ارزانی داشت - و نیک مانده است این حکایت باحدوثه سلطان
 محمد خوارزم شاه - *كَحَذَرِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَقَدْ أَدِينُمْ عَلَى الْأَدِينِ* - چون او دائم
 با خواجه امام فخرالدین عمر الرازی در ترجیح طوائف زهاد *مَتَّصِرِفُهُ بِرَأْسِهِ*
 و علما بساط مباحث کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه
 چون بکمتر لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقة مزین قانع میشوید و از
 اختلاف و اختلاط دامن تعلق در می چینند بزمانی اندک مقصدی تلویح
 کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردند - *هُمْ الْقَوْمُ لَا يَشْقَى بِهِمْ جَلِيسُهُمْ* -
 و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعبهای جانگداز میکنند و خون جگر
 ردد چراغ می خورند و ایشانرا این قبول و مغزیت پیش مردم حاصل
 نمی شود - *الذَّنْبُ لِنَظَرٍ لَا لِلنَّجْمِ فِي الصَّغَرِ* - هر چند خواجه امام
 نص آیه شریفه - *شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ* - را که نام

مسئله را در ضمن مبانی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی - سالی درمیان حجاج بموضع عرفات وعظ میگفت - و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق العارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفله نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را نیک پسندیده فرمود - و تحسینها فرزد و این در بیت او راست بر حسب حال خرد و اتابک -

بیت

از صحبت ترکون فراق اولی تر * بر در که توزرق و نفاق اولی تر
چون یرد راستی مخالف کردی * ما را پس ازین راه عراق اولی تر
و امام علم شهاب الدین توده یشتی و مولانا عزالدین ابراهیم قیسی که قیسی الحلم و قیسی العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم بدین مقدمات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طائفه اشفاق او بود بر مال و ملک که مبادا بقوت رویت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند - و چون باریتعالی ملک او را عنقریب زوال مقرر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای حزم فائده نداد -

شعر

رَمَا الْمَالُ وَالْأَعْلَوْنَ إِلَّا رَدَائِعَ * فَلَا بُدَّ يَوْمًا أَنْ تَرُدَّ الرَّدَائِعَ

بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف معرور و محفوظ بود بحکم - كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ - چون قطره در دریای

مَنْ تَشَبَّهَ بِقَرْنٍ فَهُوَ مِنْهُمْ - جلوه‌گري مي‌کردند - و به ايامي و انعامات از
 معظوظ ميشدند - و از باب بلاغت و اصحاب نفوس ساذجه را گفتي اوليا
 و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملكي دارند و از شالبه شعزده و احتيال
 خالي - رَعْلَى ضِدَّ هَذَا الْحَالِ - از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضيلت
 مستنفر بودی و ایشان را فضول نسبت دادی - لا حرم چند افراد از المة
 نامدار و علمای بزرگوار را بواسطه نسبت علوم حکمت از عاج کرد و قهراً و جبراً
 از شيواز اخراج نمود - از انجمله امام صدر الدين محمود الاشهي الواعظ بود
 که استحضار و استبصار او در انما بکلي علوم عقلي و نقلي چون بياض نهار
 از اقامت پينه استغنا داشت و در شيوه وعظ خود را ابن القرای عهد
 بل قریع دهر مي انگاشت - چون بلبل خوش نوای منطق او از شاخسار
 منبر بر زمزمه مواعظ و صفير تذکیر داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار
 روحانیان غنچه مکاشفات شگفته گشتی - و بر چرخ فیروزه خرقه نیلي
 غرامت کردی و در دیوار بحقیقت نه پندار گفتی -

لموءلقه

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد * در حلقه بگوش از بن دندان گردد
 از زلف حررف عارض معني تو * چون چهره آفتاب تابان گردد
 جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کردند که
 کلیات و جزئیات علوم را تا حدی مستحضر بود که اگر سائلی از عویصات
 و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان
 و هندسه و هیئات و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین
 و رموزات تفسیر و تاریل و جزو قرات و احادیث و ادبیات از لغت
 و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سوال کردی علی الارتجال جواب

نهال دولتش برومند گشت - و انهار سאלات - فَعَاَصَ عَلٰی رَضْرَاضِهِ يَتَرَقَّقُ -
 در فصل صیف و ربیع متنزه خلّاق شد - و از انواع فواكه و اثمار و ازهار
 و شقائق در نظرها چون روضه رضوان رائق - بر شاخسارها از نغمات رسان
 طيور صحن بستان پر آرای و نوای برپا و طنبور - و بحقیقت سرابستان
 مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز
 و اصقاع در صدد انهدام در معرض انخرام بود انرا تجدید عمارت کرد - و در
 عهد او قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمه الله علیه که
 جامع ادبی النفس و الدرس و ناصب رأی العقل و النقل بود - در زب
 خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن
 امام یگانه و مقتدای زمانه در قرشیم طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم
 ۲ تشهر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املاى عطار و بنوک مزگان
 مشتهر بر نگار سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان گرد
 مسطور است - و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در
 انذای خطبه درس تضمین کرده -

شعر .

بِضَاعَتِي الْمَرْجَاةُ مَوْلَايَ فَاَقْبَلْنِ * فَانْتَ عَزِيزُ الْمَضِرِّ بَلْ اَرْحَدُ الْعَصْرِ
 وَ اَوْفِ لَنَا كَيْلَ الْعِنَايَةِ مَفْضَلًا * يَزِدْ لَكَ رَبِّي بِسَطَةِ الْجَهْلِ وَ الْقَدْرِ

اتابک باران انعام و اصطناع سرا و علانیه از سر علانیت و سنای طوبیت
 بر زهاد و عباد و صلحا و متصرفه فالض داشتی و جانب ایشان را برالمة
 و علما و افاضل مرجع دانستی - و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد
 و تَقَشُّف بود متذسکان و متزهدان خود را در زب زهادت و معرض -

واعیان ملکت و کافه متجذبه عازم لشکرگاه شدندی - و بعده که خان سالاران سباط -

شعر

وَ كَأَنَّهُ أَمُّ النَّجُومِ وَ رَبِّمَا * غَرَبَتْ كَوَاكِبُهَا وَ ذَا لَا يَغْرُبُ
أَوْ عَرَضَ دُجَلَةٌ فِي الدُّوَالِ يُمْلَهُ * تَيَّارَهَا أَوْ مَرَجَهَا الْمُتَحَدِّبُ

را چون بساط دولت از بکشیدندى - پس هر کس بموضع خود مراجعت نمودى - اهالى فارس پهلوى رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف مي سودند و در خواب نوشين خوش بغلوندند - و از اعداد خيرات جسيمه و اعداد صدقات عميمه يکى آن بود که در ابتدائى مدارس و مساجد و معاهد خير و استحداث خانات و اسواق در دارالملک و اطراف اعمال رغبتى کامل داشت - و قری و مزارع و بساتين و طواحين در هرجائى وقف فرمود - و در نفس دارالملک دارالشفائى در کمال آراستگي به پرداخت و اطبا با تحذق که ارباب طب نطاسي و حدس بقراطي و انفاس مسيحي بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکيف اخلاط و امزجه بعد از تشخيص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلي قانون و قانون کلي طب آنست مرضى و معرورين را معالجت میکنند - و عمل - طَبُّ لِمَنْ جَبُّ رَجَدُ لِمَنْ رَدُّ - بجای مي آوردند و على مقتضى الاحوال و الطبائع - رَأْنُ فِي الطَّبِيعَةِ عَجَائِبُ - انواع اشربه و اغذيه و ادويه و معالجات و اقراصه مي دهند - و مراتب درای غذائي و غذای درالي نگاه مي دارند - و در جوار آن بستانى استغراس فرمود چون عرصه همت خود عريض - لمرفه - كَخَلْدٍ كَعِيمٍ وَ رَوْضٍ أَرِيضٍ - اشجار متعاليات مانند

مصرع

غَنَى الظَّبَاءُ عَنِ الذُّحَيْلِ بِاِثْنِ عَشَرَ

اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مآل انگیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمل و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی - و در وقت استرفاج محاسبات بغور فسیل و فسیط و صفاق و مراق رسیدی - و هیچ وزیر نایب را مکنت و استقلال آن نبود که بے مراجعت بحضورت اذنی بر اتمام ادنی مصلحت جسارت نمودی - و اگر چه از تشرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان به تفسیر - رنات مثالث و مثانی اشتغال کردند - و بسبیل خراج رسماً بالمسانده سی هزار دینار زرکشی که حاصلات محقر ترین ولایتی از اعمال شیراز عوای آن بودی - هر سال استرضای حضرت خان میکرد - و اندک عراضه از مرزاید و دیگر طرائف بآن منظم می گردانید - و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادر زادگان یکی را بحضورت فرستاده - و شهنگان مغول را از روی دور بینی که عاقبت منتج عافیت شود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و مایحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدانرا برگماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان مانع - و اود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود - و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان فیروزیه که دست نشان دولت و مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند - و هر روز بوقت آنکه یکسره آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با سقاخان و امرا و کبرا

وَالطَّيْرُ أَجْنَسٌ تَطِيرُ رَائِمًا * لِلْغَائِثِ حَبْسٌ فِي الْأَقْفَاسِ

در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن -

مَنْ يَبْلُغُنْ حَمَامَاتٍ يَبْطَحُهُ * مُتَعَاتٍ بِسُلْسَالٍ وَخَضْرَاءِ

موشی بصنوف بدائع و لطائف و معبر بانواع روائع و نتائف انشا کرد -
تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شد و آزان مجازات
انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت مست رحیق
ذوق گشت - راز آرزوی مشاهده چکلی بستگان الفاظش دیده ادراک اهل
فضل منتظر بر منظره شوق - رَاِنْ جَلَّ عَمْرٍو عَنِ الطُّرُقِ - چون ادوات تحریر از کاغذ
و ادوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت
کرده یاد میگرفت - بعد ازان طاؤس روح ار را از قفس قالب به بحر حوضه جنان
فرستادند - و ذلک فی شهر سنه اربع و عشرين و ستمائة - بوقتی که تاج الدین
محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین
ابوالخیر مسعود ابن ابی الفتح السیرافی ابن خال صاحب السعید
رحمهما الله تعالی روایت کرد - در بعضی ابیات تقدیم و تاخیر بود وجه
علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید -
و فضلا و بلغای اطراف بمطالعه و مذاکره آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانای
معظم قطب الدین مسعود ابن الامام المقدم صفی الدین مسعود که
در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت و رجوه و علل
صرف و نحو و نظم صحیح و اصح و فصیح و افصح از زری معانی و بیان
بیان کرد - و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا بل خرید زهرا
از مزید ایضاح و تبیان میان ابنای زمان مستغنی است *

دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته - و سلطان محمد خوارزم شاه او را
تمنیت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد کرده - و او در رد و قبول آن تردیدی
داشت - علی الجملة بدین رسائل نسائج و نذالچ طبع خویش را بمدایح
سلاطین مطرا و مطرز داشتی - ازان جمله این قطعه را در تمنیت سلطان
بخلعت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته آمد -

قطعه

رُقِيتَ الرُّدَى يَا مَنْ بِأَفْعَالِهِ غَدَا * لِوَأَوِّمَ الْمَعَالِي رَ الْمَحَامِدِ عَالِيَا
رَاضِحِي بِهِ رَوْضَ الشَّرَائِعِ نَاضِرَا * وَآمَسِي بِهِ صَدْرَ الْمَمَالِكِ حَالِيَا
مَوَارِمَكَ الْبَيْضُ الْبَوَاتِرُ غَادِرَتْ * دِيَارَ الْأَعَادِي مُقْفَرَاتٍ خَوَالِيَا
غَدَا لِمَعَالِيكَ الزَّمَانُ مَوَالِيَا * مَطِيعًا رَابِنَاءَ الزَّمَانِ مَوَالِيَا
رَفَاحَتِ خِيَالٍ مِنْكَ تَحْكِي غَوَالِيَا * بِهِ ظَلَّ أَتَمَّانُ الثَّنَاءِ غَوَالِيَا
وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخِلَافَةِ خِلْعَةٌ * بِعَلْيَاكَ نَالَتْ مَفْخَرًا رَ مَعَالِيَا
كَذَا الْقَطَرَاتُ الدَّارَاتُ مِنَ السَّمَاءِ * إِذَا مَا حَلَلْنَ الْبَحْرَ صُرْنَ لَالِيَا

در این حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضورت اتابک

فرستاد -

رباعی

اے وارث تاج و مملکت و افسر سعد
بخشایه خدایرا بجهان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم
همچون الف ایستاده ام بر سر سعد

پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند -

در عهد او بذره استعلا پیوسته و آفتاب اقبال آن طائفه در نوبت
میمونش بارج ارتقا اقتوان یافت -

لموءلفه شعر

فَالِدَيْنِ مُسْتَبْشِرٌ وَالْمُجْدُ مَبْتَهَجٌ * وَالْعَرَفُ مَنَهَمٌ وَالْمَلِكُ مَفْتَحٌ

در تاکید دعائم عدالت و تاسیس مبانی ایالت و حفظ شرایط ملک گیري
و شرط ضوابط دین پروری و دولت یاری آثاری نمود که ذکر آن
تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان و پائے مال طویان نکردد -
پادشاه مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی
صلعم و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بظاهر
در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست
کردن - و برکمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر از این نکته دلیلی قاطع
است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک
شد و عالمیانرا آثار باس و سطوت لشکر تثار معلوم گشت چنانکه با تصور
مناصبست از شوق مناصب جهانداري سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد -
از سر یکتادلی اظهار ایلی کرد و منسقات و عراضات را در صعبت برادر زاده
خود تهمتن بیندگی ارکتا قان فرستاد و التزام خراج و اتارت نمود - قان
سیرر غامیشی را یرلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک
مرورث برهه مقرر فرمود - و بمیامن همت و حصافت از حافات ملک شیراز
از مخافات و آفات آن لشکر در مؤتلفات اوقات و مختلفات احداث سلیم
و مجمعی الجوانب بعائد - و بابل که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب
سعید عمیدالدین اسعد را - سَقَى اللّهُ مَثْوَاهُ - بواسطه موجدات وحشتی که
ازو در خاطر داشت مواخذت فرمود - چه از او را مراسلات با دیوان عزیز مجدالله

الجمادین من سنة ثلث وعشرين وستمائة در عوض گوشه تخت سلطنت
مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت *

شعر

نَعْدُ الْمَشْرِفِيَّةَ وَالْعُرَالِي * وَتَقْدَلْنَا الْمَنُورَ بِلا قِتَالِ
وَقَرَّبِطَ السَّوَابِقِ مَقْرَبَاتِ * وَلا يُنْجِيَنَّ مِنْ خَبَبِ اللَّيَالِ
وَمَنْ لَمْ يَعْشِقِ الدُّنْيَا قَدِيمًا * وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى رِصَالِ

بیت

جهانرا نمایش چو کردار نیست * بدرد دل سپردن سزارار نیست
ار را در رباط ابش دفن کردند و در ندبه هلك از ارکان ملك
باتخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ریل و حرب در مقام اندره و کرب میگفت -

شعر

دَهَبَ الدِّينِ غَدَتِ الدُّرَابِلُ بَعْدَهُ * وَحَشَ الْمَنُورُ كَلِيلَةَ الْأَطْرَافِ
هَلَّا دَفَلْتُمْ سَيْفَهُ فِي قَبْرِهِ * مَعَهُ فَذَلِكَ لَهُ خَلِيلٌ رَافِ

بر صفحات فرامین آئین طغرای از چون تظریه زلف بر عارض خوبان
این بوده - وراثت ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا و الدین تهمتن
سعد بن اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین - و ترقیعش - الله بس - اتابک
مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر بن سعد چراغ درده سلغر و واسطه قلاده سلطنت
آن خاندان بود - بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق مالک تاج و نگین
گشت وراثت پادشاهی را بتائید الهی برقمه مرزمین نصب کرد و صیت
علو شان از از مبتدای مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسان
و عارفش غبار فقر و فاقه از آفاق فرو نشاند - کوی دولت این دردمان

مَلِكٌ بِالْعَدَلِ - با رُوی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون
عرصة مكرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانہ عالی ارکان
بنا فرمود و اسواق مربعه اتابكي مشتمل بر دكاكين مصفف و بیوت مطبق
متلاصق و متصاقب یکدگر استحداث کرد - چنانچه از باب انواع حرف
متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرایج اشتغال دارند -
و در هیچ اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند - و در صفت
سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه سعید است
این ابیات کسرت نظم پوشیده -

شعر

سُوقٌ تَرَاهَا فِي الْقَصْرِ أَرِيحَةً * مِثْلَ النَّسِيمِ عَلَى الرِّيَاضِ إِذَا سَرَى
طَرَّرَ الْبَنَفْسَ غُضَّةً فَكَأَنَّمَا * أَضْحَى بِهَا صُدُغَ الْعُجَيْبِ مُعْطَرَا
وَتَزَيَّنَتْ بِخُدُودِ تَفَاحٍ رَاعِيْنَ * تَرَجِسُ دَلَّ تَرَى أَنْ تَقْفَرَى
سُوقٌ أَمَانِي النَّفْسِ فِيهَا جُمِعَتْ * وَهَوَى الْقُلُوبِ بِهَا يَبَاعُ وَيَشْتَرَى

و بر سر راه تبریز رباط شهرالله بنا فرمود و قری و مزارع و بساتین
و حمام و ازایمی بر آن وقف کرد - و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست - و روزان
او را روز بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری - چون هر بدایتی
را نهایتی مقدر است. و هراقبالی را زوالی موجد - وَ لِكُلِّ أَمْرٍ رَجُلٌ وَ لِكُلِّ
رَقَّتِ أَجَلٌ - بیست و نه سال در سره مملکت سلیمان سکه و خطبه را
بالقاب زاهر و اسماء فاخره مزین و معلی گردانید - عاقبت در اهدی

در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده برنشست - چون هضبه مالین مابین پدر و پسر بیش حائل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته درمکن ممکن بداشت چنانکه لشکریان منهدر می شدند برایشان می زد و می انداخت - تا از جمله هزار سوارخوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقدمات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند - خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان و نکست میثاق بر حسب اشارت اوست - اتابک ایشانرا تسکین خاطر فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر مسارعت نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند - اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر ترمذ از پیام - لَا أَرْحَامَ بَيْنَ الْمَلِكِ - برکشید و پسر انگشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که - وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الدَّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ - مبین آنست با آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت - مغافصه پدر را زخم زد - ضخامت لباس مانع وصول باس شد - اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید - غَضَبَانِ اسِفًا - بزخم گرز گارسر آن شیرجگر را از زمین بر ساهره زمین انداخت و باعث ازاله او در قلعه امطخر - كَانَهَا نَحْتَهَا مِنَ الصُّخْرَةِ يَدُ الصُّخْرِ - اشارت راند و خود بمتکا عز و دولت خرامید و ملکه را با ترتیبی که فراخور حال و مستاهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد و ملتزمات را بشارت - إِذَا قُلْتَ فِي شَعْيٍ نَعَمْ فَإِنَّهُ * فَإِنْ نَعَمْ دَيْنٌ عَلَيَّ الْمَرْءِ وَاجِبٌ - بویا رسانید و اسباب مناصرت متعاقد شد - و از مشاهیر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعده - حَقْنُ

شعر

فَطَافَ عَلَيْهِمُ بِالْمَدَامِ مَهْفَافٌ * إِذَا مَاسَ مَالُ الْغَصْنِ تَحْتَ ثِيَابِهِ

تَوَدُّ كَوْسُ الرَّاحِ حِينَ يَدِيرُهَا * لَوْ اسْتَبَدَلْتُ مِنْ رَاحِهَا بِرَضَائِهِ

صادرات حرکات و سکونات او در اثنای مجلس بزم چون آداب مراقف
میدان رزم همه در قالب سلطنت ریخته بود و بر قانون مصلحت دید عقل
پرداخته - پس ملک زوزن وسیطه شد و قرار بران افتاد که اتابک سعد
دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمت
زوجیت سلطان جلال الدین منعقد گرداند و پسر خود را زنگی بر رسم
نوا در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس باقلاع
اصطخر و اشکنران که مدار راس جدی و سرطان بر مسامتت آن دوران
داشت دیوان سلطان را مقرر و مفروز دارد و این نکته مشهور باشد - و در بعضی
تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع
بقمه فلک رسیده است و سخن فردوسی -

بیت

• بسه گنبدان و اصطخر گزین * نشستنگه شاه ایران زمین
اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند -
برین شرط اجازت تخلیه و انصراف یافت - سلطان او را خلعت داد
و مرائر مظاهرت و اواصر مصاهرت معتبرم گشت و قواعد استیعاش و مجانبیت
منفخرم - چون هشرش اتابک ابوبکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و تزویج
ارتفاعات حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبیه
سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بخروشید
و رای پدر بر خطا و خطا محمول دانست - با چند خواص مواضعه کرد

خطا کرد و از مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند و روزگار تمهید معذرت را میگفت -

بیت

خورشید در آن لحظه چرا خاک نشد
تا سایه لطف حق بر افتادی

عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند - از داعیه اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب و ذکی اللسان گفت - معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده - حسن هیأت و منظر شوکت و ابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت - اعیان حضرت و ارکان دولت بخدومت اتابکی تقرب می نمودند او به اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر میبرد و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا ترحیمی زیادت نمیکرد *

* مصرع *

سَجِيَّةٌ نَفْسٍ حَرَّةٌ مِلَّتْ كِبَرًا

سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و ارانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت چنان سلطانی جهاندار در حق چنین مهمانی با فرد مقدار لائق و رائق مینمود - تمامت را بر امرای سلطانی بخدومت او نارسیده قسمت کرد - چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرده او را در مجلس معاقرت احضار فرمود *

شعر

بِأَفْرِسٍ سَابِقٍ دَرَمَحٍ طَوِيلٍ * رَدْلَامٍ ضَعِيفٍ وَ سَيْفٍ صَقِيلٍ

مجمع بودند - در خیل بزرگ بی مبالات بر لشکر سلطان محمد نگش زد -

شعر

جَيْشٌ إِذَا مَا سَارَ سَارَ وَرَاءَهُ * جَيْشَانِ مِنْ طَيْرٍ وَ تَغِيرٍ بُسْلٍ

دوسه صف از لشکر سلطانی منبزم و متفرق شدند و او در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی -

شعر

بِأَيْدِيهِمْ بَيْضٌ عِثَاقُ كَانُهَا * مَمْنُونُ إِضَاءِ صَفْقَتِهَا شِمَالُهَا

از یسار بر زمین حمله میکرد و سوار را از پشت زمین بر روی زمین می انداخت - سلطان مشاهده آن جسارت و بی باکی میکرد و تعجب مینمود - لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضربه زنی دستگیر کرده پیدش ما آورید تا موجب تهور معلوم گردد که چرا پروانه دار خود را بر شعلات شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصر ریح میشود و چون گره بر تیغ جای می طلبد و چون ماه در سرعت بمقارنه مریخ می پیوندد -

شعر لمؤلفه

دَخَلْتُ غَابَ أُسْرٍ غَابَ مِنْكَ حِجْنِي

وَ أَنْتَ تَحْسَبُهَا دَهْنَاءَ غَزَلَانِ

لشکر او را در حلقه گرفتند - ناگاه بحکم آنکه - رَلِكِلِ جَوَادِ كَبْرَةٍ - اسپ

شعر

الْأَهَاتِ السَّلَافَ وَلَا تَشْجُهُ * فَقَدْ رَجَّحَ الْأَسَى فِي الْقَلْبِ رُجَّةً
 وَضَاقَ عَلَيَّ مِنْ أَسَفِ إِهَابِي * لَعَمْرِي طَرْتُ لَوْ صَادَقْتُ فَرَجَهُ
 تَعَيَّنَ حِمٌّ يَبِيتُ الرِّاحَ حَتْمًا * وَابْنٌ طَرِيقَهُ حَتَّى أَحْبَبَهُ
 لَعَلِّي إِنْ طَرِيتُ ذَهَبْتُ نَحْمًا * تَفَالَى النَّاسُ مِنْ فَتَكَاتِ كُلِّجَهُ
 أَطَالَ غِلَابُنَا وَجَنَى أَذَانَا * وَتَلَفَ مَالُنَا مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ
 وَصَادَرْنَا فَلَوْ أَنَا طَلِبُنَا * بِجَهْدٍ لَمْ نَجِدْ أَخْلَاطَ عَجَةٍ
 لَبَسْنَا بِالْبَلَاءِ وَلَا يَبَالِي * بِيَلِّ الْمَاءِ مَنْ قَدْ خَاضَ لَجَّةً
 وَقَالَةَ الْإِمَّ يَكُونُ نَحْسِي * فَقُلْتُ إِلَى بَلَوِّ السَّعْدِ بَرَجَةً

• و باز در سنة اثنین و ستمائة سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور
 و مار در کثرت و مضار انهدار نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات
 مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد - هرچه یافتند برداشتند و از مبالغت
 و استقصا در نبش و فتش هیچ باقی نگذاشت شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر
 از منہربات و متاع اغارات قافلها در قافلها مراند - سلطان غیاث الدین از قتل
 لشکرا منع فرموده بود ازین جهت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها -
 وَبَكَى بِالْعَيْنِ الشَّكْرَى عَلَى ذَلِكَ التَّغَابِي بِأَكْبَهَا با لشکر عازم خوزستان شد -
 اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و رهنها که بملکت از غیبت ادرآه
 می یافت هنوز بریکزان قمر رفتار هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه
 کوه وقار بود چون معور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد - در سنة اربع
 عشر و ستمائة تا حدود ری عیان ریز رفت و در خدمت رکاب مقدار هفتصد
 سوار مردان کار و افراد کارزار -

سپید زخم بقلان شکسته و از نار بپرنج مقتطعات آن نارنج بغداد چهره بخون تر
شسته برکنار زندرد فرد بیتی را از گفته صاحب عباد خاطر املاء کرد -

شعر

يَا اِصْفَهَانَ سَقَيْتَ الْغَيْثَ مِنْ بَلَدٍ
يَا زَنْدَرُوْدَ سَقَيْتَ الْغَيْثَ مِنْ وَاْدِي

در تذکر احباب و اطمان این رباعی چون زلال زندرد جاری گشت -

* رباعی *

ای دل که زست محنت جان دروان * و زیار باختیار بدریدی هان
از دیدن زندرد مقصود چه بود * کز دیده خود آب زندردست روان
و انشأت فی هذا المعنی -

شعر

لَقَدْ اَعْجَبْتَنِي قَوْمٌ كَثِيرٌ * بِوَصْفِ الزُّنْدَرُوْدِ فَعَلَّ سَمْعِي
اِذَا شَهِدْتَهُ وَالدَّمْعَ يَجْرِي * فَاِنَّ الزُّنْدَرُوْدَ رَأَيْنَ دَمْعِي

در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شیراز را خالی گذاشتی
و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی -

شعر

كَتَابَكَةَ بَيْضَهَا بِالْعَرَاءِ * وَ مَلْبَسَةَ بَيْضَ أَخْرَى جُنَاحَا

* بدین واسطه در شهر سمنه ستعالمه اتابک ازبک بن پهلوان با کلبه
قاصد شیراز آمد و غارت شعرا و فتنات شفا فرمود عزالدین بنچره راست
درین حال -

لحظه مضایع بدایع آفریدگار را بشکری مقابل داشت و آنگاه این درسه
بیت بقلم ارتجال با آنکه هنگام و حال ارتجال بود بر اوج مذکره بنگاشت

شعر

وَجَدْتُ نَسِيمَ الْغُلْدِ مِنْ هَمْدَانِ * وَجَدْتُ بِدَمْعٍ وَهْيَ لِلْهَمَلَانِ
فَقُلْتُ إِنَّا رَوْضًا نَعِيمًا مَمْرُغًا * بِعَذْبِ مِيَاهٍ وَأَخْضِرَارِ جَنَانِ
فَبَلَغَ إِلَى سِيَرِ سَقْيَا لَتَرْبَهَا * نَسِيمًا يَبْلُغُ لَوَعْتِي وَجَنَانِ
وَيَعْرِضُ سَلَامًا رَاقٍ مِثْلَ هَبْرَةٍ * مِنَ الشَّرَفِ الْمَقْهُومِ كُلِّ أَرَانِ

و این رباعی فارسی را قالی انشای آن ساخت -

* بیت *

بر رغم خرد می چو آتش می گیر
در دست دهد زلف مشوش می گیر
بر روع ریاض با چنبر آب و هوا
چون زلف نگار گوشه خوش می گیر

و اصفهان خرد از مشاهیر بلدان اقالیم است و سلسال میاه و لطافت
هوای دلکشای از غیرت نسیم و تسنیم - خاک او را نزهت و نزاهت شامل
و فاکه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بیشک سرمه دیده بلدان
ورقه بساطش بقعه نشاط شاهان حصیات زندردد در ندب لطف در
و مرجان را هفده خصل داده و حببات دینی را رجفات عربات * آن در رخ طرح
نهاد در مبارات بهی سبب کافوری از که - جِسْمُهُ فِذَاؤُ الْعِشْمِ وَرَالْحَمَّةُ
رَاحَةُ الرُّوحِ - صفت آنست - وَلَيْسَ عَلَى الرُّاحِ كَالْتَفَاحِ اِشَارَتِ بَدَانِ بازار

شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت - و اتابک پیوسته بر سر از
 همت پادشاهانه نوائ عراق ساختنی و بالشکر حاضر تا حدود همدان استقرار
 را بعد از آن و لطافت آب و هوای آن تاختی -

* شعر *

لَوَيْتُ إِلَى الْعِرَاقِ عِدَانٌ مَّهْرِي * لَا بُنْيَ سُرُودًا وَ أَشِيدَ مَجْدًا
 وَ خَيْمٌ فِي دَرِي أَرْوَدَ شَعْرِي * وَ حَسُّ السُّرَادَانِ إِلَيَّ وَجْدًا

و حقیقت زلال زند رود از رشحه کوثری نمودار است و نفحات نسیم عنبر پاش
 همدان از شمائل معشوق یادگاری - در فصل ربیعی ازین مدتها قریب
 العهد که رازی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید موج
 از زیلحین و شقائق در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طبع را
 لایق و موافق -

* شعر *

وَ جَرَى النِّسِيمُ عَلَى رِبَاهَا سَجَسَجًا * وَ رُشَاهَا الرِّبِيعُ مَفْرُفًا

ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت -

* شعر *

هِيَ الْجَنَّةُ الْمَشْتَهَى قُرْبَهَا * وَ لَكِنْ فِرْدَوْسَهَا مَاءَ شَانِ
 وَ كَالرِّبْعِ أَمْوَاهُهَا وَ الْعَبِيرِ * ثَرَى أَرْضُهَا وَ حَصَاهَا الْجَمَانِ
 كَانَ تَعَاتَقَ أَشْجَارُهَا * وَ لِلرِّبْعِ فِي فَرْهَنْ أَفْتَدَانِ
 تَنَاجَى الْمَحَبِّينَ أَضْلَاهُمْ * هَرَى مَالَهُمْ فِيهِ إِلَّا هَوَانِ
 رَ لِلطَّيْرِ مَا بَيْنَ أَغْصَانِهَا * أَغَانِي يَشْدُو بَيْنَ الْقِيَانِ

إِلَى كِرْمَانَ الَّتِي هِيَ بَلَدَةٌ شَاغِرَةٌ وَأَنْدَابُ الثَّوَالِبِ إِلَيْهَا فَاعْرَةً مِّنْذُ أَرْبَعِينَ
سَنَةً مِّنْ تَعَشُّشِ مَخَاذِيلِ قَرَاغَرٍ فِي اسْفَلِهَا وَأَعَالِيهَا وَجُتُومِ الْفَتَنِ وَالْمَحَنِ
مِنْ قَبْلِهِمْ فَيَمَّا بَيْنَ أَهَالِيهَا بَعْدَ مَا ارْتَفَعَتْ عَقِيرَةُ أَهَالِيهَا إِلَى السَّمَاءِ فَتَهَضَّتْ
لِذَلِكَ بِحَقِّ وَعِلْمِ أَدَمَ الْأَسْمَاءِ إِلَى إِغَاثَةِ أَهْلِهَا مَطْهَرًا أَكْذَابَهَا مِنْ أَرْجَاسِهِمْ
وَحَافَاتِهَا مِنْ أَنْجَاسِهِمْ - مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح
سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع اتابکی عشری بر
املاک در افزودند آنرا فدیة الملاک نام نهاد اهالی از رضع آن عراضه
استغاثت رفع کردند - بوقت که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرا طغاة
نصرت یافت و روزگار در تهذیب ظفر میخواند -

* بیت *

مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده
ایام را بمال و فلک را جواب ده
افلاک را غلام سگ کوی خود نویس
تعریف نامه شرفش زین خطاب ده

در فتح نامه که بکرمان می فرستاد از منشآت عمید الدین وزیر
بابطل این رسم محدث حکم رفت و تا شهر سنه سبع و ستمائة مملکت کرمان
در تصرف اتابکی بماند پس نصرت الدین روزی محمد بن زیدان را
اغرا کرد و از او بمال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره
حال خود لمؤلفه - رَأَى يَقْوَزُ بِمَا يَهْوَى الَّذِي تَعْدَرَا - مسطور گرهانید -
و کرمان را که خطای کوچک عبارت از انست بَثْمَنِ بَخْسِ فِي زَمَنِ تَعَسِ
بفروخت و حقیقت آن خود خطایی بزرگ بود - چون از تشبث او منتزع

با آنکه بدست با کفله سلطان - آئین منجری الشیخ من مطلق
 الشیخ - نمود زان سلطنت سقايشها فرمود - و امروز یوسار این نواز شهاب
 نوشید و خواجه عمود الدین باسکان المشر خواجه امام قهر الدین عمر الترابی
 موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بدست در مدیح لی جانب بهواب
 حل اشکال قصه سلامی و ابسال که تشبه است بافراج احوال و استکمال
 نفس ناطقه بدین حضرت فرستاد .

• شعر •

سَعْمَانٌ مِثْلِي عَقِيدَةٌ وَ قَسِيئَةٌ • عَيْنٌ مَأْجِدَةٌ مِثْلُ الْكَافِرِ الْقَائِي
 وَ لَمْ أَلِكْ أَتَرِبِي قَبْلَ شَرَفِي وَ فَضْلِهِ • حَدِيثٌ سَعْمَانِي وَ قَصَّةٌ بَكِي

اتابک سعد بابل جام دوستگانی در سلطنت و پیشین دست فتح
 در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص گردانید و مغالبت سلطنت
 آنها به برادر زاده خود محمد بن زاهد سپرد و جهت معانطت بعضی
 آن ملک در اعتماد او لشکری را چون تیسر شمس افکار و چون لیس
 گریز افراز همه نهنگ حمله در حرمه کارزار و تمامت خصم افکن بر پند
 اقتدار - كَأَقْسَدِ فِي الصِّبَالِ وَ السَّيْفِ فِي الْقِتَالِ - معین فرمود - چون مدت
 چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اخطائی تمام و امور کرمان
 لحاظت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر با یکی از پندگی
 دیوان مزای که ملک خوارسان بود مواسله و پیغامها شفاعاً اندامی فرمود
 تا در موقف مقدس خلعت مرده دارد نسطه حکایت لی از انسانی
 عمید الدین وزیر مطالعه رفقه که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی
 بدین جانب در قام آورده بود - وَ أَتَلَهَبُ الْقُلُوبَ رَمِي النَّجَاشِ قَبِي الضُّعْفِ

• شعر •

مَنْ يَنْقُلْ مِنْ أَسَافِهِ عَوْدَ مَلْبَرٍ • وَتَمَّ يَنْقُلْ دِيْقَارَ وَتَمَّ يَنْقُلْ دِرْعَمَ
يَنْقُرُ لَهُ بِالْعَبِيدِ مَنْ قُوَّةَ • وَيَنْقُرُ لَهُ بِالشُّعْرِ مَنْ لَا يَنْقُرُ

روزای نو داس الدین صلیح کرمانی بود لودا و محمد الدین ابوالنور اسعد
البرزی افرآ و از علمی زاهر و فضلی بازم و جامی مریض داشت و نسخه
اشعار ابدار نو دلی و داری موجود است -

• شعر •

وَرَسَائِلُ تَلَفَّتْ إِلَى الطَّرَافِ • عَمَدَ الْعَبِيدِ بَيْنَ قَيْسَرٍ وَخَمِيدِ
يَنْقُرُ سَمْعَيْنِ مِنْ طَرَبٍ كَمَا • مَرَّ الْقَدِيمُ سَلَامَ غَرَبِ الْعَبِيدِ

یوقلی که ادای رسالت را به حضرت سلطان محمد خوارزم شاه رفت
لودا اسیر و استبداد فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس - و چندین گویند که
سلطان روزی در ادای مجلس بزم اول این مثنوی فرمودند مطابقه
الشاعر -

• بیت •

در بزم جو آفتابم و در بزم جو موم

بر دوست مجازایم و بر دشمن شوم •

بر سبیل اتصال خواجده محمد الدین را باقبیلم آن اشارت داشت
بر بدیده گفت -

• بیت •

از حضرت ما بوند الصاف بشلم • در عیبت ما بوند زانار بوزم

در اوائل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز فرصتی کرد شیراز را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود - و ذلك في شهر سنة خمس و سبعين و خمسمائة - پس اتابک تکه جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و مرحمت مندمل گردانید - چون مدت بیست سال آیت جهانداري از صفحه ایام برخواند و رایت جهانباني را عالی افراخته کرد در اول سنة احدى و تسعين و خمسمائة مقتضای هادم اللذات برسید و ناگه آنچه از ملک و سلطنت او را نفیس تر بود بربرد -

* لمؤلفه *

إِذَا مَضَى أَحَدٌ يَتْلُو لَهُ أَحَدٌ * وَهَكَذَا كَانَ حُكْمُ اللَّهِ يَطْرُدُ
الدَّهْرَ يَبْسُطُ حِينَئِذَا ثُمَّ يَقْبِضُهُ * وَالأَمْرُ يَنْحَلُّ يَوْمًا ثُمَّ يَنْعَقِدُ

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاهی هندو روزی هندو روز بود - اما زیادت قانیدی نداشت و سنیروز روزگار با اهل هند امروزینه نیست چنانکه گفته ام -

* شعر *

وَلَيْسَ مَعَادَاةَ الدُّنَا لِأَرْكَى التَّمَى * حَدِيثًا وَلَكِنْ قَدْ تَرَبُّتَ مَعَ الدَّهْرِ
بر تکه دفعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد - عاقبت الامر در حومه قتال ماسو ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال - و لِلدَّهْرِ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ
چون نوبت دولت سلجری بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لایزال با اتابک مظفر الدین ابر شجاع سعد بن زنگی رسید آثار شہامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و محال اقبال و نباهت او عالمیان را باهر گشت -

اتابک مظفر الدین زنگی بن عودود

قائم مقام گشت دولت یاری روشن روان بود با رای پیر و بخت جوان -
 آیین داد و دهش پیش گرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش - چهارده
 سال عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخسار خروبان بیاراست -
 فَقَضَى امْرَءٌ وَاسْتَوْفَى عَمْرَهُ - وَذَلِكَ فِي آخِرِ سَنَةِ اَحَدَى وَ سَبْعِينَ وَ خَمْسَمِائَةَ -

* بیت *

دریغ سلطنت و ملک و تاج و تخت و نگین
 که باز ماند بناکم از طغان و نگین
 گرفته روی زمین تیغ شان بدمدتها
 دلی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین

اتابک مظفر الدین تکه بن زنگی

وارث تخت و تاج پدر گشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر
 شیوه ستوده ابای کرام استمرار نمود و عزالدین بن بنجره را در مدائح آن
 پادشاه قصائد غراست این دوسه بیت از قصیده ثبت کرده شد -

هُوَ الْمَلِكُ قَالَ الْفَرَقْدَيْنِ دَعَائِمَهُ * هُوَ الْمَلِكُ عَمَّ الْخَافِقَيْنِ مَكَارِمَهُ
 تَفَرَّدَ بِالْإِثْقَانِ تَكْلَةً شَاهِدًا * فَلَا مَنْ يَجَارِيهِ وَلَا مَنْ يَقَارِمُهُ
 أَلَيْسَ وَكِيلَ الْمَكْرَمَاتِ بَنَانَهُ * أَلَيْسَ أَكْبَلَ الذَّائِبَاتِ صَوَارِمَهُ
 أَمَّا السُّعْبُ فِي حَالِ الْعَطَاءِ عَبِيدَهُ * أَمَّا الشُّهْبُ فِي حَالِ الْمَضَاءِ خِرَادِمَهُ
 أَغْرَ إِذَا يَعْلُرُ السُّرِيرَ مَتَوَجًّا * تَمْنَى الثَّرِيًّا أَنَّهُنَّ قَوَائِمَهُ

خیام اقامت برافراشت در شهرور سنه ثلاث و اربعین و خمسّماته و
 ملک شاه خورج کرد و کوب طالعی بدره شرف عروج صف مناجرت
 آراستن همان بود و انهزام لشکر ملک شاهي همان - اتابک مظفر الدین
 سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد -

* لمؤلفه - شعر

النَّصْرُ لَيْسَ بِاجْتِدَادٍ مَجْنُونَةٍ * لَكِنَّهُ بِسَعَادَاتٍ وَ تَوْفِيقٍ

بنظام ملک داری و تمشیت مهم شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف
 تازه کرد - و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر
 محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد - افشری از طلب افسری کرانه جست
 و بیش خیال معادات و معاندت را در مقدم دماغ راه نداد - و امروز از
 رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام
 و طلبه علوم باقتضای فضائل و اکتساب کمالات مشغول - مدت چهارده سال
 مالک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رأفت بود در سنه ثمان
 و خمسين و خمسّماته خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد و خود از شرف
 سریر بغرف دارالسرور و صحبت خربان - يَحْلَوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرٍ مِنْ ذَهَبٍ
 وَ لَوْلَا وَ لِبَاسَهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ - شتافت - رَلَّهِ مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ -

لمؤلفه

مَضَى الْأَزَالُ وَ الْبَاقُونَ تَتَبَعَهَا * كَمَا تَنَاقَرُ دُرَاتٌ مِنْ السِّلَكِ
 وَ كَانَ تَبْقَى مَلُوكٌ أَوْ مَمَالِكُهُمْ * فَلَيْسَ تَفْضِي إِلَيْنَا نُبَّةَ الْمَلِكِ

چون او درگذشت برادر او -

* بیت *

گویی آن قوم خادمان بودند * که یکی از تبارشان نماند
 اگر نه این مدرسه بواسطه تعلیق و اهتمام مولانای اعظم رکن الملة
 و الدین ابویحیی اسمعیل دام ظلّه با افراد علمای حاق محقق محقق و طلبه
 علوم حریص مجدد مجتهد و اقامت مراسم خیرات و اشادات عبادات
 و اداست رواتب افادات و فصل حکومت شرعی و قطع قضایای دینی مزین
 داشته آمدی و از کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدا
 بر الواح سطوح ایارین آن حروف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل بهجز
 نامی نماندی و شرف علوم بکلی نا معلوم گشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع
 وقف که اطلال عواطل ست قیاس رفتی - ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل
 منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه - شعر - رَأَيْتُكَ أَنْ تَلْقَاكَ يَوْمًا مَنِيَّةً *
 سَوَاءٌ عَلَيْهَا أَنْ تَجُورَ وَتَعْدِلَ - بر دست ملک شاه کشته شد و روز عمر
 و اقبالش گذشته - لمؤلفه - چنین بود بر وی قضای نبشته - هفتم ملک
 شاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یک سال رایت دولت را
 برافراشته چون مدت سلطنت سلجوقیان سیری خراست شد و معشوقه
 بی وفای ملک ازیشان سیری نمود چند افراج تراکم چون امواج بحر
 زآخر از نواحی قفقاز منحدر شدند - یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی
 انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود السلغری در عرصه
 کوه کیلویه بر مقتضای اشارت -

* شعر *

حَطَّ الرِّحَالُ إِذَا صَادَفْتَ مُرْتَبِعًا * خَضْبًا مَرِيْعًا وَ لَا تَبْرَحْ بِأَغْفَالِ
 فَالْرُفْضَ يَضْحَكُ مَا دَامَ السَّحَابُ * وَ الْمَاءُ يَطْرِبُ زَادًا كَجَرِيَالِ

سیوم اتابک جلال الدین جاولی سقاویه و قمع شبانگاه را از فارس
بدست او تیسر پذیرفت -

* بیت *

هَبْ كُنْتَ فِي الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ تَعْلَمُكَ * أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَعْنَى وَتَنْزَعُ
چهارم اتابک قراچه مدرسه در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد -

* بیت *

کشتی تو و کشتند تو را و آنکه تو را کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام
بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو برد
بردند از حاصل ایام بنگاهم
پنجم اتابک منکوبوس در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست

* لمؤلفه - شعر *

بَنُوا قَصْرًا وَفِي تَحْتِ الثُّرَى سَكَنُوا * مَا بَالُ مَلِكِهِمْ يَحْزِنُهُمُ الْكَفَنُ
و حرم ار زاهد خانم که زنی عابدۀ عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد -

* شعر *

دَارَ بَنَاهَا عِصْمَةٌ وَ تَرَابَهَا * تَقْوَى وَ كُلُّ الرُّكْنِ مِنْهَا فَضْلُ
و امروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف مولی فال ست - لَا أَخْلَاهَا
اللَّهُ مِنْ ظِلَالِ أَفْضَالِهِمْ - ربی توسط تصنف و تطفل تطف که نوعی باشد
از تکلف درین عهد که از مریدان ائمه و افاضل - فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ
خَلَفَ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهْوَةَ - پای در افتاده و از بزرگان هنرمند
هنرنواز این بیت یادگار مانده

در شهر سنه ثمان و خمسين و اربعمائه سلطان الپ ارسلان محمد بن
جفري بيگ بن ميكايل بن سلجوق با لشكري - لمولفه مَقْدَرَعَيْن بِالْبُوسِ
لَا الْبُوسِ - وَرَاكِبَيْنَ عَلَى الْجِهَادِ لَا الْجِدَادِ - وَمَقْلَدَيْنِ بِالْحَتُوفِ لَا السُّيُوفِ -

* شعر *

وَيَضِيقُ عَنْهُ الْجُورُ حَتَّى لَوَجَرَتْ * فِيهِ الرِّيحُ رَسْفَنَ رَسْفَ مَقْيَدِ

عنان بصوب فارس مطلق گردانید - و بعد از استخلاص لواى سلطنت را
مرفوع کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ايام ديالعه تا ظهور رايه
دولت سلجوقيان در قبضه تملك سلاطين سلجوق كه منجوق كامگاري از عرره
عيق برگذرانيدند بماند - چنانكه جرايد تواريخ بمآثر و مفاخر القاب و انساب
و احوال آن دولت ياران موشح و مزين است و در اين مدت هفت تن
از نيابت ايشان حاكم بوده اند - اول فضلون شبانگاه را - فِيهِ يَقُولُ الْقَائِلُ
فَضْلٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ وَنِعْمَةٌ * كُفْتُ فَضْلُكَ الْبَغِي مِنْ فَضْلُونَ - سلطان
الپ ارسلان چون مستخلص كرد بطريق ضمان فضلون را مقرر گردانيد -
عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملوك متقاضى آمد و از بود
و ديعت روح اضطراراً راضي - لمولفه ضَمِنْتَ وَ لَمْ يَقْبَلْ زَمَانُكَ ضَامِنًا *
وَ اَنْتَ لِدَيْنِ الْحَيْنِ يَوْمًا مَطَالِبٌ - شرح حال فضلون در موضع خود گفته آيد -
درم ركن الدوله خمارگين كه از انشاي دولت سلجوقي نهالى بود بر لب
جوببار تربيت ترشيم يافته پس از هبوب مرمر قهر بيع هسني او منقلع شد -

* شعر *

لَكُنْ كَانَتْ الْاَيَّامُ سَوَّلَكَ تَبَدَّلَ * فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيمِ غِرَا سَلَكَ تَبَدَّلَ

مصلی هوای مصلای او گشته - وساحت حدیقه ارم و باغچه بهشت
با رونق باغ بنفشه از از قافیه بنفشه تنگ تر نموده چنانکه گفته ام

* بیت *

عطر خاک از چون جیب عذرا
مصفی آب از چون اشک راق
نسیمی خوش گذر چون عمر نادان
هوایی تر صفت چون دین فاسق

هوایش بصورت آب از آتش خلیل برده و خاکش به عصمت غبار غیرت
از آب خضر برانگیخته - و آبش بلطافت کرد از باد مسیح برآورده و شراب
نابش که - رَحِیقُ آرَحْرِیقُ آرَشَقِیقُ آرَعَقِیقُ صفت دارد در قوت اطراب به
بلبله بی مبالائی آب روی جوهر روح جوهره جرعه بر خاک مذلت ریخته
و این در بیعتی در وصف آب کبابی از انشای مؤلف رکعی آباد یافته -

* بیت *

از رشک تو پر آب کند مقلد فرات
جوید ز لب جوی تو یک قبله فرات
از باد چو بشنید حدیث لطف
افتاد بر رشک در دجله فرات

ناظمان در تقاصیر اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جرالد مآثر خود
آیندگان را چنین اعلام کرده اند که چون بحرین تقادیر صفت حال آل بویه
را این در بیت مناسب آمد - لَمَوْلَغَ مُلْکُ بَنِي بُوَيَه تَقَضَّتْ -
وَ كَانَ فَرَقَ السَّمَاءِ سَمَكَةً - فَأَعْتَبَرُوا وَ انْظَرُوا وَ قَوْلُوا - سُبْحَانَ مَنْ لَا يَزُولُ مَلَكُهُ -

تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل و حسن انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرماید -

* شعر *

وَلَيْتُنْ أَطْلُتْ فَقَدْ أَطْبَتْ فَإِنِّي * رَجُلٌ إِذَا أَصَفَ الْمَعَانِي أَطْنَبَ

عرصه عمالک شیراز مائمه الله بوائق الزمان و رقاه طوارق العدثان

که زبده عمالک ایران زمیمن است بل مربع رباع ربع مسکون و ملک سلیمان علم خاص آن در سواف ایام و سوابق اعمام در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط و تعلق تملق - اگر بسیط معمور جهان را نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز - عصر ع - چون مردمک چشم جهان بین باشد - و اگر کوره غبرا را بقبه خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام روشن آن کرده - و اگر عیم طیب امکنه را بمجاز ازمنه اعمار شاید گفت این مملکت نو بهار شادمانی و زمان دوستگامی و دوستگانی بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود - و اگر بهشت موعود که - فِیْهَا بِمَا تَشْتَهِيهِ الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْيُنُ - حاکمی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه و اطراف مرسعه آن در فصول اربعه از گلهای تازه و ریاحین گوناگون و اصناف فائحه ممتا یَتَخَيَّرُونَ بیشک نسخه نزهت فردوس برین باشد - بحقیقت غیرت متنزهات گرم سیرش دجله اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت زیاض سرسیرش سمر سمرقند بر گوشه طاقچه سیاه نهاده - و عروق عراق را بنشتر رشک خونها کشاده - و در حایه رهان لطافت شمال مشک افشان

معلوم رای بلاغت آرای ارباب حقایق باشد که محسوس و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار و تنسیق روایات و حکایات نیست فحسب و الا خلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت در موجز ترین عبارتی - *كَالْمُحَمَّةِ الدَّائِلَةِ مَصُونًا عَنِ الْإِطَالَةِ* - و مختصرترین اشارتی - *كَسَلَسَالِ الزَّلَالِ* - بی زوائد خواهد و امثال محسوس شدی - اما نظر بران است که این کتاب مجموعه صنائع علوم و فهرست بدائع فضائل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد - و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخ است در مضامین آن بالعرض معلوم گردد چنانکه فضایی صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل شافی انصاف دهند که در رشاق و لفظ و سیاق معنی و حسن مواقع تضمین و لطف مراتع تحسین و تزئین برین نمط در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از انجا آبی بر روی کار بازآید -

مصرع - *وَالْحَسَنُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الضُّرُوتُ* - و خود در علم بیان

بدرجه تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدائع کلام قسیم یکدیگرند و استعمال این دو قسم بر اندازه مقتضیات احوال و اوقات معدوح و مندوب است چنانکه ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز در آن باب چون زلف پرتاب خوبان چندان که درازتر دلفرازتر دانسته اند -

مصرع - *سَعْرُمَايَةُ عَمْرُسَتْ دَرَا زِ اُولَى تَر - وَ مِنْ ثَمَّ ثَمَّ قَوْلُ الْمَهَلْبِيِّ*

*إِذَا اخْتَصَرَ الْمَعْنَى فَشَرْبَةُ حَائِمٍ * وَ إِنْ رَامَ إِشْهَابًا أَتَى الْفَيْضَ بِالْمَدِّ* - بذابر این

مقدمه اگر در مثلثات و مقادلات عبارات ازین نوع سلوکی کرده شود چون

داشت - ناهید پرده‌ساز در شیوه دمسازی و راه کامیابی ارغنون نواز
کشور سیوم گشت - تیر دبیر خامه‌زن نامه سیاه سفید روز و شب و شمار
کننده گردش روزگار شد - ماه را گاه در گوش گردن گروشوری نموده و گاه
در روی مهر چون آئینه خوبان ختن زنده - راز رنگ آمیزی آتش و باد
و آب و خاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه انگلیون کرد - چهره گلبزرگ
بگلغرنه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته گشت - و زلف پرتاب سنبل بدست
بستان پیروی باد بهار پیراسته - سر بلند بالا را شیوه خرامیدن دلداری داد -
و بر گوشه دلکشای چمن در ازغوان و لاله و سمن نمونه رنگ رخ رخساریار
نهاد - و صد هزار درود و آفرین مشک اندود نر گل گلستان آفرینش
و روشنائی دیده بیدش را پیغمبر راه نمای دادگستر گره کشای و خاندان
و یاران و پیروان او را تا خرد نیکی پزوه و کار فرمای جهانیا نیست و مهر و ماه
بر چرخ گردان تابان و درخشان - در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قآن
و مبادی و مقدمات آن و خواتیم حال هلاکو خان و خانیت ارلاد و احفاد
در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغنون خان کرده شد -
و احوال ملوک اطراف و صداید ایام در عهد ایشان بر حسب وقوف
و تعلق این حکایت و اقتضای وقت مسطور گشت - درین مجلد شرح
تجددات امور ملک سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدو دمان
کریم سلغری و بعضی احوال خانیت آردغ میمون نسل چنگیز خان تا آخر
عهد ارغنون خان آنچه نقاره و لباب حکایات است باجمال و تفصیل
و تفریع و تاویل ایراد کرده میشود - و در همه حال توفیق رشاد و هدایت
صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته میشود -
إِنَّهُ خَيْرٌ نَامِرٌ مِّمَّنْ عَلِمَ مَهْمَ الْإِنَامِ كَفَيْلٌ وَهُوَ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ -

انتخاب از تاریخ و صاف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عَلَى اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ تَوَكَّلْ * وَفِي كُلِّ أَحْوَالِي عَلَيْهِ مَعُونِي

فرخ ترین نوالی که نامی مرغ زمزمه سرای زبان بدان دستان داستان
زند و دلنواز ترین یادگاری که بدست یاری کلک سرگردان و کاغذ دور روی
نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان دارند؛ زمین و آسمانست - دافنده افزونی
و کاستی نمایند؛ راه راستی - همه روشنان را دیده بینا از پاکی هستی
جاوید اوست و سرگشتگان گیتی ناپایدار را در اندره و شادی و ناز و گداز بیم
و امید از -

* بیت *

هرچه آن جز اوست یکسر مغز و پوست

• اوست یا هم ز دست پس هم اوست اوست

هندی فرقت کیوان را چوبک زن بام هفتم ایوان گردانید و برجیس خوب آکین
پاک نهاد را در چهار بالش آبگینه خانه ششم روانی کلک و فرمانروائی داد -
ترک تنگ خوری جنگ جوی بهرام را شعبه انجمن پنجم کرد - و خورشید
جمشیدش را در کرت زرخش بر تختگاه طام چارم افسر فرخندگی ارزانی

مستکملان هر فريق در حواشي سرير والا بمطالب عليه رسیده کامياب صورت
و معني اند - و جريان حکمت خدا بران صورت پذير گشته که چنانچه
پادشاهان عظيم القدر توجه عالي باین فرقه مي گمارند همچنين اين گروه نيز
جويای مطالب انسي و وصول بمحفل عالي که محفوف مفاخر و معالي ست
ميباشند - درين هنگام که صيت فضائل و کمالات کسبي و رهيبي افادت
اتصاف مرضي الشمائل جامع الکمالات چلپي بيگ مکرر بسمع اشرف رسیده
همانا که حسن اخلاص ذاتي از بر باطن • الهام موطن ما پرتو انداخته توجه
معلی بطلب از شرف ظهور يافت - مستحسن آنکه بقائد الطاف الهي
و سائق مکارم شاهنشاهي محمل اميد باین صوب بريندد و بزود ترين وقتی
باستلذان حضور فائز السرور مستسعد گردد و در آمدن و آوردن ارباب
استعداد کوشش نمايد و بسعادت منش فتاحای شيرازي درباب سرانجام راه
حکم اشرف صادر شده بجلوه ظهور خواهد رسيد *

اخلاص که بر است گفتاری و درست کرداری مشهور و موصوف باشند کوشش نماید - و در اعتبار ارباب علم و فضل و اعلای اهل دانش و حکمت سعی موفوره بجا آورد و شب‌اروز را در مرضیات آلهی معمور داشته آنچنان آگاه باشد که دست اقویا از ضعفای کوتاه بوده زیردستان در مهاده امن و امان مرفه الحال و فارغ البال باشند - و چون منشور عاطفت بآن عمده مخلصان شرف صدرر مییافت بخاطر ملکوت ناظر بمقتضای شمول رافت که احاطه عموم خلایق دارد رسید که فرامیون قضاجریان نوائج تبیان بعادل خان و قطب الملک عزایراد یابد که اگر توفیق رهنمون آنها شود در لوازم اطاعت برخلاف سوائف ایام سلوک نمایند - چه ازان بهتر که عنقریب بتائید دولت ابد پیوند ما باهم اتفاق نموده باعث فقرحات فرنگستان و سائر بنادر شوند و مورد هزار گونه عنایات گردند - و اگر بواسطه خردسالی و هجوم کوبه‌بینان که بعد مسافت را حصن حصین خود خیال کرده بغفلت گرایند نیز بتوفیق ربانی و تائیدات آسمانی در اندک فرصتی تمام ملک آنها بآن تربیت کرده تعلق خواهد گرفت که عنایات اعلی خاقانی را منتظم احوال سعادت اشتغال خود داند -

فرمان حضرت شاهنشاهی در طلب یکی از فضلاء شیراز

المنة لله* که از آغاز ابتسام صبح اقبال و طلوع نیر اجلال که مبداء جلوس بر اورنگ سلطنت است تا امروز که اعوام سعادت انتظام خلافت باربعین* پیوسته و در نظر دور بین عنفوان ریعان بهار دولت و اهتزاز ریعان حدیقه افضال است همگی مقصد همت فلک اعتصام بتکمیل و تربیت مستعدان هر صنفی سیما مغترفان بحار علم و حکمت بوده و علی الدوام

امامجد عظام راجی علیخان که مکرراً بفرمان عنایت و منشور الطاف سرافراز گشته بآنخدمت مامور شده بود بوسیله ظهور آن مورد اعتبار و اعزاز شاهنشاهی شد - برهنمونی بخت قدر آن داند و همیشه حضور اشرف ما را بخاطر داشته در اظهار آثار اخلاص و عقیدت که سرمایه دولت درجهانی و پیروزی آبروی جاردانیست جهد موفور نماید - و درین هنگام که اندیشه انتظام بخش جهانیان بمزید ترفیه و تعمیر ولایت مالوه مصروف شد و شاهزاده کامگار برخوردار غره ناصیه دولت و اقبال قره باصره عظمت و اجلال دره التاج فیروزمندی واسطه العقد سعادت‌مندی و حق‌پسندی فرزند ارجمند شاه‌میراد را بآنصوب میفرستیم آنرا ورود سعادت انکاشته بمشوره عقل دورانیش در استحکام مبانی هراخواهی فراوان کوشش بکار برده پیوسته عراض اختصاص فرستاده گلشن یکجبهتی تازه دارد که هوشمندی و حقیقت‌شناسی محرز متین و حصن حصین ملک و ناموس است - و بر ارباب دانش و بینش ظاهر و باهر است که سلاطین عالیمقدار که تسخیر عالم و عالمیان پیش نهاد همت والا نهمت دارند از حکام دیار و ولات امصار جز اخلاص و اطاعت مطلوب و مقصود نداشته اند - و چون باطن اقدس متوجه ازدیاد سعادت آنعزت پناه است خواجه امین الدین را که یکی از ملازمان خاص و مریدان با اخلاص است فرستادیم که تهنیت آن فتح گفته فرط توجه اشرف اقدس را مجدداً خاطر نشان ار سازد - باید که بگوش هوش اصفا نماید و انتظام و انتساق آن ولایت از کمال خردمندی و حق‌پسندی چنانچه در ملازمت اقدس ما فهمیده است بتقدیم رسانیده و قوانین ما را بدستوری که در ممالک محروسه جاری و ساری ست رائج گرداند و گریزت شعاران کوتاه‌بین را که جز پیش پای نه بینند و غیر از افساد و اضلال نکوشند در مهمات دخل ندهد - و در رعایت خاندانهای قدیم و پیش آوردن اصحاب

خاص و عام نمیشد - اکنون هم هیچ نرفته است بهیچ چیز مقید نشده
 عزیمت استلام عتبه عالییه نماید و از آمدن خویش ما را مسرور سازد
 و حیجی را که از فرقت او حالتی دارد که بر کس مباد مرهمی بخاطر
 آورده او نهد و خود را از وبال و نکال صوری نجات بخشد - و چون همواره
 بخاطر اقدس بود که ایلچی کاروان پیش سلطان روم فرستاده مبانی محبت
 را استحکام دهد اکنون مصمم شده است که فرستاده شود - متعاقب این
 منشور والای عاطفت مصحوب یکی یا همراهی همین شخص که این
 سجل دولت را می برد تعیین فرمائیم و همگی همت مصروف بر آنست که او
 ادراک ملازمت نماید - چه خوش باشد که پیش از رسیدن ایلچی او متوجه
 آستان بوسی گردد -

فرمان حضرت شاهنشاهی به برهان نظام الملک

مسند نشین احمد نگر

حکومت و ایالت پناه اخلاص و عقیدت دستگاه عمده اعظام حکام زده
 اماجد انام اسوه مخصوصان درگاه نقاره مخلصان خیرخواه منظور انظار
 عاقانی مشمول الطاف سبحانی مهبط عنایات متوالی مطرح توجهات
 متعالی کامل الاعتقاد وافر الاعتماد برهان نظام الملک بجلال مکارم
 شاهنشاهی و جزائل مراحم ظل الهی مقدر و مباهی بوده بداند - که چون
 آن شوکت دستگاه از صدق طوبت التجا بدرگاه گیتی پناه ما که موطن
 صاحبان ناز و نعیم و ملجای مستعدان هفت اقلیم است آورده بود همواره
 مرکوز ضمیر الهام پذیر میگشت که ولایت دکن بار تفریض یابد - و ظهور
 این امر جلیل موقوف بسعادت وقت بود - الحمد لله آنطور فتحی که خاطر
 قدسی میخواست و بخیال در نمیآید بترجه اقدس صورت یافت - و عمده

باطل بخود راه داده بی مشورت خرد در ربین خود که در زمان تسلط راهمه معزول بوده در کنج خمول میباشد مرتکب چنین امری که عقلا و نقلا مستحسن نیست شده است - و اگر باریقه جذبه الهی در رسیده بود و تا رخصت حاصل کردن موسم و وقت میگذشت خود متوجه این سفر شده بایستی که اهل و عیال خویش و فرزندان را همراه نمی برد و عرضداشت میکرد که - مرا شوق دامنگیر شده بود و فرصت اندکی استمداد از همت علیای شما نه نموده متوجه شدم و اهل و عیال و فرزندان خود را در کنف عاطفت کبرای شما سپردم اگر تا آمدن من از سفر محال جاگیر من بحال دارند که فرزندان قابل اند و میتوانند که در ایام غیبت من سامان و سرانجام ولایت و مملکت نمایند - هرآینه از آنجا که او را در درگاه ما اعتبار است و خاطر او را میخواهم ملتئم از بعز قبول میرسید - و اگر از نشناختگی مدارج علیای عاطفت شاهنشاهی این رای رزین را بخود قرار نمیداد بایستی که فرزندان و اهل و عیال را بدرگاه ما فرستاده معروضداشتی که چون آرزوی طواف آن جای شریف طغیان نموده بود فرزندان را بملازمت فرستاده درباره هر یکی خود التماس میکرد یا برافت کبرای ما میگذاشت که این خانهزادان را به ملازمت فرستادیم بدانچه رای جهان آرای اقتضا فرماید هر کدام را بنوازش خسروانی امتیاز بخشند که هرآینه صورت مستحسن خواهد داشت - چه بلا پیش آمد و چه در دل گذشت که همه طریق خیر را گذاشت و از آنجا که خدمات مستحسن خاندان آنها علی الخصوص جیحی بخاطر اشرف مرکزست باوجود چنین اعمال اگر بخاطر آزاری رسد آنها زمانی بیش نیست اما بیزارایی بهیم وجه نیست و نمیخواهم که از آواره دشت غربت گردد - و اگر از هزاران عنایت و عاطفت ما یککصد میدانست هرگز این اندیشه بخود راه نمیداد و مطعون

فرمان حضرت شاهنشاهی باعظم خان گوکل ناش خان

ولد شمس الدین محمد خان

در هنگامی که خاطر اقدس منتظر آن بود که زودترین اوقات
و خوشترین ساعات آمده احراز دولت ملازمت ما که اکسیر سعادت است
نماید و مشمول اقسام عواطف شاهنشاهی و مورد انواع تفقیدات خاقانی
گردد خبر رسید که از متوجه زیارت حرمین شریفین زادهما الله شرفا شده
است - و اهل و عیال و فرزندان خود را دران دریای خونخوار همراه برده است -
باعث تعجبها شده که مثل او بنده با اخلاص و مستحسن الخدمت
چندین حقوق ما را منظور نداشته بیرخصت ما چگونه متوجه این مطلب
میشود - و مثل او عاقلی بی رضامندی والد شریفه خویش که جمیع اهل الله
در همه اطرار خصوصاً عبادات سیما طاعات چنین را بی استرفای از کاری
نکرده اند و عبادات و عادات را مژمر ثواب ندانسته اند از که طلبگار ثواب شده
با چنین بیرضائیه چه بخاطر رسانیده است و درین باب چه اندیشه نموده -
هرچند بنظر تعمق تأمل میرود امریکه باعث چنین بیراهه رفتن و یکبارگی
راه بیرفالی که در جمیع انام نکرهیدهترین صفات ست گزیدن باشد بخاطر
هیچ یکی از دوربینان بارگاه عزت نمیرسد - از کی اراده این مطلب کرد که
ما ملتمس از قبول نفرمودیم - فی الواقع اگر شوق آن مکان مقدس دامنگیر
همت شده بود بایستی رخصت طلبید تا مشقت از اختیار چندین اخطار این
راه دراز منتج گشتی که مثریات اخروی را آماده شدی - چه بخاطر از رسید
که در مسلک بیرضایی ما و والد خود رفته اسباب خسران دنیا و آخرت
سرانجام داده و میدهد - همانا که مغلوب راهمه خویش گشته خیالات

در قدم ما سپرد - باید که آن هوشمند سعادتمند از استماع این واقعه جزع
و فزع که از عادات عوام الناس و دایب دلبستگان عالم صورت و لباس است
نماید و نظر مستقیم را بلند داشته وقوع آن را از تقدیرات خداوندی
پنداشته رضا بقضا در دهد که همه را همین راه در پیش است و تحقیق
هر کاری وابسته بهنگام خویش - و ما عم آن غفران‌یانه را بیش از خوردیم
اکثرون استدعای طول حیات ما از حضرت راهب العطا یا بر همه چیز
قدیم نماید - و از اعظم متاعب و شدائد مصائب آنکه پیش ازین قصه
پرغصه به پانزده روز و زردین بیست و چهار مرداد ماه الهی مطابق سه شنبه
سوم شوال افادت و افاقت پناه معارف و حقائق دستگاه علامه الزماني
فهامه الدوراني تذکره اعظم حکمای مشائین و تبصره اکابر قدمای متبحرین
مجموعه جامعه شراف انسانی فهرست جرائد جلائل ملکات نفسانی مورد
سب‌الع ذرفنونی مظهر کمالات افلاطونی کشف معاهد علوم نقاد جواهر محسوس
و مفهومی عضد الدوله امیر فتح الله شیرازی بهمان مرض ازین ظلمتکده
فنا رحلت نموده و این تحسر و تأسف همچنان نازه بود که واقعه حکیم
مغفور مذکور پیش آمد چنانچه آن حادثه فراموش شد - اما چون همیشه
پیش دید خاطر قدسی مناظر مشیت ازلی و مظاهر ارادت لم یزلی است
در مقام ارتضا و اصطبار برآمد - آن حکمت مآب که در جمیع امور
تابع رضای ماست درین واقعه هم کمال تبعیت اقدس نماید و خاطر
اشرف را متوجه انتظام احوال خود داند که درین نزدیکی عرصه کابل متحیم
سراوقات جاه و جلال خواهد شد - چون بشرف استیلام معتبه عرش مقام
مشرف گردد بانواع تملقات شاهنشاهی و تفقدات بادشاهی امتیاز خواهد
یافت - بیست و هشتم شوال سنه نهصد و نود و هفت بر کنار سندساکر
نزدیک اتک بنارس نگارش یافت -

حدود پردازیم - از آنجا که باده عیش این خمخانه بخونذابه غم آمیخته اند
 و بنای بقای نگارخانه بنیده انسانی را بآب و گل فنا انگیزخته در چنین
 وقتی بناگاه غریب راقعه جانگاه روی نمود که همه عیش را منقص
 ساخت و عشرتها را تلخ گردانید - شرحش آنکه مواعب عالی در حوالی دمتر
 و بابا حسن ابدال رسیده بود که بتاریخ روز مرداد هفتم شهر یور ماه الهی
 سنه سی و چهار موافق شب پنجشنبه نوزدهم شهر شوال سنه نهصد
 و نود و هفت بحسب سرنوشت ازلی حکیم نامی و مخلص گرامی قدوه
 محرمات اسرار زنده همنفسان حقیقت گزار دقیقه شناس حقیقت معانی
 حدیقه پیرای بهارستان نکته دانی نمکریز مجلس انس ساقی بزمگاه قدس
 طالب درام آگاهی محو رضای بادشاهی بیدار دل شبستان ضمائر هشیار مغز
 انجمن سرائر مستشار دولت ابد مقرران موتمن سلطنت روزافزون مقرب
 الحضرة السلطانية حکیم ابوالفتح کیلانی ازین سرای فانی و تنگنای ظلمانی
 بمرض اسهال ارتحال نمود - حسرت فراوان از فراق صوری خود در دل
 اقدس گذاشت - هرچند هیکل عنصری و قالب خانی از نظر غالب شده
 اما شمائل روحانی و لطائف ذاتی او بخجسته ترین صورتی همواره پیش دید
 خاطر است - باریک بینان عالم قدس مردن نشاء فانی را زادن عالم باقی
 گفته اند - و الحق حقیقت نمای جوهر نفس الامر شده اند - و پیداست که
 ارواح پاک را از گذاشتن ظلمت خانه خاک چه تفارت و در واقع
 بغیر از تغییر منزلی و تبدیل مکانی بیش نیست و نظر بعالم اسباب هم
 غایت امید حقیقت شناسان و نهایت آرزوی وفا کیشان همین است
 که در قدم قبله دین و دنیای خود جان سپاری کنند - آن بر وجه اتم وقوع
 یافت که بحضور اقدس ما وصیت نمود و سپارش آن حکمت مآب کرد -
 و تا نفس واپسین هشیار بود و حیات مستعار را بآگاه دلی و خبرداری

منشور حضرت شاهنشاهی بحکیم همام در واقعه جالینوس الزمان حکیم ابوالفتح گیلانی برادر او

حکمت مآب فطانت آیاب حق شناس حقیقت اساس واقف مراقف
معارف و معانی سالک مسالک دور بینی و کردانی پوده کشای عوامض
حکمت الهی تکتہ دان رموز سفیدی و سیاهی انیس مجلس خاص جلیس
نهانخانه اخلاص نقاره افاضل انام سلاله اکابر درام جالینوس الزمان حکیم همام
بجلائل توجهات ظل الهی و شرائف تفقدهات شاهنشاهی مستظهر و مستبشر
بوده بداند - که درینولا که نهضت ریایات آسمان سایی و جولان مواب
زمین پیدمای بسیر و شکار و گلگشت ولایت دلپذیر کشمیر که از عطیات مجده
حضرت صمدیت است باین نیازمند درگاه کبریا شده بود بعزیمت آنکه دران
گلستان همیشه بهار که کارنامه قدرت خداست نفسی چند بحضور باطن
برآورد و صبحی چند جبین نیاز بسجود معبود حقیقی دران سرزمین بگذارد -
المنه لله که در زمان خوبیهای آن ولایت که از گلهای رنگارنگ و میوههای
گوناگون مملو و مشحون بود پادشاهزادهای کامگار بر خوردار و خلاصه عساکر
نصرت شعار از راه شوامخ جبال که طیور باوجود بال و پر بمشکل ازان جا عبور
توانند کرد توجه اشرف تصمیم یافت - محکم فرمودیم که چند هزار سنگ
تراشان کوکن رخا را شگافان فرهادن بیکدر منزل پیش پیش میرفتند و در
تنگنای کو و عمر راهها پهنار میساختند - قریب یکهزار فیل کوه تمثیل بفراغ بال
و وسعت حال گذشت - و دیگر خیل و حشم و سرادقات و خیم از دارالخلافه
لاهور تا قریب نیلاب جا بجا و شهر بشهر گذاشته بودیم - چون خاطر اشرف
از التذاد روحانی و جسمانی و سیر و سلوک و عشرت و کامرانی حظ وافر برداشت
عنان یکران عزیمت براه یگلی و دمنور منعطف شد که سایه فلک پایه
خود بر مفارق ساکنان دیار کابل اندازیم و روزی چند بسیر و شکار آن

هفت اقلیم است هرچه خواهش باشد بی حجابانه استدعا نمایند -
 و ما را استظهار سترگ دانسته اشعار جویبار بختمندی را سیراب سازند -
 و درین هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مورد رایات گیتی کشا شد
 چنان بمسامع قدسی رسانیدند که در پیشین زمان سعادت منشی
 و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بودند باعث مزید عاطفت
 ضمیر آسمان پیوند شد - چون درینولا از حوادث زده از چهار بدرگاه مقدس
 آمد نوازش کرده روانه فرمودیم تا جلائل مکارم و جزایل عاطفت ما دلنشین
 آن قرۃ العین سلطنت گرداند - دیگر چنان در پیشگاه باطن قدسی پرتو
 میدهد که یکی از طرزدانان محفل همایون را بایلدچیگری خطا رخصت
 فرمائیم - آنچه مصلحت دید آن درجه دودمان اجلال باشد بموقف ابلاغ
 رسانند - و از آنجا که وقوف بر احوال زمانیان شمع افروز دیده وریدست
 همواره جویای سوانح اقلیم بوده ازان نسخه دانش افزا داستانی میخواهم -
 مدتی ست که از خطا خبر منقح درمیان نیست - آنچه از ارضاع آن
 ناحیه معلوم شده باشد به تفصیل رقمزد؛ کلک اختصاص گردانند که فرمانروای
 کیست و با که آریزش دارد و روش پاسبانی و معدلت پژوهی بر چه حال
 است و از دانایان حکمت اندرز تجربه کار و جنگجریان ذرفنون که
 امروز دران ولایت بزم افاقت گرم دارند چه کسانی و بر چه کیش اند
 و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتیاء غرائب بخش کدام غار شهرت
 بر روی دارند - و بجهت آنکه برخی از سخنان دل آریز را گزارش نماید
 معتمد الخواص ابراهیم بیگ را فرستادیم - و قلاحا که از بازرگانان جهان نورد
 است و باین عتبه اقبال بازگشت دارد اراده سیرخطا میکند - زیاده چه
 نویسد - والسلام -

علیه بگذراند - مرجو آنکه این دولتخانه را خانه خود دانسته برخلاف ایام گذشته سلوک نمایند - و ارسال رسل و رسائل را که ملاقات روحانی و مجالست معنویست همواره از شمائل یکجہتی و یگانگی شمارند - حق سبحانہ و تعالی آن نقارہ خاندان اصطفی و ارتضا و خلاصہ دودمان اجتہاد و اعتلا را از منکارہ و منکالد آخر الزمان محفوظ و مصون داشته بتائیدات غیب الغیب مرید و مشید دارد -

نامہ حضرت شاہنشاهی ہوالی ولایت کاشغر

ایزد جهان آرای را ستایش و آفرین کہ نژدگاہ عالم را بفروغ اکاہی مردم پذیرای نور گردانیدہ - و این شگرف انجمن را بلوامع داددہی فرمانروایان والا شکوہ آسودگی کرامت فرمود - آئین اکادلان بیداربخت آن تواند بود کہ شناسای مہین بخششہای خدا شدہ سچورد نیایش بدرگاہ دادار بہمال نمایند و بگزیدگی اندیشہ و سنجیدگی کردار سپاس گزاری را اساس نہند و سرآمد کارہای شایستہ آنکہ چراغ قدردانی افروختہ باندازہ آن دوستی و خیرسگالی بجا آورند - بنا برآن چشمداشت ازان نقارہ دودمان عز و علا و عضادہ خاندان مجدد و اعتلا آنست کہ نظر بر وفور عنایت ایزدی کہ در بارہ این نیازمند عتبہ کبریاست و سلاطین روزگار و اورنگ نشینان جہانداری سلسلہ جنبان مصادقت و یکجہتی و یگانگی شدہ هموارہ بارسال رسل و رسائل بہجت پیرای خاطر مقدس میگردند - آن گوہر اکیلیل سعادت باوجود چندین روابط بیشتر از ہمہ طریق مراسلت کشادہ چہرہ آرای خوب کرداری شوند خصوصاً کہ گلستان ہمیشہ بہار کشمیر در حوزہ تصرف اولیای دولت قاہرہ در آمدہ و قرب مسافت دست دادہ باشد راہ مفرتکدہ محبت و یگانگی کشودہ از نفالہ ہندوستان کہ مجمع

مصاحب دائمی خود گردانید که اساس دولت پایدار در ضمن این منظریست -
 و بر ضمیر دلپذیر مخفی نماید که اراده چنان بود که یکی از مخلصان
 حریم عزت را مصحوب یادگار سلطان شاملو فرستاده شود تا اوضاع ایران
 از قرار واقع دیده بعرض مقدس رساند - درین اثنا در ولایت کشمیر جمعی
 از شوربختان بغی و طغیان ورزیدند و ما جویده با معدودی چند از
 ملتزمان رکاب سعادت اعتصام در شکارگاه بودیم که اینخبر رسید - با اشاره ملهم
 اقبال خود بطریق یلغار بآن ناحیه ت روان شدیم - و هنوز رایات منصوره
 بکشمیر در نیامده بود که بهادران نصرت منش که بحسب ضرورت همراه
 این فرقه باغیه گردیده بودند قاهر یافته سر آن سرمایه فساد را بدرگاه والا
 آوردند - چون این ممالک بمیامن برکات قدوم عالی مہبط امن و امان گشت
 باز معاودت فرموده بدارالملک لاهور نزول اجلال شد - درین هنگام حاکم
 سیوستان و تہتہ و نواحی سند کہ سر راه ایران است با لشکر نصرت قرین
 از بخت برگشتگی در پیکار بود و راه عراق مسدود شده و فرستادن ایلچی
 در توقف افتاد - اکنون کہ خاطر اقدس از همه امور فراخ یافت و سیوستان
 و تہتہ در سلک ممالک محروسہ درآمد و میرزا جانی بیگ حاکم آنجا
 بآستان بوسی استسعاد یافت - چون نقوش ندامت گذشته و حرور عقیدت
 آینده از لوح پیشانی او ظاهر بود آن ملک بچنگ عظیم گرفته را باز
 بار مرحمت فرمودیم و راه عراق و خراسان نزدیکتر و ایمن تر از سابق پدید
 آمد - مشار الیہ را رخصت فرمودیم و سلالة الکرام مخلص معتمد خاص
 ضیاء الملک را فرستادیم - و چندی از مقتضیات محبت اساس و کلمات
 خیریت اقتباس بزبان او تفویض یافت کہ در وحدتسرایی خلوت ابلاغ
 نماید و نیز حقیقت احوال ایران را از قرار واقع فہمیدہ معروض دارد
 و برخی از سوغات این دیار بہ تعویل خواجہ ابوناصر فرستادہ شد بتفصیل

در تخریب اساس دولت کوشیده اند - در مراقبه ضمائر و سرائر این مردم توجه موفوره مبذول باید داشت - و دولت مستعار این نشاء فانیه را بمرضیات خدا معاضد و معاون باید گردانید - و طبقات خلائق را که بدائع و دائع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود - و رحمت عامه الهی شامل حال جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را به گلشن همیشه بهار صلح کل در آورده همواره نصب العین مطائعه کتب دولت افزای خود باید داشت - که ایند توانا بر خلائق مختلف المشارب مقلون الاحوال در فیض کشوده پرورش مینماید پس بر ذمت همت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند - که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور عالم آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند - آدمی زاده در کار دنیا که گذران و نایابدار است دیده و دانسته خطا نگیرند و در کار دین و مذهب که باقی و مستدام است چگونه تساهل نماید - پس حال هر طائفه از در شق بیرون نیست یا حق بجانب اوست دران صورت خود مسترشدان انصاف مند را جز تبعیت گزیر نتواند بود و اگر دو اختیار روش خاص سهوی و خطائی رفته است و هنجار پیمای نادانی است محل ترحم و شفقت است نه جای شورش و سرزنش - و در فراخی حوصله در اهتمام باید زد که بمیامن آن وسعت صورت و معدی و فسحت عمر و دولت پرده کشاست - و از نقایح این شیمه کرمه دولت افزا آنست که در هنگام کم فرصتی و استیلائی قوت غضبی درستان باشتباه دشمنان پایمال نشوند و دشمنان درست نما را یارای مکر و فریب نماند - و در پاس قول خود بر مسند سعی باید نشست که ستون بنیان فرمانروایی ست - و تحمل و بردباری را

مکرر عازم جازم شده بود که انتهای الویه عالیله بجانب ماوراء النهر
که ملک موروثیست اتفاق افتد - تا هم آن بلاد در تصرف اریای
دولت قاهره درآید و هم معارفت خاندان نبوت بطرز دلخواه سمت ظهور
یابد - درینولا بنواثر و توالی ایهت پناه و شریعت و ایالت دستگاه عبد الله خان
والی توران مکاتبات محبت طراز که مذکور قرابت سابق و مہمد محبت
الحق باشد بواسطت ایلچیان کاروان فرستاده مہرک سلسلہ صلح و صلاح
و موسس مبانی زداد و رفاق شد چون در جنگ زدن با کسی که در صلح
زند در ناموس اہل شریعت غرا و قسطاس اعظم عقل بیضا ناپسندیده
و ناسنجیده است خاطر ازین اندیشه باز آورده شد - و غریبتر آنکہ هنوز
از زاردان آنصوب اخبار تدارک اخلال ایران و ایرانیان کہ موجب اطمینان
تمام گردد شنوده نمیشود - و قرار داد خاطر دولت اساس آن صغرت نژاد انکشاف
صریح نمیداد - مامول آنکہ خاطر مہر گزین مازا متوجہ ہرگونہ مطلب
و مقصد خود دانستہ و طریق و آئین مراسلات را مسلوک داشتہ حقائق
احوال یومیہ را ابلاغ نمایند - و امروز کہ ایران زمین از دانایان کاردیده
و عاقبت بین بسیار کم شدہ است آن فقارہ اصلاہ کرام را در انتظام
ملک و التیام احوال جمہور اقامہ جہد بلیغ باید نمود و در ہرکاری مراتب
حزم و مآل اندیشی بکار باید برد و بتسویلات ارباب بغض و اکاذیب سخن آریان
مفسد خاطر خود را مشوش نباید ساخت و بردباری و اغماض نظر از
زلات اقدام ملازمان موروثی و بندگان جدیدی شیمہ کریمہ خود نمودہ ارباب
اخلاص را پیش آورده و اصحاب نفاق را بنور مہربانی رنگ زدای ظلمت
باید شد - و در قتل آدمی و ہدم بنیان ربانی احتیاط تمام بتقدیم رسانید
کہ بسیار دوستان جانی بحیلہ سازی دشمنان خود کام از بساط قرب دور شدہ
خونناہ اجل نوشیدہ اند - و بسا دشمنان دوست نما لباس عقیدت پوشیدہ

آید - لیکن چون مهم قندهار در میان بود و میرزایان آنجا در لوازم معارفت و معاضدت آن در دمان عالی تکامل و تقاعد مینمودند و در مواقع حوادث و مبارزه که محل استطلاع عیار جوهر رفاق است قطعا آثار یکجبهتی و یگانگی بظهور نیارده اند و نیز بمأمن ارفع ما که موطن صاحبان ناز و نعیم است توسل شایسته به تقدیم نمیرسانیدند - مخطور حواشی باطن بود که اولاً قندهار را بکسان خود بسپاریم و میرزایان آنجا اگر نشاء دولت روزافزون داشته باشند و از ماجرایی سواف ایام وادم گشته اعانت و خدمت آن صدرنشین نقاره طیبین و طاهرین را ملتزم شوند درینصورت افواج قاهره بایشان متفق بوده هرگونه امدادی که مرکوز خاطر آن قره العین باشد بجا آرند - لیکن چون میرزایان از منتسبان خاندان قدسی بودند بی آنکه استفسار شود فرستادن جیوش منصوره در نظر عوام کوتاه بین مشتبه بعیدم ارتباط میشد ازین اراده منصرف گشت - درین اثنا رستم میرزا ورور سعادت نمود و صریحاً ملتان که بهچندین مرتبه زیاده از قندهار بود بار اختصاص یافت و مظفر حسین میرزا شمول عواطف و روابط را شنیده والده و پسر کلان خود را اینجا فرستاده عزیمت آمدن دارد - بعد از آمدن او عساکر فیروزمند در قندهار بوده هرگونه امداد و معاضدت بآسانی خواهد نمود - و چون در آئین سلطنت و رکیش مرورت اتفاق مقدم بر اختلاف و صلح اصلح از حرب علی الخصوص نیت حق طوبیت ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره اختلاف مذاهب و افتراق مشارب منظور نداشته و طبقات انام را عباد الله دانسته در انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم - و برکات این نیت علیا که مقتضای ظلیت عظمیست مره بعد اخری مشاهده و ملحوظ گشته - درینولا که - معالک پنجاب مخیم عساکر عز و جلال گشت

رحایا و کافه سنگ و لایت دایمیز کشمیر از آبادی فته مستططه ازبک بود
 بازجه غایت استعکام و السدد طرق و ارتفاع جبال و تزام اشجار و دغور
 گراوا و مفاک که عبور سوابب اوهام بی ارتکاب مصاصب از انجا صعب تر
 تواند بود باستیقت عروة الوثقی توفیقات الهی و استمداد ازواج طیبه الله
 معصومین سلام الله علیهم اجمعین بآئین شگوف حکم امروز عساکر عالیله فرسوده شد -
 چند هزار خازانراش چابک دست منزل بمنزل پیش پیش میروفتند و در قلع
 اجهار و قطع اشجار بد طریق نموده هر تفتیح و توسیع طرق و مسالک میوشیدند -
 چنانچه در اندک فرصتی آن ولایت دلکشا مفتوح شد و عموم رحایا از الوا
 معدات استظلال نمودند - چون آن عشرت آباد که ممدوح جمیع نظارگدان
 حسن پسند است از عنایات مجدد الهی بود خود نیز در آن گلزمین رسیده
 سعادت شکر پروردگار بها آوردیم و تا یکوهستان قبت سیر کرده از راه ولایت
 یگلی و دمتور که راهی ست در نهایت صعوبت عبور نموده عرصه کابل
 و غزنین محکم سرادقات عساکر اقبال شد - و قتیبه افغانان سیاح سیرت
 و قطاع سرورت که در ولایت سواد بجز و قفرا و بنگش سنگ راه مترددان
 توران میبودند و قادیب بلوچان بدنها و دیگر صحرا نشینان بهالم طبیعت
 تعالی خدیعت که خار راه مسافران ایران میشدند نیز بطریق استطراد روی
 داد - و اصل در توقف آنکه بعد از سنوح واقع فاکرین حضرت شاه علیین مکن
 انار الله برهانه عدم انضباط احوال ایران و هرج مرج آن دیار بود که
 بقضای سبعلی وقوع یافت - درینوقت که ایلچی خجسته پیغم رسیده
 معلوم شد که آن اختلال روی در کمی نهاد - هرآینه از استماع این خبر
 خاطر نگران روز باطمینان آورد و در باطن حقیقت تأسیس میسریت که
 درینوقت معض رسیدن شایان آئین مرورت و قسوت نباشد درین هنگام
 چنان پیش بظهور رسد که هرگونه کمک و امداد که مطلوب باشد بوقوع

هفت قدسی اساس داشته اند باین دست آویز نهار مستفیض سعادت خاص
 میگردد - البته الله تعالی و تقدس که بمشاهده صفوت نامی گرامی که
 مصعوب بادگار سلطان حسین شاملو مرسل شده بود در اواسط ایام بهار
 و مناظر استبدال لیل و نهار اهتزاز بخش باطن مهراکین شد و باد طرب آموز
 شقایق و رباعین در دماغ روزگار پیچیده بود که این کلدستة معیت
 در وقت رسائی مشام یگانه گشت - آنچه در توقف تسطیر تعاقیل خلعت
 و رداد رقم پذیر کلاک معیت شده بود بغایت در موقع خود جلوا استعجال
 داد - فی الواقع روابط معلومی چنان اقتضا میکرد که اینهمه دیر نکشد لیکن از صادر
 و وارد مسموع شده باشد که چگونه مشاغل تنظیم و معارضات قویم با سلاطین
 ممالک هندوستان و اساطین این مرز بوم که مساحان جدارل آسمانی چهار
 دانگ هفت اقلیم گفته اند اتفاق افتاده بود - درینمدت مدید این سواد
 اعظم با اینهمه وسعت و وسعت که در میان چندین رایان خودرایی و فرمان
 روایان سیدرایی انقسام یافته بود و همواره بر سر تهر و تعبد بوده باینست
 تفرقه خواطر خلق الله میشدند به نیروی توفیقات آسمانی به تسخیر ازلین
 درات قاهره درآمد - و از گریوه هندوکوه تا اقصای دریای شور از سه
 طرف جمیع سرکشان و گرسن فرزان از فرمانروایان زبردست و راجها و راجان
 بدمست و انغسلان کوشش کوشش و بلوچان بادیدمائی بادیه گزین
 و سایر قلعه نشینان و زمینداران شوق و استقلال در ظل اطاعت و انقیاد ما
 درآمدند - و در انقسام صدر و انقلاب قلوب طبقات ایام شرائف مسامی
 مجذول شد و به میبامن توفیقات فیبی آنچه در پیشگاه ضعیف حق گزین
 می یافت بر وجه اتم بیرون ظهور داد - و الذین که صوبه پنجهاب مستقر رایات
 منصور شد مکنون خاطر حقیقات مناظر بود که یکی از طرزدانان بساط عزت
 روانه شود درین اثنا مهمی چند سالیج شد - اعظم آنها استعلاص عموم

خطاب حضرت شاهنشاهی بشاه عباس تخت نشین کشور ایران

ستایش و نیایش عتبه کبریای احدیت جل جلاله و تقدس اسمائه
بمثابه ایست که اگر جمیع نقاط عقول و جدارل فهم با جنود مدرکات
و عساکر علوم فراهم آیند از عهده ادای حرفی ازان کتاب یا پرتوی ازان آفتاب
نقوانند برآمد - اگرچه در دیده تحقیق جمیع ذرات عکونات سرچشمه حمد
ایزدی اند که از زبان بی-زبانی برآمده تشنه لبان و تفسیده زبانان بیدای
نایدیای حمد حقیقی را ترزبان و سیرابدهان دارند - پس همان بهتر
که کمند اندیشه از کنگره جلال صمدیت که جانهای پاکان آویخته ارست
کوتاه داشته در جلالل نعوت گروه قدسی شکوه حضرات انبیا و رسل علی
نبینا و علیهم التحیة والسلام درآمده اولاً شرائف حالات و ثانیاً نبائل عطیات -
که جمهور انام را از کرب و ضلالت و غرایب بشاهراه عنایت و هدایت آورده اند
بر منابر تبیان ادا نموده و شرح معالی احوال و مکارم اخلاق طائفه مقدسه
اهل بیت که رازداران اسرار کبریا و پرده کشایان سرائر انبیا اند بران افزوده از
مزره عزت استدعای رحمتی تازه باید کرد - لیکن چون بدیده انصاف ملاحظه
میکند هرآینه مدارج این مظاهر کونی و الهی و معانی این مجامع انفسی
و آفاقی را که مستهلک در حقیقت حق و فانی در بقای مطلق اند ظل
محامد کبریای خداوندی و پرتو صفات علیای ایزدی میدیابد شایسته آنست
که ازان داعیه نیز دست باز داشته نکته چند از مقاصد متعارفه ارباب دانش
و بینش که بموجب حکمت عملی انتظام سلسله امکانی بآن منوط است
در دیباچه اظهار نهد - که هرآینه درینصورت رزان گرم رزان مسالک دین
و سیراب دلان مفاصل یقین که اروای جدارل ظهور و بطون پیش نهاد

دیگر در دل نمیگذرد - و امید از درستی و خوشی آن والا دردمان
 نیز چنان است که از کستخی از چشم پوشند - و بجهت تشییع
 مدانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت و حکمت پناه زبده مقربان
 هواخواه عمده معرمان کارگاه حکیم همام که مخلص راست گفتار و مرید
 درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملازم بساط قرب بوده و در پی
 ار را بهیچ وجه تبع-ویز نگرفته بودیم برسم رسالت فرستادیم - چون
 در ملازمت ما از آن نسبت متحقق است که مدعیان را بیواسطه
 دیگری بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان همچنین اسلوب
 مرعی باشد گویا مکالمه فیما بین بیواسطه خواهد بود - و بجهت پرسش
 واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت مآب
 نقابت نصاب صدر جهان را که از اعظام سادات کبار و اجله اتقیای این دیار
 است مقرر کرده بودیم بواسطه بعضی امور در حیز تراخی افتاده بود - درینولا
 برفاقت حکمت پناه مشار الیه را فرستادیم و انمودگی از سوغات به تحویل
 عمده الخواص خواجه محمد علی بمرجب تفصیل علحده ارسال نمودیم -
 ترقب آنکه بمقتضای فحوائی غرای تهادوا تعابوا عمل فرموده همواره
 از طرفین طریق ارسال رسل و اتعاف تعف مسلوک باشد - دیگر از
 فرستادن کبوتران پری پرواز و آمدن حبیب عشق باز شهیر مرغان شوق در جنبش
 آمد و گلزار خواهش گل گل شگفت - اگرچه بحسب نمود جز بازی بیش
 نمینماید اما در معنی یاد از عواجید ارباب ذوق میدهد - معینا اشتغال
 صوری باین مشتی برند چون بدیده خرد بپس باز می نگردد جز پرده
 بر چهره راز نیست و بر همین بال و پر چشم باز نه - امید که همواره
 همبرین آئین بنامه و پیغام خوشدل و شادکام مینموده باشند - * بیت *

چون قلم آمد بلفظ شادکام * ختم شد خط محبت و السلام

که چون نزدیک بخراسان رسیده شود آن والا دردمان نیز از آنجا از راه
درستی آمده دزان سرزمین سپهر آئین بدیدار گرامی شادکام سازند و از گفت
و شنود دلاویز پرده کشای چهره یگانگی گردند - امید که سخنان خدادانی
و رازهای پنهانی که در دل ما جا گرفته یک یک گفته شود و آنچه از
دوربینی و خداپرستی در دل آن والا دردمان پرتو انداخته باشد نیز شنیده
آید - خوشا فرخنده جایی که اینچنین در برگزیده خدا فراهم آمده زبان راز
بکشایند و سخنان دلفراز باهم بگیرند - و چون پیش دید سرفراز کردهای خدا
جز خواهش برآوردن نام بلند و سرفرازی نمودن به بندهای خدا دیگر نیست دل
چنان میخواید و امید که ایشان نیز همچنین میخواستند باشند که در هر یکی
که خداشناسی و خدااندیشی بیشتر باشد آن دیگری پیروی و تابعی
ار خواهد و در یکدلی و یکروئی از فرو گذاشت ننماید - و الحال که نسبت
یگانگی و اتفاق بر عالیهان ظاهر شده در باره امداد و کمک اهل عراق
و خراسان موافق صلاح دید آن حشمت دستگاه بعمل خواهد آمد - و دیگر آنچه
از قضیه شاهرخ میرزا نوشته اند بسیار خوب نوشته اند - سخن آنست که از آنجا
که خردسالیها و خودپسندیهای از بود و با اینهمه کوتاه بینی همشیتان
به داشت سزوار چندین ناشایستگی شده بود که هر کدام از آنها باین پایه
میرساند چه از آن بی پروراییها که از بندگی ما کرده و چه از آن گستاخیها
که بآن والا دردمان نموده - هرچند از درستی و خوشی که بما دارند چشم
پوشیده شود - از آنجا که پایه آن بود که بی ادبانه پیش آید و چه از آن
بداندیشیها که به پدر کلان بزرگوار خود نموده هرچه بار رسید از خدا
رسید و بی گمان شایسته اینهمه آراگیها بود - انصرون چون شاهرخ میرزا
از خواب پریشانی بیدار شده و از سرگرائی مستی هشیار گشته باینجانب
رسیده است جز مهری بانی نمودن و راز کارهای او فراموشی کردن چیزی

و همه سرداران و گردنکشان کمر بندگی بر میان جان بستند و گوشواره فرمان برداری
 در گوش فروتني کشیدند و بلسکر فیروزي اثر در آمدند و اینهمه مردمان
 گوناگون را با هم پیوند دست داد و ما نیز سر نیاز بر زمین خاکساری و تارک
 امیدزاري بدزگاه خداوندگاري نهاده بوستان آرزوي این مردم را بسرچشمه
 داد و دهش سرسبز و شاداب ساختیم - و پيش نهاد خاطر آن بود که چون
 این کار و بار سامان و سرانجام یابد شوریده بختان فرنگ که در جزائر دریای
 شور درآمده بر بشورانگیزی برآورده اند • و سنگ راه دریانوردان هفت
 کشور شده سیما بر زائران حرمین شریفین زاده ما الله شرفا آزار بسیار می رسانند
 یورش خرد نموده آنرا را ازین خار و خاشاک پاک سازیم - لیکن چون
 شنیده مي شود که بعضی اوباش قزلباش از جاده عقیدت و اخلاص بیرون آمده
 برالي خرد بی ادبها کرده اند - بخاطر حق جوی می رسد که یکی از فرزندان
 کامگار را بدان جانب تعیین فرمائیم - قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت
 و جماعت انحراف دارند رعایت خاندان نبوت بر ذمت همت ما لازم است
 علی الخصوص که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد و تا خاطر ازین رهگذر جمع
 نشود نهضت بجای دیگر نکنیم - و الحال که سلطان روم عهد و موثیق جد
 و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن انکاشته نظر بو ضعف صوري رالي عراق انداخته
 بدفعات افواج فرستاده اند و مسموع میشود که رالي عراق سلطان علي قلي
 همدان ارغلي را بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده اند بخاطر چنان
 می رسد که عنان عزیمت بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم و اعلای اعلام
 اعداد و اعانت بر وجه اتم و احسن بنمائیم - و در دل چنان میگذرد که چون
 آئین یگانگی و یکدلي بآن والا دردمان سالهاست که هست - و تجدید
 مراسم محبت و لوازم قرابت از فرستادن مکتوب محبت اسلوب بمصحوب
 سیادت و نقابت پناه سعادت دستگاه میز قریش استحکام یافته است میضراهم

را با خس و خاشاک امکان چه نسبت است و در سراپرده عصمت نبوت
پای بندان عقال هوا و هوس را چه مناسبت باعث تعجب میشود که
در مجالس ارباب دولت که از تائید یافتگان درگاه الهی اند امثال این
مقدمات بر سبیل احتمال هم چرا بگذرد و سفیهان بیصرفه‌گو را برای چه
اجازت امثال این مقدمات باشد و حق تعالی شاهد است که چون
همگی همت مصروف بر تحصیل رضای الهی ست از سخنان مذکوره
ارباب نفاق عباری در مشرب عذب خاطر راه نمی یافت - چه هرگاه حضرت
واجب تعالی از دست طعن کوفه‌دستان کم‌بین خلاص نشده باشد
و حضرت انبیا و رسل از سرزنش بیخردان بدآئین نجات نیافته باشند
سائر بندهای خدا را از آن چه اندیشه و از بدنامی چه ملاحظه باشد - الحمد لله
و المنة که همیشه پیش‌دید دانش و بینش فرموده خدا و پیغمبر ار بوده
و روز افزونی بخت همایون ما گواه حال بس است - الله تعالی همگنانرا
در مرضیات خود ثابت قدم و راسخ دم دارد و چون همگی همت سلاطین
عدالت انما آنست که در رضای خالق و آسودگی خلائق بوده بنوعی
سلوک نمایند که خلق خدا از آسیب ارباب شرارت در امن بوده در لوازم
عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی خود فارغ البال باشند بنا بران
معرض از برای رفاهیت کافه رعایا و عامه برآیا که بدائع ردائع الهی
اند درین سالی در پاک کردن زمین هندوستان چندان کوشش بجای
آورده که جاهای دشوار از چندین راجهای فرمان‌روا و سرکشان ناسزا بدست
آمد و همگی سرانجام آن بدانگونه که بایستی شد - چنانچه بتخانهای
هندوان بدکیش خانقاه درویشان خداوندیش گردید و بجای آواز ناقوس
بت‌پرستان بانگ نماز بلند می‌گرفت - و همه کارهای اینجا چنانچه دل
میخواست همچنان شد و از روی خواهش سامان و سرانجام پذیرفت -

خدا و رسانیده پیغمبر اوست از شاهراه گردانیده برونک دیگر را می‌نمایند
و محملات نصوص را قاریات و تسویلات نموده می‌خواهند که در فرمانروایی
و کارگزاری شریک پادشاهی باشند - ازین رهگذر دل دانش‌گزین ما که
همواره در تحصیل مرضیات الهی می‌باشد چون اختلافات بسیار در هر باب
بسمع همایون میرسد در مطالب علمی و عملی طلب دلائل و براهین
می‌نماید و همواره استکشاف غوامض مسائل دین و تنقیح مقاصد مجتهدین
و مستنبطات عقائد سلف و مأخذ اقارب خلف و تفحص موارد خلاف
و تصفح مواقع اختلاف و منشاء خلافتی که درین یک‌هزار سال میان علمای
امت متنازع فیه بود چنانچه کتب متداوله مبسوطه بر تفصیل آن مشتمل
است می‌نماید و در مبادی احوال گفتگوی اینمعنی باعث بیرون‌رفتی
و کسادبازاری نادانان که بتلبیس و تزویر در لباس ارباب دانش درآمده
اعتبار تمام پیدا کرده بودند میشود و موجب پیش آمدن جمعی از ارباب
دانش و اعتبار گرفتن آنها که بواسطه بدنفسی طائفه اولی در زوایای
خمول بودند میگردد و این نادانان دانا نما بموجب قبح سرپرست و سوء سیرت
خود خیره شده و از طریق برگشته بعضی مقدمات نالائق را شهرت داده
موجب مزید اغوای چندی از امرای بدگانه که در اقصای ممالک شرقیه
هندوستان تعین بودند و بموجب بدطینتی و کم فطرتی اراده طغیان و بغی
جوهر دماغ ایشانرا فاسد داشت و مدتی مدید از در خانه دور بوده دست
آویزی برای نامدن خانه و باغی شدن می‌خواستند اند میشود چنانچه این
بیسعادتان گاهی نسبت ادعای الوهیت و گاهی نسبت دعوی نبوت
باینجانب نموده خود را در گرداب بلا و موج خیز عذاب زده رسوای خاص
و عام شدند و خاک مذلت و گرد خجالت بر فرق روزگار خود انداخته
بدار الهوار شتافتند - فی الواقع ساجت قدسی مساحت جناب کبریای الهی

دل بیغش بران شد که اندکی از سرگذشت‌های پیشین نگاشته خامه راز سازد - پوشیده نماند که آنچه از فیروزین کتاب و سنت بر ساحت ضمیر آگاهان تافته و بشهادت نظر دقیق و اشارت ارباب کشف و تحقیق اعتضاد یافته و بالجمله باتفاق اهل ملل و نحل مقرر شده آنست که عمده در موجبات شرف رتبت و رفعت منزلت نوع گرامی انسان که مثال اقبالش بتوقیع وقیع *فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا* - مزین است گوهر شب چراغ عقل است که شناخت خداوندی بار و بسته است و دریافت کارگاه آفرینش بار باز پیوسته - و باتفاق اصحاب نقل و ارباب عقل نورانیت این گوهر شب تاب را بادشاهان بزرگ مدش و شهنشاهان و الا نژاد از همه روشن تر دارند - و دانشوری تاجداران بخت بلند و بختیاران دانش پسند از همه بیشت‌ترست -

چه هرگاه در کارخانه آفرینش هرکس را فراخور احتیاج و استعداد دانش - میداده باشند هرآینه این طائفه علیه بمزید فهم و ذکا موصوف خواهد بود -

و اکنون که دانش پناه و بینش دستگاه مولانا می‌رزا جان ده سرآمد دانشمندان نامدار و یگانه استادان روزگار و از اابر علمای دین و اعظم اصحاب یقین است هرچند پادشاهان دانشوران را همنشینان باین نوع مردم میباید اما پیداست جالیکه خرد درویشان و دانش خداآفرین آن عظمت دستگاه خواهد رسید فهم افادت پناه مذکور با و نخواهد رسید و چون بر فطرت صاحبان این در یکتا لازم است که این یاقوت بی بها و فیروزه خاتم کبریا را معطل نگذارند و همواره در مسالک معاش و معاد استعانت و استمداد از طلبند خصوصاً در وقت صحبت با خواننده‌های سیاه دل و سیه کاران تیره درون که از برای خواهش جاه و زبردستی و خودپرستی و شمش بر کاغذ درخته اند و فرمان آسمانی و نامه عبادانی را که فرستاده

از موانع غریبه رفته بود همچنان در پرده کتمان پوشیده و پنهان ماند -
چه دل‌نگرانی ایشان از گفته دشمنان بدکردار و سرکشان روزگار چون
برین خواهد داشت و گفتگوی چندی از سخن‌سازان بیبک و تبه‌کاران
کچ‌نهاد ناپاک -

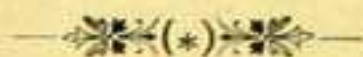
* نظم *

بیخودی چند ز خود بیخبر * عیب پسندند برغم هنر
درد شوند از بدماغی رسند * باد شوند از بچراغی رسند

که از تیرگی درون و کوتاهی دریافت درینجا ساخته بودند و گروهی
از ساده‌دالن هیچمدان را روگردان کرده سخنان ناشایسته بفتراک اینکس
بسته اند خود چه کنجایش اینمعنی داشته باشد - چه دروغ بیفرورغ اینگرده
بی سرانجام بر مردمی که اندک پرتو دریافت دارند پیدااست سیما آن
والا دردمان که برگزیده درگاه خداوندی اند و دور اندیشی و باریک بینی
ایشان بر همه روشن چه کنجایش آن داشته باشد که گوش هوش برین
سخنان ناسزا انداخته از نامه و پیغام دوستی بازایستند - اگر چندی از
راندهای درگاه و دروهماندهای گمراه از هندوستان آزرده دل رفته باشند و براه
سالمی درآمده دروغ را راست و نموده خواهند که راه سخنی یابند
و خواهش دمزدنی کنند و بران شوند که کرد ملال بردامن دوستی نشیند
و سر چشمه یگانگی بخاشاک بیگانگی انپاشته شود سزاوار دوستی آن بود
که ایلچیان دانا فرستاده مغز سخن میشگافتند و از ته کار آگاه میشدند -
خدا نخواستده باشد اگر بوئی از سخنان دور از کار می یافتند روش دوستی
آن بود که دانشوران سنجیده را فرستاده از چگونگی آن می پرسیدند - باری
گذشت آنچه گذشت - اکنون چون لاله‌زار دوستی بتازگی خرم و سرسبز شده

بود و بکلیک گوه‌بین سلک گزارش پذیرفته بوضوح پیوست - بسیار مستحسن
 افتاد و موجب بهجت و فرحت گردید - بر دل دانش‌پسند و دیده آسمان
 پیوند که گنجینه راز خداوندی و آئینه چهره هوشمندی است پوشیده
 نخواهد بود - که این نیازمند درگاه بی‌نیاز درین سی سال که از نیروی
 آسمانی بر تخت کامرانی نشسته همیشه پیش دید دانش و بینش آن داشته
 که اینهمه جهانگیری و فرمانروایی و تیغ گزاری و کشور کشایی برای بجا
 آوردن کیروندار شبانی و سرکردن کارزار پاسداری است نه گرد آوردن گنجهای
 زر و سیم و آراستن تخت و دیهیم و پا بگل ماندن در خواهشهای ناپایدار
 و سر فرو بردن در گریبان آرزوهای ناستوار - چنانچه همیشه با دوست و دشمن
 و خویش و بیگانه جز نیکی و نیکخواهی چیزی دیگر در دل نبوده و همواره در
 آسودگی جهانیان از خرد و بزرگ و مهربانی با مردم روزگار از نزدیک و دور
 کرشش مینمود - خدا آگاه است که پاک نمودن چهاردانگ هندوستان
 و خس و خاشاک رفتن ازین بوستان که از سه پهلوی بدریای شور پیوسته
 است از سر خودخواهی و خودکامی نبوده بل پیش نهاد آرزو جز
 نوازش خاکساران و گدازش ستمگران نشده - و ازین نیت بهر سو که رو آورده
 کارهای دشوار باسانی کسایش یافته و چهره آرزو از پرده امید بخوبی تمام نمایش
 پذیرفته - هرگاه که شیوه فرخنده ما با دیگر بندهای خدا چنین باشد بآن
 والا دردمان که از بزرگان باریافتگان درگاه خداوندی اند و با اینمعنی پیوند
 دوستی قدیمی و خویشی نزدیکی درمیان واقع باشد بر هوشمندان خرده
 بین هویدا است که یکی ازینها در یگانگی و یکدلی بسندست هرگاه
 اینهمه دراعی یکجا شده باشد پیداست که جز یگانگی درمیان نخواهد بود
 و این یگانگی و یکدلی سرمایه آبادانی جهان و پیوند جهانیان خواهد شد -
 و آنکه در دیر فرستادن نامه‌های گرامی و عدم اظهار لوازم دوستی ایمانی

انتخاب از انشای ابوالفضل علامی



بعبد الله خان اوزبک سپهدار ملک توران در جواب

استشمام گلدسته بهارستان یکتادلی و یگانگی و استطلاع کارنامه نگارستان
 دربینی و فرزانی که آراسته نخلبندان بوستان سرای آشفائی و نگاشته
 نقش پیروندان نگارخانه دل افروزی و دلکشائی آن و الا دردمان خجسته
 خاندان گرهر افزای افسر و اوزنگ پرده کشای چهره دانش و فرهنگ صدر
 نشین ایوان شهریاری چابک خرام پیشگاه سپهداری سپهسالار نبردگاه
 دلاوری و دلیری شهسوار میدان جولانگاه شیرمردی و شیرینی خدیو
 کامگار کشور دادگستری نوآیین نامدار جهان پروری فروزنده چراغ خانی
 و فرازنده چتر کیانی بود در خوشترین هنگامیکه کوس نوروزی و آرازه جهان
 افروزی در گنبد نیلگون بلند ساخته و نیز اعظم عطیه بخش عالم یعنی
 آفتاب جهانتاب که سلطان چارباش ایدام و قهرمان هفت اقلیم عناصر
 و اجرام است سایه فرخندگی و فرخی بر تارک جز و کل انداخته بود -
 و باد بهاری روح نباتی در کالبد نوسان شهرستان آب و گل دمیده و ابر
 آذری پای نورسیدگان لشکر بهار را از گرد راه شبست و شر داده پیرایه
 خوشدلی و خرمی و سرمایه دلکشائی و شادمانی شد - نهال دوستی از سر
 بلندی گرفت و آئین یکتادلی تازه ارجمندی یافت - سخنان دلاویز از دوستی
 و حوشتی و یگانگی و نیک اندیشی که به خامه عنبرین شمامه نگارش یافته

که در خزانه کسری کیسه یافتند و دران دانه‌های گندم بود بغایت بزرگ
 هر یک قریب بیک دانه خرما - و بران کیسه نوشته بود که در زمانی
 که پادشاهانرا عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود - و الحق
 درین زمان واضح برهان از یمن رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب
 زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد
 رسیده - و عرصه ممالک که از دستبرد ظالمان پالمال مهالک شده بود
 روی بآبادانی نهاد -

* بیت *

یارب پناه خلق جهانش تو کرده
 اندر پناه خویش بدار این پناه را

و اقبال آن در نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و ربال مامون دارد - بعق الحق و کلماته و العارفین ببیدات آیات ذاته و صفاته -

تغویر - ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزوست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست - و جزو که مقابل اوست نه جزوست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست - و عدالت اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او - چنانچه ایمانی بدان رفت - و ثانیاً بشرکای او از اهل منزل و مدینه - و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اتمل التحیات فرموده - کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة - یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خودست و راعی آن جوارح و قوای ست هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد - و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور اند از زمین بید چون حضرت رحمان - صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانیست - فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست - و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که - چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دور تر را روشن ندارد - یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه مقصور نشود - و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفريط معقوب شود بعد از آن با بنی نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلک دارد خلیفه خدای تعالی باشد - و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود - و بیامین روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود - چنانچه مریست

و رخت لائق و موزه پیوشم - فاما در آن ساعت که فرمان رسید بهمین جامه
 نشسته بودم - ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود - و بواسطه
 آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
 نویسند - و اگر بیک میزر نشسته بودمی همچنان بیاعدمی تا از فضیلت
 مسارعیت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی - سلطان فرمود که چون
 اطاعت پادشاه را باین مرتبه واجب میدانم چرا بر خلاف امر ما عنادی
 میکنی - امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما واجب است که اطاعت
 سلطان کنیم - اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از
 ما پرسد - چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست
 فتوی علما راست - و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه
 بفرمان سلطان - چون این سخن بشنید آتش خشمش بزال رضا منطقی
 شد - و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف منحصر داشته باز بمنزل
 فرستاد - و الحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح
 ظهور نور مظهر موعودست بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر
 معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکها و سلطانها - عالم از پرتو
 انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از
 نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است - و مدار امور مصالح جمهور
 بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زهراست -
 حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید در مدار چ
 کمال بر می آید - هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف
 نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکسره
 دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت

باید که فردا روزه گیرد - چون حواشی پادشاه را ازینمعنی خبر شد این
 صورت را باقیع وجهی عرض کردند و نمودند که ابرالمعالی با پادشاه
 در مقام مخالفت است - و چون عامه این مملکت او را معتقد اند هرآنکه
 بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان
 و جلالت شان ایشان نیست - پادشاه ازینمعنی عظیم متغیر شد و اما
 چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را و
 ذمت همت خود فرض میدانست و از علم و شان و رفعت مکان امام
 الحرمین بقدر عقیدت و قونی داشت با جمعی از خواص گفت بروید
 و امام را بلطف و ادب پیش من آورید - هرچند گفتند چون از با فرمان
 شما بیدار می گردید چرا او را با حرمت باید خواند - فرمود تا سخن
 او را نشنوم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد - چون
 امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه
 پوشیده بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد - حجاب چون این
 صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده
 اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما
 نمینماید - سلطانرا تغیر زیاده شد و باوجود آن رعایت حرمت فرمود -
 و امیرالحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلومست که
 که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست - امام آواز بلند کرد
 و گفت - ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری
 تقریر آن باز نتواند کرد - چون بحضرت سلطان رسید گفت - ای پادشاه
 من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد - و جامه که در خدمت خدای
 تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین
 رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم

زمان اختیار ممالک در قبضه اقتدار او - توسن گردون لجام اطاعت احکام
 او را سر نهاده - و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده - روز
 بیست و نهم ماه رمضان قصبه نیشاپور را مرکز ریاست نصرت شعار خود
 ساخت و خاطر را از اندیشه تردد اسفار پرداخت - شامگاه که سلطان
 خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمه بیضا را بر سر چشمه عین
 حامیه زد - و از کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوت خانه شیب
 زمین تحت الارض کرد - یعقوب و از حدقه دیده روزه داران در انتظار
 عید چون روز سفید گشته بود - لجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی
 از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند - عود هوای عید در محرم سینه بنالوا
 اشتیاق میسوخند - و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند - از غایت
 شغف رویت هلال هرکس از طرف بام باستهلال بر آمده بود - و از غلبه
 خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده -

* بیت *

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی

هرکه پیدا میشود از دور پندارم تویی

• القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعی و شرائط
 دینی در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد - و سلطان
 را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است - و برین معنی
 مذاهی زدند - و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین
 ابوالمعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابراهیم نبی امام شافعی
 مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف
 بود - چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا مذاهی کنند که
 ابوالمعالی میگوید که فردا رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند

الدین و الملک توأمان - و ناموس سوم دینارست - و ناموس در لغت ایشان
تدبیر و سیاست - پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل است -
و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باز میباشد کرد - و ناموس سوم را
که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاهست میباشد بود - و در
نص کلام حقائق اعلام اشارتی باینمعنی ست آنجا که میفرماید - وَ انْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ انْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ
وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ - چه کتاب اشارتست بشریعت - و میزان بآنچه معیا
مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمیدگر شود و دینار دران
داخلست - و حدید بشمشیر که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست
کردار باشد - و بر منوال این سخنان جائز سه باشد - اول جائز اعظم که
ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند - دوم جائز اوسط
که پادشاه و زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی و طاعنی گویند -
سوم جائز اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار ست نرود رزیدات
از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند - و فساد آن دو جائز
اعظمست از جائز سوم - چه هرکس که از دائر انقیاد اوامر و نواهی شریعت
آلهی بیرون آید هرآینه اطاعت هیچکدام ازان در ناموس دیگر از چشم
نتوان داشت و همه فسادها از متولد تواند شد - و آنکه از حیطة فرمان
پادشاه و زمان بیرون رود بمقتضای نص - وَ اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي
الْاَمْرِ مِنْكُمْ - از رتبه اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد - و همه مفسد
از متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب -

حکایت

ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند - که سلطان
ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار

حیفی نیست - این مثال برین وجه در اخلاق نامرعی مذکور است - و ظاهر آنکه این مثال مختل است - بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معارضه حیف نباشد - و لیکن این نسبت متصله نیست - کما علم من تعریف المتصلة - و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود - چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود - پس اگر از حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد - و بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بی معرفت وسط حاصل نشود - و چون ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و تقدس - و چون انسان مدنی الطبع است و تعیش او جز معاونت و مشارکت صورت نمیدهد و در مشارکت معارضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای بزرگ نان بپزد و بزرگتر برای او کشت نماید - و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس - و نسبت امور مختلفه الماهیه بهمیدگر بی توسط امری وحدانی که معک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منظم نشود - پس بنا برین حاجت بتوسط دینار حاصل شود - و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست - پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر برآورد - پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الهی - دوم پادشاه عادل - سوم دینار - چنانکه حکما گفته اند - ناموس اکبر شریعتست و ناموس دوم سلطان است که تابع شریعت است چه -

ارادی شود - و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود - و هرچند امزجه افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات از بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد - و باز در میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایة الغایات - و لیس وراء عبادان قرینه - و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مسارات نیست - و هر نسبتی که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مسارات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطة تغافل داخل -

* تبصرة *

از مطاری مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ تناسب است که راجع با وحدت میشود - پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود - چه امور مذکوره سه نوعست - یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد - دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضاتست - سوم آنچه تعلق بتأدیبات و سیاسات دارد - و تناسب در هر سه صورت بکار دارند - اما در قسم اول گویند چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه مثل رتبه از بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت حق از باشد و اگر زیادتى یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله - و اما در قسم دوم بگاه نسبت منفصله استعمال کنند و بگاه متصله - اول چنانچه گویی نسبت این بواز باین جامه چون نسبت این بنهارست به این کرسی - پس در معارضه حیفی نیست - و ثانی همچنانکه گویی نسبت جامه باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی - پس در معارضه جامه بکرسی

الملك اللطيف ابی عبد الله محمد بن الحنفیة رضی الله عنه مسطور است -
 الله واحد لا بالعدد ولا کالاحاد - و تصور این وحدت علی ما هی علیه من
 الحاطة از طور مدارک عقول متجاوزست و جز بنور کشف و عیان بآن
 نتوان رسید - و از جهت صعوبت تصور این وحدتست که می فرماید -
 وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ - چنانچه امام
 راغب و غیر از محققان تحقیق فرموده اند - و پرتوی از که عظمی
 نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بی فروغ آن هیچ ذره از
 ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد - و با انحلال آن رابطه بقای
 هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد - و نزد حکمای متألهین که
 ائمة کشف و شهود اند مقرر است که کمال هر صفتی درانست که با ضد
 خود در حیز تقارب و تعانق آید - چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنامی
 الهی مشاهده میرود - هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ -
 پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت دور
 ظاهرتر باشد اشرف تواند بود - و تأثیرات ایقاعات و نعمات متناسبه
 و اشعار موزونه و صور حسنه بذات شرف وحدت تناسب است - و آثار غریبه
 که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین قبیل - و در حکمت مقررست
 که هر چند مزاج اعدل باشد و بوحده حقیقی اقرب و امیل ضرورتی یا
 نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد - و لهذا در سلسله موالید
 چون مزاج معادن ابعدهست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدء
 حفظ ترکیب است فقط - و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
 نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود - و چون
 ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت

میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست - طائر بلند پرواز ادراک را راه بسراوق کند جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبه شود -

* بیت *

گفتا غلطي ز ما نشان نتوان داد * از ما تو هر آنچه دیده پایه تست
 و ازل مرآتى که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهرت اهل
 کشف و عیان جلوه نماید وحدتست - نه وحدتی که مقابل کثرت بود
 که آن ظلی از اظلال اوست - نه وحدتی که ساری در عددست که آن
 پرتوی از انوار خورشید جمال بیزال اوست - بل وحدتی که اگر شمع
 جمال بر افروزد فروغ اشعه ظ - و رش کثرات را پروانه وار بسوزد -
 و لر کشفها الحرقه سبحات وجهه ما انهتی الیه بصره من خلقه - چه
 با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات ننماید و کثرات در حیز ظهور نیاید -
 و از سعت احاطه ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید - چنانچه
 فخرای - لَمَنْ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارُ : بیان آن بابلغ وجهی مینماید -

* بیت *

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست

قهرش آن کز غیر در رادی او دیار نیست

و ازینجاست که اساطین الهی حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح
 فرموده اند که - وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت
 عددی - چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی

نیست - و در ازان طرف عفت اند و آن شه است و خمود - اول
افراط است - و آن میل نفس بشهواتست زیاده از مقدار مستحسن -
و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه
از روی خلقت - و در ازان طرف عدالتست و آن ظلم است و انظلام - اول
طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست - و ثانی
تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد
بطریق مذلت - و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند - چه آن
ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر - و همچنانکه عدالت جامع جمیع
کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است و ازینجاست که
شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او از محققان گفته اند - هرچه نه
آزار نه گناه - چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری -

* شعر *

مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن

که در شریعت عا غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند
اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن -
و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم
میشود - چنانچه مضمون آیه کریمه - رَمَّا ظَلَمُونَا وَ لَآکِنْ کَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ -
بآن متشعر است - و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس
فضائل اند اعتبار باید نمود -

لمعة ششم - در بیان شرف عدالت - اولاً بر سبیل تمهید نموده

بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطه قربی معدود که بآن مرتبه دارند
 وجود نوع و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی
 آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت
 معدود میشوند همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق
 اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحرافند بذا بر آنکه از ایشان
 خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال مندرج اند
 و بنابراین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب
 بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد
 طب جسمانی - و شکی نیست که اعتدال باینمعنی نیز اگرچه سعی
 دارد اما خالی از صعوبت نیست - و اگرچه در مقام مبالغه
 وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه -
 وَاللّٰهُ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ - و چون انحراف از وسط یا بطرف
 افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی در ردیله باشد که آن
 فضیلت وسط میان هر دو باشد - و چون عبین شده که اجناس فضیلت
 چهار است اجناس ردیله هشت باشد - در ازان طرف باشد نسبت با
 حکمت و آن سفه و بله باشد - سفه طرف افراط است و آن استعمال
 قوت فکرت در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا کویزی
 خوانند - و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرت بازاده و ترک
 استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب -
 و در ازان طرف شجاعت اند و آن تهوراست و جبن - اول طرف
 افراط است و آن اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند -
 ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزى که حذر ازان مستحسن

و جهنم مثال اطراف که ردائل اند - و هر کس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت ربه بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید - و هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند - و از فیثاغورس منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد - ان خیرا فحیر و ان شراً فشر - پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند - و بدان که وسط را بدر معنی اطلاق میکنند - یکی وسط حقیقی که نسبت از بطرفین علی السواء باشد مانند چهار که وسطست میان در و شش و این همچو معتدل حقیقی ست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند - و دیگر وسط باضافت بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند - و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل درم تواند بود - و لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی - و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی ردائل غیرمتناهی بگردد - و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود - چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هرآینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و حینئذ مبالغه در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود - و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب است و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند - و همچنانکه شخص در نوع دران مراتب

آنجا که می فرماید - فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ - و ازین است که صراط مستقیم را در السَّنة نبوت وصف چنین کرده اند که از صوی باریکتر و از شمشیر تیزتر است - و همانا که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود - و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقررست که امور اخروی که مغرب صانع بآن وعد و وعید فرموده تماماً صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد - چنانچه فرموده - النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهَوْا - بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد - و این معنی در مواضع متعدده از کتاب سنت بتصریح و تلویح مودی شده است - و ماده آن صور خواه از رغایب باشد و خواه از مکاره اعمال و اخلافت که درین نشاء اندرخته باشد - چنانچه فحوائی کریمه رَأْنُ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ - و حدیث نبوی که فرموده - الَّذِي يَشْرَبُ فِي آتِيَةِ الذَّهَبِ وَ الْفُضَّةِ إِنَّمَا يَجْرُجُ فِي بَطْنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ - و ان ارض الجنة قيعان و غراسها سبعان الله و بحمد - افصاحی ظاهر ازان مینماید - اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیده بصیرت باز نشاند و رقبه فطانت را از رقبه تقلید اهل رسوم برهاند بلکه حدیث مشهور - الدنیا مزرعة الآخرة - ندا بر ینمعنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود -

* بیت *

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندرزی

پس بنابرین مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا

در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثبالت توسط در اعمال و اخلاق باشد

وصفت اختلال منتخلی باشد - و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا
تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار معلوم شود - و عبارت مذکوره
مشعر بدسات عدالت است کما لا یخفی -

لمعه پنجم - باید دانست که بازاری هر یکی از فضائل ردیه
ایست که ضد آنست - و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت
اجناس ردائل نیز در بادی رای همین عدد تواند بود - اول چهل بازاری
حکمت - دوم جبن بازاری شجاعت - سوم شرم بازاری عفت - چهارم جور
بازاری عدالت - و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود اینکه هر فضیلت
را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط خواه تغریط
ردیلت گراید - پس فضائل بمنزله اوساط اند و ردائل بمنزله اطراف - مانند
مرکز و دائره که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیطست - و دیگر
نقاط غیرمتناهی از جوانب از هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر اند - پس
بنا برین بازاری هر فضیلتی ردائل غیرمتناهی باشد - و همچنین استقامت
در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد - و انحراف
مجانب ردیلت چون انحراف ازان - و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین
النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی
ن تواند بود - و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد - پس استقامت در طریق
کمال جز بیک نهج نتواند بود و انحراف آنرا مناهج غیرمتناهی باشد -
و چون دریافتن وسط حقیقی در غایت معیشت و بعد از یافت
ثبات بران اصعب - چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تعسر و اشکال
باشد - و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیه
و التسلیم فرمود - شَیْبَتْنِی سُرَّة هُوْد - چه درانجا امر باستقامت واردست

فرموده - ان الله يحب الشجاعة ولو على قتل حية و عقرب - و بر همه کس
تعظیم شجاعت و تکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان از همه جهانداری
و مالکان اعنه کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه کرمه با کرم
نقالس که نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سیر تیر بلا
کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند - پس نشاید که پادشاه با اموال
و اسباب بایشان مضائقه نماید یا باندک هفوه با ایشان عذاب فرماید -
و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن زوال
مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبیه بر بددلی حمل کردن الیق ست
از شجاعت - چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر -
و در هر صورت از اضطراب متحفظ - بلکه این فعل مقتضای جبن ست
و ضعف ماسکه نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در
احادیث صحیحه واردست - و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت
و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را - و اما در عدالت افعال شبیه
بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متعلی نباشند صادر شود یا از جهت
ریا و سمعت یا از ان جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا
سبب ازدیاد جاه و مال سازند - و عادل به حقیقت کسی باشد که تعدیل
قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از رب حکم عقل بر نهج اعتدال
باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت از ان قسط که عقل از برای ایشان تعیین
کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند - و بعد از ان در معامله با بنی نرج
همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصود بر اقتضای
فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت - و این رقتی
میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضای تأدیب کلی باشد
حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متعلی و از

و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود - بددل در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست - پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و عار جبن ربی غیرتی و تقصیر و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند - پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند -

* بیدت *

باری چو فسانه میشوی ای بخرد * افسانه نیک شو نه افسانه بد

و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده - ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس ابن ابی طالب بیده لاف ضربه السیف علی الراس اهرن من میته علی الفراش - میفرماید که - ای آدمیان نسیان خصلت مرورث شماست از رقه غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخور و میدارید - بآن خدائی که روح پسر ابیطالب درید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش است - چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوه زنان است که سرخی خون گلگونه چهره عاشقانست -

* بیدت *

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست

ای خوش آنساعت که ما را کشته زمین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجاعت بسیار است - از آن جمله آنچه

اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که هدف
سپاه قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در دیگر
ملکات مبین گشت - و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مبائن آنست - یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق
خود و ثرق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند - پس اقدام ایشان بران
بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت - و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام صلاحست که با ضعیفی عاجز
معارضت نماید و مثل این داخل افعال شجاع نیست - و دیگر آنکه آنچه
ملاک فضیلت است که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد ارشوند
در ایشان مفقودست - و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت
بمقتضای حکم از صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد -
و هرآنکه حذر از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات -
و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی - چنانچه گفته اند -
الذار و لا عار -

* بیت *

يَهْرَنَ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نَفُوسَنَا * وَمَنْ خَطَبَ الْحَسَنَاءَ لَمْ يَغْلَهُ الْمَهْرُ

و هرچند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن موردیست
بخوف هلاک اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا
و خواه در آخرت خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت
شرع مبین بوده باشد - چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست -
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

و منخرج آسان - و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند - و خرچ کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند - و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد - چنانچه در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام - که حکمت با تونگری بیدارست و با درویشی در خواب - که دانا را چون دینار نباشد خلق از منافع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات بازماند -

* شعر *

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال
که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از روزه ستوده متعسر - چه مکاسب جمیله قلیلت و سلوک طریق آن بر احرار دشوار - و اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفست و لذاتها مطلوب - و اگر بغیر ازین چیزه دیگر وجه قصد از باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود - چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باینمعنی رفت - و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعتان صادر شود چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند* از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب - و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت - چون عیاران که تحمل ضرب شدید* و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در ذائل شر بایشان شریک اند بماند - و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند
و در هر مبحث اگر چه ظاهر باشد خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که
ندارند کنند - و باغالیط ممره مبتدیانرا در گمان اندازند - و با آنکه در
مسائل یقینیه که وهم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند
کرد در مطالب عالیه دعاری بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق
و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق
نامند - و چون حکمت اعلی مدارج کمالیست و معرفت آن جز حکیم را
حاصل نه - تقرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد - و اما
در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای
چیزی ازان جنس که پیش ازان باشد - چون اکثر زهاد زمان که اظهار
زهد را دام تزویر و حباله صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده
دنیه و اعراض کاسده دنیویه توسل جویند - یا آنکه ازان لذات آگاهی نداشته
باشند چون اهل جبال و رستایق که از شهرها دور باشند یا بسبب آنکه
از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد یا
آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا
بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب
تواند شد - و این طائفه عقیف نباشند - و اما در سخاوت عمل استخیا
صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع
از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر
یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند - و بعضی تبذیر در انفاق نمایند
بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند - و این حالت
بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان
رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر - چه مال را منخل دشوار ست و

را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت - و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی باعث دال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود - و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد -

لمعه چهارم - چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازی اینها صفتی چندست که نه ازان جفس ست و بآن مانده است - چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود - پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و ذائل شبیه بدان نمودن - و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن - تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نقائس ملکات نفسانی بازی نخورند و به تلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درز و آلی نخورند - اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استعسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حال آنکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه - و حال ایشان در تشبه بعلماء و ادکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرد و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان -

* شعر *

گیرم که عارچوبه کند تن بشکل مار

کز زهر بهر دشمن بکرمهره بهر دوست

شریعت و التزام وظائف و رسوم ملت ملکه گرداند - و تقوی و تعزز از معاصی که مکمل این معنیست شعار و دثار خود سازد - و مدرک تفصیل عبادت شریعت است و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفصیل احکام شرعی از حیطة استقلال عقل خارجست و قصاری مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانه اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقهی عن حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج - اینست انواع فضائل - و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق ناممصور متولد شود - و حکما گفته اند - همچنانکه امرجه در اشخاص متفاوتست و در شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالف است - تا در نفس بر یک خلق نباشد - و ارسطاطالیدس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آن است - که در افراد انسان بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت معززون از هیئت مسرور ممتاز است - بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیززی نیست - پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید -

تذویر - در طبعی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد - از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بناء علی تفسیرهم الحکمة بما مر ذکره - آری اگر حکمت

کما قال تعالى - فَلَا رَزَاقَ لَآئِيْمُوْنَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِيْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيَسْلَمُوْا تَسْلِيْمًا - و اما توکل آنست که در اموریکه حواله آن بمقدورت و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تأخیر نطلبد و توکل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف کند -

* بیت *

رضا بداده بده و ز جبین گره بکشا * که بر من و تو در اختیار نکشادست
و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة و السلام من الملك المتعال مرویست که فرمود - هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بی نفاد خود در رزق از سعت کرامت فرماید - بسم الله على نفسي و ديني و مالي اللهم رضني بقضائك و بارک فیما قدرت لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک على کل شیء قدير - و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیة توکل و رضا بمجاری قضا است - چه ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و حجره دل را از سارس و دراعی نفس و هوا بکلی پرداخت - ۵ سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید - آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید - و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانه الطایف الهی برافاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائک و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متألّهین و انقیاد احکام

* بیت *

بالاخر ازین زبان زبان دگرست * سر غم عشق را بیان دگرست

* بیت *

درین مشهد که انوار تجلی ست * سخن دارم زلی نا گفتن اولی است

واما صلۀ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت
با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیقت قرابت
معنوی را که تناسب روحانیت و آنرا قرابت و قرابت الهی خوانند حق
صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن ارکد و احقست - چنانچه محدث
بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود - القرابة لحم
ودم والقربة روح ونفس و نشان ما بینهما - ع - دانی که بسیار ست
فرق از آب و گل تا جان و دل *

واما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی بار رسد بمثل آن یا
زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرری از کسی بدو رسد بکمتر ازان مجازات
کند - و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب
انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت -
واما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از مذمت
و مذمت دور دارد - و اما تودد طلب درستی اکفا و افاضت بطیب
کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد -
واما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی
و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول
تلقی نماید - و اگرچه موافق طبع او نباشد - و حضرت رب الارباب در کتاب
اعجاز انتساب تسلیم را ببالغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته

لبان تربیت از افاریق اخلاف توفیق آنحضرت متساری اقدام و متقارب المحط و المقام اند - خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطه ایقلاف جانی میان ایشان متأكد و مستحکم است -

* مثنوی *

بني آدم اعضای یکدیگر اند * که در آفرینش زیک جوهر اند
چو عضوی ببرد آرد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی * نشاید که نامت نهند آدمی
و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست - راز شیخ
شبلی قدس سره منقول است که از چوبیکه بر بهیمه زدند اثر ضرب بر
اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائق
رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده
حقائق را از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرایند و در
اربعه هم و خیال ضبط نمایند و تجارز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه
جائز ندانند مخفی خواهد بود - لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید
همواره بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال
چشم فطانت او را پوشیده پوشیده نماند که هم در امور طبیعی فعالست
ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار
بلند مردی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همانقدر مسافت حرکت
کند و هم سقوط نباشد - و همانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول
امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از
جهت تنزل بمدارک افهام عمارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تثبت
رفت والا -

وحي بموسى عليه السلام كرد و فرمود كه سامري را مكش زيراكه از سخيست و در حديث نبويست - الجنة دار الاسخياء - و در تحت سخا انواع بسيارست و تفصيل آن از مطولات چشم توان داشت - و بايد دانست كه شجاعت غالباً مستلزم سخاوت مي باشد - چه هرگاه كه نفس را تحمل اخطار و تثبيت در مخاوف كه مظنة هلاك باشد ملكه گردد و بذل روح نزد او خطيرنه نمايد هرآنكه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نيايد و خلاف اين بغايت نادرست - و استلزام سخاوت شجاعت را اكثري نيست اگرچه بيشتر از استلزام ديگر ملكاتست - اما انواعى كه در تحت جنس عدالت ست هم درازده است - اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلوة رحم ششم مكافات هفتم حسن شركت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسليم يازدهم توكل درازدهم عبادت - اما صداقت عبارتست از درستى صادق - و علامت صدق محبت آنكه احكام اثنيانيت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان كرد رفع نمايند و رابطه اتحاد را مستحكم دارند بر وجهى كه هرچه بر خود نه پسندند بر صديق نيسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند - و حضرت رسالت پناه عليه جلائل صلوات الله اشارت باینمعنى فرموده - حيث قال صلى الله عليه وسلم - لا يؤمن احدكم حتى يحب الـخيد ما يحب لنفسه - اما الفت آنست كه آراى طائفه و عقائد ايشان در معاونت يكديگر متآلف و متفق شود - و اما وفا آنست كه از طريق مواسات تجاوز جالزندارند و بعضى تفسيرش بانجاز مواعيد و قضای حقوق نموده اند - و اما شفقت تأثر و انفعالت از ناملایمى كه بر كسى واقع شود و قصر همت بر ازاله آن - چه نزد ارباب بيان و اصحاب عيان مبرهن و محققست كه تمامت ذرات كائنات از مـشـرع وحدت حقيقي فيض وجود مييابند و جميع اعيان ممكنات در ارتضاع

باوجود آن در راه رفتن تعجیل نه نماید و از جاده ثانیه و اعتدال انحراف
 نجوید - نهم ورع است و آن ملازمت نفسست بر اعمال نیک و افعال
 پسندیده - قال الله تعالی - إِنْ أُولَآئِهِ إِلَّا الْمُنْتَقُونَ - دهم انتظام و آن این است
 که نفس را تقدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود -
 یازدهم حریت و آن مکنات اقتساب مالست از مکاسب جمیله لائقه و صرف
 آن در مصارف فائده و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف
 قبیحه - دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه
 باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند - و در جوامع الکلم مصطفوی علیه
 افضل الصلوات و التسلیمات وارد است که فرمود الله تعالی - دین اسلام را
 از برای جود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد
 الا سخاوت و حسن خلق - پس دین خود را بهر دین مزین گردانید - و در
 حدیث دیگر فرموده - اول چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات نهند
 حسن خلق و سخاوت است - و چون خدای تعالی ایمان را آفریده - گفت
 خدایا مرا قوی گردان - حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید -
 و چون کفر را بیافرید - گفت بار خدایا مرا قوی گردان - الله تعالی او را به بغل
 و بدخلقی قوی گردانید - و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی
 عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند - حضرت
 فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان - امیرالمومنین علی کرم الله وجهه
 فرمود که خدا یکیست و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه
 حکمتست که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت - فرمود که جبرئیل
 فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست
 و سخاوت او نزد ما مشکورست - و در اخبار آمده است که الله تعالی

قبیحه از صدر نیاید - قال الله تعالی - رَأْمًا مِّنْ خَافٍ مَّقَامَ رَبِّهِ رَنَهِی
 النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى - و بعضی صبر را در قسم کرده اند -
 یکی صبر از مطلوب - درم صبر بر مکرره - و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی
 دارد و حلیه صبر زیور معاهد نبوت و فتوت است - چنانچه حضرت عزت عزت
 کلمه متمم مکارم اخلاق و عادی طوائف توفیق و رفاق را صلی الله علیه
 و سلم میفرماید - قَاصِرٌ کَمَا صَبَرَ أَوَّلَ الْعَزْمِ مِنَ الرِّسَالِ - یعنی در تحمل مشاق
 و ثبوت بر مکاره موافقت با دیگر انبیاء که مقربان بارگاه کبریا و موبدان
 بخلعت اصطفای اجتنابا اند - شیمه ذات نریمه ساز - و او احادیث مشهوره است -
 الصبر مفتاح الفرج - و در حدیث دیگر است - النَّصْرُ مَعَ الصَّبْرِ - و در صحیفه
 صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که -
 همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبر است - هفتم
 قناعت و آن استخفاف نفس است بمآکل و مشارب و ملباس و غیرها
 و اكتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مثل
 که آن تقتیر است و شرعاً و عقلاً مذموم - بخلاف اول که بکمال محمدمت
 موسوم است - چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است القناعة کبیر الیفنی -
 هشتم رقا و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب - و حضرت متمم مکارم
 اخلاق علیه التحیه من الله الخلاق فرموده - الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الثَّانِي
 مِنَ الرَّحْمَنِ - و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی
 از تعجیل بمرتبه ایست که امام مازردی که از اکابر علمای دین و امنای
 شرح متین است تصریح نموده - که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد

حرص نفس ست بر اقتنای امور عظام از جهت افخار ذکر جمیل و اجر
 جزیل - و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب
 فضائل حمیده و شمائل پسندیده - و اما تواضع آنست که خود را مزیتی
 بر کسانیکه در جاه فرورتر ازو باشند نداند و ملاک در کسب این ملکه تذکر
 اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری - و سمات نقص و افتقار و صفات
 عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون **يَا أَيُّهَا النَّاسُ**
اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ - وَ مَكُونُوا - مَا خَلَقَكُمْ وَلَا يَعْزُبُ
عَنْكُمْ إِلَهُكُمْ - افصاح از آن مینماید و حجاب خفا از چهره حقیقت آن
 میکشاید - و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهران جائز ندارد
 و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد - قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم - ان الله لغير رذل لجل غیرته حرم الفواحش - و قال صلی الله
 علیه و سلم - ان سعداً لغير و انا اغیر منه و الله اغیر مني - و اما رقت
 ملکه تأثر از مشاهده تألم ابنای جنس است بی اضطراری که در احوال او ظاهر
 شود - و اما انواع که در تحت جنس عفتست درازده است - اول حیا و آن
 انحصار نفس ست در رقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از
 استحقاق مذمت - و در حدیث نبویست - علیه افضل الصلوات و اکمل
 التحیات - **الْحَيَاءُ خَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ** - درم رفیق و آن انقیاد نفس ست امری را که
 حادث شود از طریق تبرع - **سِرْمٌ حَسَنٌ هَدَى رَأْيَ كَمَالٍ** رغبت نفس
 است بایستکمال - چهارم مسالمت و آن معاملت ست در رقت تصادم
 آرای مختلفه و تراکم اهرای متفرقه - پنجم دعوت و آن سکون نفس است در رقت
 حرکت شهرت - ششم صبر و آن مقاربت نفس ست با هرا تا مزارلت لذات

راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهد آن جز اعیان کاملان را
متصور نه - و لهذا اکابر مشائخ متصرفه قدس الله اسرارهم گفته اند - آخر
ما یخرج من رؤس الصدیقین حب البقاء ولا یجد لذة الفقر من لم
یستقر عنده المدح والذم - و اما نجات و ثبوت نفس ست ثبات خود تا در
وقت افتحاح اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نا منظم از رصاد
نشود - و اما علوهمت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال
نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظه نظر اعتبار نباشد تا بوجدان
و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بعدیکه از مرگ نیز پاک ندارد - چنانکه
بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند - ما آن دیوانگان مرگ آشامیم
که - الموت تعفة المؤمن - وصف الحال ماست *

* رباعی *

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید * کان نیمه مرا خروشت ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

* شعر *

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست

روزی رخس به بینم و تسلیم رے کنم

و اما ثبات قوت مقاومت بآلام و شدائد ست تا بزیادتی درو تاثیر
نکند و شکستگی زیاده از وجدان بار راه نیابد - و اما حلم طمانینت است
که بسبب آن زردا زرد بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد - و اما سکون
آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت
یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید - و اما شهامت

لمعه سوم - در تحت هر یک از اجناس چهار گانه انواع بسیارست
 و از آن جمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد -
 اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست -
 اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن
 تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر - اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب
 و سهولت استخراج نتائج از مقدماتست و حصول آن منوط بکثرت مزارات
 مقدمات نتیجه خواهد بود - و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم است
 بلوازم بی مکثی زیاده - و همانا فرق میان این دو آنست - که اول سرعت
 در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر - چون انتقال از ملزومات تصویریه
 بلوازم آن - یا از قضایا بعکس مستویه یا عکس النقیض - و اما صفای
 ذهن ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش - و اما
 سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خیاطر متفرقه
 بآسانی اکتساب تواند نمود - و اما حسن تعقل آنست که در بحث
 و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق بار نگاه دارد - تا نه اهمال امری واجب
 نماید و نه استعمال شیئی زائد - و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا
 محسوسه نیکو ضبط نماید - و اما تذکر ملکه استحضار محفوظاتست در هر
 وقت که خواهد بی کفایتی - و آنچه در تحت شجاعت است
 یازده است - اول کبر نفس دوم نجسدت سوم علو همت چهارم
 ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم
 تواضع دهم حمیت یازدهم رقت - اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت
 و هوان مبالغت نکند و به یسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح
 و ذم و غنی و فقر متأثر نگردد و به تقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال
 بخورد راه ندهد - و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکن

ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هرایی نفس و خدمت دراعی مختلفه درر ظاهر شود که گفته اند -

* شعر *

بندۀ بندۀ خود تا نشوی حاضر باش

زانکه دنیا است ترا بندۀ و تو سلطانی

و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هرّی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف درر ظاهر شود - و سخن در تحقیق عدالت گذشت - و گفته اند که هر یک ازین فضائل تا متعدّی بغیر نشود صاحب آنها استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکه اتفاق در رجوه لائقه را تا از اثری بغیر نرسد متفق خوانند نه سخی - و صاحب ملکه قوت غضبی را درینحال غیور خوانند نه شجاع - و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم - اما چون تعدّی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم همم لازم شود - و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او - و ظاهر ست که بدون خوف و رجای عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند - چه اگر کسی متعلّی باصناف کمالات باشد تا از ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد نقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب بار بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد - علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و هر خیر مرهوب و مرتعی *

عملیست چنانکه باید و آن را نیز حکمت عملی خوانند - و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندرجست - و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف این معنی تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند - بلکه بآنچه علم بآن برصلا عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند - چه ایشان مبتدی را در بدر طلب این فن ارشاد میکرده اند و تکلیف از بتحقیق این مطالب کما ینبغي مودی به تححیر طبیعت و تفویض مقصود میسرود - چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند - و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتدا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد - و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست - والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقيق -

لمعه دوم - در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری - و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت بلکه انقیاد قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند - و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس

ثلثه و مقابلات ایشان نموده - و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده - و ازینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب این فن است که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه ردائل انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست - و الله اعلم بحقائق الامور - و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقیست که مشتمل است بر فضائل چهار گانه که یکی ازان حکمتست - پس حکمت قسم نفس خود باشد - و این اشکال ظاهر الدفع است - چه حکمت که مقسم است علم باحوال موجوداتست و چون این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این معذور نیست - چه آنچه جزر حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازیں رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن - و حینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزر ارست باشد و درین هیچ معذور نیست - بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست - چه بحث درر از موجوداتست - و چون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازیں لازم نیاید که شیء جزر نفس خود باشد - زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست ازیں رو که متعلق آفتست - و تصدیقات یا نفس مسائل ازیں رو که متصور اند نه ازان رو که متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است - و گاهی معذور بودی که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلاً لازم نیست - این است تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که دران مچمجه نماید - و جوابی دیگر گفته اند - و آن اینست که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل

بر وجه اعتدال باشد و عدالت عبارت ازین است و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی در محال لائقه آن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از آن نمیتواند بود - و تفصیل کلام درین مقام آنکه -
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآنکه عقل عملی را قوت استعلا
بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مأمور و منقاد او باشند و او
از ایشان متأثر نشود چنانچه در مقدمه ایمانی بآن رفته - پس اگر این را
قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار فرموده و در
تعریف آن چنین گفته - العدل حالة للنفس وقوة بها تسوس الغضب
والشهوة وتحملها على مقتضى الحكمة وتضبطهما فى الاسترسال والانقباض
على حسب مقتضاها - امری بسیط باشد مستلزم ملکات سگانه - و کمال عقل عملی
باشد و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام - چه
استعمال قوی و اگر چه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت
و کمیت و کیفیت موقوف باین قوتست - و از وجهی دیگر رئیس مطلق
قوت نظریست و جمیع قوی خدام اند او را - چه غایة الغایات کمال آن
قوتست بتحلی بحقائق موجودات که سعادت تصویریست - و اگر عدالت را
بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حیثیة احتیاج بعد از در
عداد اقسام فضائل نیست - چه جمیع اقسام قسم دیگر نیست - کما هو
المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم - و تعیین ردائل مخصوصه در مقابل
او و انواع معینه در تحت او هم ملائم نه - چه برین تقدیر انواع از عین
مجموع انواع اجزا باشد و مقابل از مقابلات ایشان - چه عروض هیأتی
موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست -
ولهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع
قوی گرفته تعرض بانواع و مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات

قوی باشد - چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه با اعتدال باشد و شوق از
 باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و به تبعیت حکمت -
 و چون حرکت نفس سبعی با اعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت
 کند بانچه عاقله قسط از شمرده نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل
 شود و به تبعیت شجاعت - و چون حرکت نفس بهیمی با اعتدال باشد و مطیع
 عاقله گشته اقتضای کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب از باشد ازان
 حرکت فضیلت عفت حاصل شود و به تبعیت سخاوت - و چون این سه
 جنس فضیلت حاصل شود و با همدگر متمسک و متسالم شوند از ترکیب
 هرسه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد
 و آنرا فضیلت عدالت خوانند - این تقریر از اخلاق ناصریست - و تقریر اول
 نیز مجعلاً آورده - و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر
 اول عدالت ملکه بسیط است - و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب
 هر دو هست - لیکن بساطت بلفظ اقربست - چه ظاهر عبارت آنکه عدالت
 اعتدال خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب و ازدواج عناصر
 متخالفة کیفیات و تسالم ایشان حادث میشود - و در اصول حکمت مقرر
 شده که مزاج کیفیتی بسیط است - و بالجمله از سخن ایشان درین موضع
 بساطت فهم میشود - و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند - و بر تقریر
 اول عدالت کمال قوت عملی است و بر تقریر ثانی اختصاص بار ندارد - مگر آنکه گویند
 استعمال هر یک از قوی اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد -
 و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا - همچون
 کیفیات عناصر مزاج را که دران نیز در احتمالست و مختار حکما بساطت
 آنست - و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که
 کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر

نسبت بعقل نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال
شود - مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن - و اما قوت تحریک را
در شعبه است - یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمت بر
وجه غلبه - و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است - و قوت جلب
اولی میباید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلاً از آن قوی منفعل
نشود بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند - و هر یک بکاریکه
این قوت تعیین نماید اقدام نمایند - و بتسالم ایشان و انقهار در تحت
قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد - و نشاید که
هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعل اقدام نمایند - چه
موجب اختلال احوال شود - و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر
وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که
شعبه اول از قوت ادراکست حکمت حاصل شود - و از تهذیب عقل عملی
که شعبه ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود - و از تهذیب قوت
غضبی شجاعت - و از تهذیب شهوی عفت - و برین تقریر که گزارش یافت
عدالت کمال قوت عملی باشد - و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی
را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از او صادر شود
بر وفق ارادت - و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر
مقهور یا محفود شود - یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه
گویند و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقائق امور - درم قوت
غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس اماره گویند و آن مبدء غضب و دلیری
و اقدام بر احوالست و شوق بتسلط و ترفع و جاه - سوم قوت شهوی که آنرا
نفس بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق
بالتذائذ بمآکل و مشارب و مذاکم است - پس عدد فضائل نفس بعدد این

که آباء روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال و اجبست میکشایند - و از اعتقاد عجائز که بمقتضای - البلاهة ادنی الی الخلاص من فطنة بتراء - موجب نوعی از نجاتست بر می آیند - و بحقیقت کار نرسیده - کَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ میمانند - مَذْبُذِبَيْنَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ - و از نتایج آنست که حکمت خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانیست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبیل سیرت این قاصدان که ع بدنام کنند و کفرنامی چند - وصف الحال ایشانست عرضه طعن همگان شده - عصمنا الله و سائر المسلمين عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله و ما النصر الا من عند الله -

لامع اول در تهذیب اخلاق و دروده لمعه است

لمعه اول در حصر مکارم اخلاق - نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس نقطه انسانی را در قوت است - یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحرّک - و هر یک ازین در قوت را در شعبه است - اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی - و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحرّک بدنست در افعال جزویه بفر و ردیت - و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد - چون خجل و ضحک و بکا - و از حیثیت استعمال و هم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزویه شود - و از حیثیت

یقین شود و ملکه استقامت و عنایت در حاصل کردن و تفرقه میان تکلف
 و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود - و اکثر مشغولان بمنطق بی التفات
 بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شعب
 وجدال دانند - و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدایی شکی شموند -
 و ازینجاست که افلاطون بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف خویطرنا
 لا یدخل دارنا - یعنی هرکس که هندسه نداند بخانه ما نیاید - و بالجمله تقدیم
 تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته - البدن
 الذی لیس بالنقی کما غذرتة فقد زدتة شرا - یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده
 پاک نیست هرچند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف ماده مرض
 او شود - و این رمز است از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد
 تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد - چه بدان واسطه مراد
 کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ابدایی احرار و ممارات با علمای کبار او را
 حاصل شود - و حقیقت آنکه اکثر طلبه علم که در درجه تخلف و ضلال
 و فسوق و انحلال باز میمانند از آنست که بمقتضای و اترا البیروت من ابوابها
 عمل نمیکنند و در ابتدا بتهدیب اخلاق نمیکوشند - و چون شنیده اند که
 حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجه تحقیق میرساند - و معنی این سخن
 نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست
 و اطلاق از قانون نوامیس ملت - و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت
 به تحقیق نرسیده از تقلید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست
 متخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند و چون
 سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسادت ادب با اسلاف و اعیان

قط - و در حدیث دیگر - قسم ظهیری رجالان جاهل متذسک و عالم متبذک -
تبصره - چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست
بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم
طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود -
و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند - چه معرفت
آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة ست
بدن را - و بهمان رو نفس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابة دفع مرض
ست ابدان را - چه ملکات رذیه امراض نفسانی اند - و تفصیل کلام درین
مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت
غایت و منفعت - یا بوثاقت برهان و حجت - و این علم از جهات ثلثه
بمزید اختصاص مخصوص است - چه موضوع از نفس ناطقه انسانی ست
ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت
و ارادت از او صادر تواند شد - و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق
معلوم شد و غایت از اكمال چنین جوهری شریفست - و چه منفعت زیاده
ازان که بتوسط آن نفس انسانی را که در رتبه بهیمی و سبعی بلکه ادنی
ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند - و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم
خوانده اند - چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبه
رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد - و بنا برین ست که قدمی حکما که
پرتو حکمت از مشکوه انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم
تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند - بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی - بعد ازان
بطبیعی - بعد ازان بآلهی - و حکیم ابر علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق
کرده و این طریق اقربست - چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعزیه به

* شعر *

دورست سر آب درین بادیه هشدار * تا غول بیابان نفریبد بسرابت

خَلِيلِي قَطَّاعَ الْفِيَّافِي إِلَى الْحِمَى * كَثِيرٌ وَأَرْبَابُ الرُّسُولِ قَلِيلٌ

وایضا استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادرست و بر
تقدیر وجود شناخت از متعذر یا متعسر - چه کمالات انسانی را جز صاحب
کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند -

* شعر *

بسر قصه سمیـرغ و غصه همد * که رسد که شناسای منطق الطیرست

و اکثر مردم بصورت موهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته -

* شعر *

یا قوت را مقابل خرمهوه می نهند * سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخورند

و ناکاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر
خود صرف خدمت ناقصی کند بطن کمال - و مودی بخسارن حال و مال
از گردد - نَعَزْ بِاللَّهِ مِنَ الْعِبَادَةِ وَالْغَوَايَةِ - ازینجهت بدشقر علما حت مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست - چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه - و شاید
که بنابر جهل بعد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی بفساد مزاج
و بطلان استعداد گردد - لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم
علیه و علی اله افضل التَّحِيَّةِ وَالتَّعْلِيمِ میفرماید - مَا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلِيًّا جَاهِلًا

ارسطاطاليس ميگويد - هذه الاقوال المتداولة كالسّم نحو المرتبة المطربة فمن اراد ان يحصلها فليحصل لنفسه نظرة اخرى - و افلاطون آلهي فرموده - قد تحقق لي الوف من المسائل ليس لي عليها برهان - و شيخ ابو علي در مقامات العارفين مي فرمايد - فمن احب ان يعرفها فليتدرج الي ان يصير من اهل المشاهدة دون المشاهدة و من الواصلين الي العين دون السامعين للآثر -

و حكيم آلهي شيخ شهاب الدين مقتول كه محيي رسوم قدمای حكماست در تلويحات نقل ميكند - كه در خلسه لطيفه كه باصطلاح اين طائفه آنرا غيبت گویند ارسطورا ديدم و در تحقيق ادراك كه از غوامض مسائل حكمي ست ازو تكتة چند پرسيدم - بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلاطون نمود و اطراي عظيم در مدحت او كرد - از رسوال كردم كه از متأخران كسي بمرتبه او رسیده باشد - گفت نه و نه بجزوي از هفتاد هزار جزر از كمال او - بعد ازان ذكر بعضی از فلاسفة اسلام ميكردم از بهيج کدام التفات نه نمود تا بذكر بعضی از ارباب كشف و شهود مثل شيخ جنيد بغدادی و ابویزید بسطامي و سهل بن عبد الله تستري رسيدم - گفت اولئك هم الفلاسفة حقاً - ليكن درين طريقه اخطار بسيار و مهالك بيشمارست چه خطرات رسارس و درطات هواجس و تسويلات باطله و تحييلات فاسده سالك را در يابان طلب حيران و سرگردان دارد - و افسد مفسد آنكه باندك نمايشي كَسْرَابِ بَقِيْعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً - از راه رفته دست از طلب بدارد - حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا - و بعد از اطلاع بر حليه حال حاصلش غير از حسرت و وبال نباشد -

تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بی عمل بذروه کمال
نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین
و اکمل تحیات رب العالمین - العلم بدون العمل وبال و العمل بدون العلم
ضلال - و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل
پناه بخداے برده - حیث قال صلی الله علیه و سلم - اللهم انی اعوذ بک
من علم لا ینفع - و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور ست نه حفظ
اقوال متداوله مشهوره است - بل مراد تیقن بمطالب حقیقی ست خواه به
نظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر ست که ایشانرا علما
میخوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیعه اهل فقر است
و ایشانرا عرفا و اولیا می نامند - و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه
ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فالز بدرجه کمال شده اند و از مکتب
خانه علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و دران طریق اشراک شکوک
و غوائل ارهام کمترست اشرف و اعلی باشند - و بررانت انبیا که صفوة خلایق
اند اقرب - و هر دو طریق در نهایت و صل سربهم باز می آرد - الیه یرجع
الامر کله - و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست - چنانچه منقولست
که شیخ عارف محقق مدقق قدره ارباب العیان صفوة اعیان الانسان
شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابوعلی بن
سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد و بعد از انقضای آن یکی گفت -
آنچه از میداند ما می بینیم - و دیگری گفت - آنچه از می بیند ما میدانیم -
و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند - چنانچه

و خلافي که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقول است صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق ترفیق بین الفرقین نموده برین وجه - که شرف غیر کمالست چه شرف بحسب قرب بمبدء است در سلسله ایجاد و غلبه روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت است - پس اگر چه ملک بذات و سائل و غلبه احکام تجاوز از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد - و چون سخن هر طائفه را یکی حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتقاع یابد و التوفیق من الله تعالی - تنویر - تحقیق خلافت انسان را بدر چیز منوط است - یکی حکمت بالغه که عبارتست از کمال علمی - دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی - و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند - اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه او را ممکنست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست - و اولی تفسیر ثانیست چه ارفقست بمعنی اصلی - زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص و من یوت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً • باین معنی انسب و الیق است - و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف الفاظ مترادفه • باشد - و شک نیست • که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید - و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانیست - چه بمجرد علم بی تخلیق باخلاق الهی تشبه

در ازین جهتست که ائمه سنت و جماعت که مالکان ازمه بواعث اند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضل است -

* شعر *

گر آدمی صفتی از ملک گزید
که سجده گاه ملک خاک آدمی زانست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند - بعضی تفضیل عوام
بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهوره کلامیه مسطورست - و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند - و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود - و از حضرت مرتضوی که مدینه علم را بابست و باب او
طالبان یقین را مآب رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوانرا
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد - پس اگر انسان شهوت
و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبه او از
ملک اعلی باشد - چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار
دوران نه - و انسان باوجود مزاحم طبعی و اجتهاد باین مرتبه فائز
شده - و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبه بهائم
فرودتر اندازد - چه ایشان بواسطه فقدان عقل که رازع شهوت و غضب
تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان -

* شعر *

آدمی زاده طرفه معجز نیست * از فرشته سرشته و روحیوان
گرکند میل این شود کم ازین * در کفد قصد آن شود به ازان

طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقاب
در اطرار نقص و کمال و تحوّل در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق
علوی و سفلی ندارند - بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطرار محیطست
و بر تمام مراتب سائر - اولاً در بدو وجود از مرتبه جسمانی بمرتبه نما
و از نما برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی انجامیده - و چون
بعلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متعلی گردد
من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد - چه توسط
بین الاضداد بمنزله خلر ازانست و بواسطه این تصفیه نفس از
منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزئی شود همچون نفوس
فلکیه - یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت یبانی
و عیانی ثابت ست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه
بمشکوره خیال و تمثّل از بصورت جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی
و طبیعت مرآت باشد - چنانچه رای بعضی حکماست - و چون ازین مرتبه
ترقی نموده نفی ماسوی الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر
شواحق حظائر قدس بر آید و بمرتبه مشاهده وحدت صرف متحقق گردد
و در زمره ملائک مقربین بل در صنف اعالی مهیمین باشد -
و مع ذلك محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را
که خواهد محیط رحل و منزل قصد تواند داشت -

* شعر *

لقد صار قلبي قابلاً كل صورة * فمرعى لغلزلان و دیرا لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت * رکابہ ارسلت دینی و ایمانی

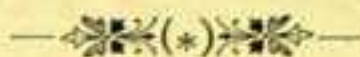
مینماید و در آیت کریمه **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا** - اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور است - بر اول مترجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند - و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است - پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود **كَمَا لَا يَخْفَى عَلَى مَنْ لَه ذِوقٌ سَلِيمٌ** - بلکه حمل بر سر خلافت الهی باید نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف در خور نبود *

* شعر *

بار وجود خویش نقابد دلم ز ضعف
لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبه خلافت را بفابر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابله الهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود - چه ملائک را اگر چه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقیات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیب اند - و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیه ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و

انتخاب از اخلاق جلالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطلع - قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا
لَاعِبِينَ - وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا
لَتَرْجَعُونَ - از پرتو اشعه این در نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را
این معنی مشاهده و معاین شود که ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را
که از ممکن غیب بمنصه شهود جلوه دادند و بگونه - صِبْغَةَ اللَّهِ
وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً - آراسته در معرض عیان در آوردند بحکم -
أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى - هر یک را غایتی و مصلحتی ست که بمنصه
ثمره آنست - چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل باغراض
نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست - چنانکه
هر در مقدمه در علم الهی بپراهین قاطعه و دلائل ساطعه مثبت شده -
و غایت انسان که خلاصه اکوان و عین اعیان و نقاره جهان است
خلافت الهی ست - چنانچه مودای نص کریم - إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً - و مودای دُھَوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ افصاح ازان

الحبيب والثمار فاستبشروا يا معشر الاطيار بسعة الرزق من الغفار الكريم
 السقار - واما الهزار اللغوي الكثير اللعان فهو ذاك القاعد على غصن الشجرة
 الصغير البتة الخفيف الحركة الطيب النعمة وهو القائل في غذائه والحانه -
 الحمد لله ذي القدرة والحسان الواحد الفرد ذي الغفران يا منعماً مفضلاً
 في السر والاعلان كم من نعمة شاملة يمنها الرحمن تفيض كالبحار في الجريان
 على الانسان يا طيب عيش كان في الزمان بين رياض الروح والريحان
 وسط البساتين ذات الافصان مثمرة الاشجار بالالوان لو اني ساعدني اخواني ذاكرتهم
 بكثرة اللعان الحسان - قال الشاهمرك للطاوس من ترى يصلح من هؤلاء
 ان تبعثه الى هناك لينظر مع الانس وينوب عن الجماعة - قال الطاوس
 كلهم يصلح لذلك لانهم كلهم فصحاء خطباء شعراء غير ان الهزار افصح لسانا
 واجود واطيب الحانا ونعمة - فامر الشاهمرك وقال له سر وتوكل على الله
 فانه نعم المولى ونعم النصير *

الفساد - فُلله الحمد رب العباد هو الكريم الجواد - واما الذكرى الحارس فهو -
 ذاك الشخص القائم فى الصحراء الطويل الرقبة والرجلين القصير الذنب
 الوافر الجناحين وهو الذاهب فى طيرانه فى البحر صفين الحارس بالليل
 نوبتين القائل فى تسبيحه - سبحان مسخر النيرين سبحان مارج البحرين
 سبحان رب المشرقين الخالق من كل شيء زوجين اثنين - واما القطا البري
 فهو ساكن البراري والقفار وهو البعيد المزد الى الانهار ويسافر بالليل
 والنهار الكثير التذكار القائل في غدوه ورواحه وروده وصدوره - سبحان خالق
 السموات المسموكات سبحان خالق الارضين المدحورات سبحان خالق الافلاك
 الدائرات سبحان خالق البروج الطالعات سبحان خالق الكواكب السيارات
 سبحان مرسل الرياح الذاريات سبحان منشي السحب الممطرات سبحان
 رب الرعود المسببات سبحان رب البروق اللامعات سبحان رب البحور الزاخرات
 سبحان مرسى الجبال الشامخات سبحان مدبر الليل والنهار والارقات سبحان
 منشي الحيوان والنبات سبحان خالق النور والظلمات سبحان باري الخلائق
 فى البحار والفلوات سبحان من يحيي المعظام الرفات الدارسات الباليات بعد
 الممات سبحان من يكل اللسن عن حمده وصفه بكنه بالصفات الذي جل
 ذاته عن الذوات - واما الطيطوري الميمون فهو ذلك الواقف على المسناة
 الابيض الخدين الطويل الرجلين الذكي الخفيف الروح وهو المعذر للطير
 فى الليل وارقات الغفلات المبشر بالرخص والبركات وهو القائل في تسبيحه -
 يا فائق الاصباح والانوار ومرسل الرياح فى الاقطار ومنشي السحاب ذى الامطار
 ومجرى السيل والانهار فى الديار ومبني الشعب مع الاشجار ومخرج

ليس للفناء تجمعون - كم تلعبون وتولعون ليس غدا تموتون
 وفي التراب تدفنون - كلاً سوف تعلمون - ثم كلاً سوف تعلمون - يا ابن آدم
 ألم تر كيف فعل ربك بأصحاب الفيل - ألم يجعل كيدهم في تضليل
 وأرسل عليهم طيراً أبابيل - ترميهم بحجارة من سجيل فجعلهم كغصف
 مأكول - ثم يقول اللهم اكفني ربح الصبيان و شر سائر الحيوان يا حنان
 يا منان - واما الغراب الكاهن المنبئ الانباء - فهو ذاك الشخص اللابس السواد
 المتوقفي الحذر المذكر بالاسفار الطواف في الديار المتنوع للآثار الشديدة الطيران
 الكثير الاسفار الذهاب في الاقطار المحذر بالكائنات المحذر من آفات الغفلات -
 وهو القائل في نعيته و انذاره الروح النجى النجا احذر البلى يا من طغى
 و بغى و أثر الحيرة الدنيا - ابن المفر و الخلاص من القضاء الا بالصلوة و الدعاء
 لعل رب السماء يكفيكم البلاء كيف يشاء - واما الخطاف البئس فهو السائح
 في الهواء الخفيف الطيران القصير الرجلين الوافر الجناحين وهو المجرار
 لبني آدم في دورهم و المربي الاولاده في منازلهم وهو الكثير التسبيح
 بالاسفار الكثير الدماء و الاستغفار بالعشي و الابكار و الذهاب بعيدا في الاسفار
 المصيف في الحر المشتي في الصر و هو القائل في تسبيحه و دعائه - سبحان
 خالق البحار و القفار سبحان مرسى الجبال و مجرى الانهار سبحان مولج
 الليل في النهار سبحان مقدر الاجال و الرزاق بمقدار سبحان من هو الصاحب
 في الاسفار سبحان من هو الخليفة على الامل و الديار - ثم يقول ذهبنا في البلاد
 و رأينا العباد و رجعنا الى موضع الميلاد و نتجنا بعد السفاد و صلحنا بعد

بانواع الاصوات المطربة و بفنون النغمات اللذيذة و هو القائل في خطبته
 و تذكره ابن اولو الالباب و الافكار ابن ذور الارباح و التجار ابن الزراع في القفار
 يدعون من حبة واحدة سبعين ضعفاً زيد في المقدار موهبة من واحد
 غفار فاعتبروا يا اولي الابصار و اتوا حقه يوم حصاده و لا تغدوا و تتخافتون
 ان لا يدخلنكم اليوم عليكم مسكين - من يزرع الخير يحصده غدا غبطة
 و من يغرس معروفه يجني غداً ربها الدنيا كالمزرعة و العاملون من ابناء
 الآخرة كالحرث و اعمالهم كالزراع و الشجر و الموت كالحصار و الصرام و القبر
 كالبيدر و يوم البعث كايام الدياس و اهل الجنة كالحب و الثمر و اهل
 النار كاللبن و الحطب الذين لا قيمة لهما فلو كان لهما قيمة لما رجب
 احراقهما يوم يميز الله الخبيث من الطيب و يجعل الخبيث بفضة على بعض
 فيركمه جميعاً فيجعل في جهنم و يدجي الله الذين اتقوا بمفازتهم
 لا يمسهم سوء و لا هم يحزنون - و اما البلبل المحاكي فهو ذاك القاعد على
 غصن تلك الشجرة و هو الصغير الجثة السريع الحركة الابيض الخدين
 الكثير الالتفات يمنة و يسرة و الفصيح اللسان الجيد البيان الكثير الالحان يجارر
 بني آدم في بساينهم و يخالطهم في منازلهم و يكثر مجادبتهم في كلامهم
 و يحاكيهم في نعمانهم و يعظمهم في تذكره لهم و هو القائل لهم عند لهوهم و غفلاتهم -
 سبحان الله كم تلعبنون سبحان الله كم تولعون سبحان الله كم تضحكون سبحان الله
 الا تسبحون - ا ليس للموت تولدون ا ليس للبلى تربون ا ليس للخراب تبزون

* شعر *

سبحان ربِّي وحده عز وجل * حمداً على نعمائه لقد شمل
جاء الربيع والشَّتا قد ارتحل * قد استوى الليل النهار فاعتدل
و دارت الأيام حولا قد كمل * من عمل الخير فأجر قد حصل
ثم يقول اللهم اكفني شربذات آدمى و الجوارح و الصيادين من بني آدم
و وصف اطبايهم المنافع في من جهة تغذية المرضى لا عيش لي فيه
فاذكروا الله ذكرا كثيراً و اكون منادى الحق في وجه الصبح لبني آدم كي
يسمعوا و يتعظروا بمواعظي الحسنة - و اما الحمام الهادي فهو ذاك المَحَلِّقُ
فى الهواء الحامل لكتاب السائر الى بلاد بعيدة في رسائله و هو القائل
في طيرانه و ذهابه يا وحشتا من فرقة الخوان و يا اشتياقا للقاء الخَلان
يارب فارشدنا الى الاوطان - و اما التذرج المغني فهو ذلك الشخص
الماشي با لتبختر في وسط البستان بين الاشجار و الريحان المطرب باصواته
الحسان ذوات النغم و اللحن و هو القائل في مرثيته و مواعظه - يا مغني
الاعمار و البنيان و غارس الاشجار في البستان و باني القصور في البلدان
و قاعدا في المصدر و الايوان و غافلا عن نوب الزمان إحذر و لا تغتر بالرحمن
و اذكر عن الترحال للحبان و مجاورة الحيات و الديدان من بعد طيب
العيش و المكان فان تنبئة قبل ان تفارق الاوطان تدخل في خير مكان -
و اما القبرة الخطيب فهو ذاك الشخص صاحب الرتبة المرتفع في الهواء على
راس الزرع و الحصاد في انصاف النهار كالخطيب على المنبر المُلحِّن

أَحْطَتْ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ رَجِئْتُكَ مِنْ سَبَأٍ بَنِيًّا يَقِينٌ - إِنِّي رَجَدْتُ امْرَأَةً
تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ - رَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ
لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنُ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ
لَا يَهْتَدُونَ - أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ - اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ -

واما الديك المؤذن فهو ذلك الشخص الراقف فوق الحائط صاحب اللحية
الحمراء والتاج ذي الشرفات الاحمر العينين المنتشر الجناحين المنقصب
الذنب كانه اعلام وهو الغيور السخي الشديد المراعاة لامر حرمه العارف
بارقات الصلوة المذكر بالاسعار المنبه للجيران الحسن الموعظة وهو القائل
في آذانه رقت السحرا ذكر الله ايها الجيران ما اطول ما انتم نائمون الموت
والبلوى لا تذكرن ومن النار لا تخافون والى الجنة لا تشناقون ولنعمة الله
لا تشكرون ليت الخلائق لم يخلقوا وليتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا
فاذكروا هادم اللذات وتزودوا فان خير الزاد التقوى - واما الدراج المنادي
فهو ذاك الشخص القائم على التل الابيض الخدين الابلق الجناحين
المعدودب الظهر من طول السجود والركوع وهو الكثير الاولاد المبارك
النتاج المذكر المبشر في ندائه وهو القائل في ليل الربيع بالشكر تدرم
النعم وبالكفر تحل النقم - ثم يقول و اشكروا نعمة الله بيزدكم ولا تظنوا بالله
ظن السوء - ثم يقول ايضا في الربيع *

فصل

ولما وصل الرسول الى ملك الطير وهو الشاهمرك - امر مناديا فنادى
فاجتمعت عنده اصناف الطيور من البر والبحر والسهل والجبل بعدد كثير
لا يحصيا الا الله عز وجل - فعرفها ما اخبر به الرسول من اجتماع الحيوانات عند
ملك الجن للمناظرة مع الانس فيما ادعوا عليها من الرق والعبودية - ثم
قال الشاهمرك للطاؤس وزيره من هنا من فصحاء الطيور ومتكلميها ومن
يصلح ان نبعثه الى هناك رسولا لينوب عن الجماعة في المناظرة مع
الانس - قال الطاؤس ههنا جماعة قال ستم لي لاعرفهم - قال ههنا الهدهد
الجاسوس والديك المؤذن والحمام الهادي والدراج المنادي والتذرج
المغني والقبرة الخطيب والببليل المحاكي والخطاف البناء والغراب الكاهن
والكركي الحارس والطيطيري الميمون والعصفور الشبق والشقراق
الخضر والفاخته الذائع والورشان الرملي والقمري المكي والصعرة الجبلي
والزرزور الفارسي والسماني البري والقلق القلعي والعقق البستاني
والبط الكسري ومالك الحزين وهو ابوتيمار الساحلي والرز البطائحي
والغواص البحري والهازل اللغوي الكثير الالحن والنعام البدوي - قال
الشاهمرك للطاؤس فأريهم واحداً واحداً لانظر اليهم وابصر شمالهم من
يصلح لهذا الامر منهم - قال نعم اما الهدهد الجاسوس صاحب سليمان
بن داود عم فهو ذلك الشخص المراقف اللابس مرقعة ملونة المفتن الرائحة قد
وضع البرنس على رأسه يقعر كأنه يسجد ويركع وهو الأمر بالمعروف
والناهي عن المنكر والقائل لسليمان بن داود عم في خطاب معه

ما الذي اصابك ايها الملك الغاضل وما هذا التأسف على مفارقة الكلاب
 والسنانير من ابناء جنسها - قال الاسد ليس تأسفي على شيء فاتني
 منهم ولكن لما قالت الحكماء ليس شيء على الملوك اضر ولا افسد
 لامره وامور رعيته من المستأمنين من جنده واعوانه اليه عدوه لانهم
 يعرفون لعدوه اسراره واخلاقه وسيرته وعيوبه وارقات غفلاته ويعرفون النصحاء
 من جنوده والخونة من رعيته ويدلونه على طرق خفية ومكائد دقيقة
 وكل هذه ضارة للملوك واجنادها لا يبارك الله في الكلاب والسنانير - قال
 الدب قد فعل الله بها ما دعوته عليها ايها الملك واستجاب دعائك
 ورفع البركة عن نسلها وجعلها في الغنم - قال كيف ذلك قال لان الكلبة
 الواحدة يجتمع عليها عدة فحولة لتحبها وتلقي هي من الشدة عند العلق
 والخلص جهدا وعناء ثم انها تلد ثمانية اجزاء اراكثر ولا ترى منه في البر
 قطيعا ولا في مدينة ولا يذبح منها في اليوم عدة كما ترى ذلك في الاغنام
 من القطعان في البراري وما يذبح منها كل يوم في المدن والقرى
 من العدد ما لا يحصى كثرتة وهي مع ذلك تنتج في كل سنة واحدا
 اراثنين والعلة في ذلك ان الافات تسرع الى اولاد الكلاب والسنانير
 من قبل الطعام لكثرة اختلاف ماكولاتها فيعرض لها امراض مختلفة مما لا يعرض
 للسباع منها شيء وكذلك ان سوء اخلاقها وتأذي الناس منها ينقص من عمرها
 ومن عمر اولادها وتكون بذلك من المستخفين المستبذلين - ثم قال الاسد
 لكيلة سر بالسلامة على عون الله وبركته الى حضرة الملك وبلغ ما
 ارسلت به اليه -

حملت عليها حملة من يريد ان يأخذها ويأكلها ويمزقها - و السنانير اذا رأت الكلاب
نفخت في وجوهها و نفشت شعرها و اذنانها و تطارلت و تعظمت - كل ذلك
عنادا لها و مناصبة و عداوة و حسدا و بغضا و تنافسا في المراتب عند بني آدم -
قال الاسد للدب هل رأيت ايضا احدا من المستأمنة عندهم غير هذين
من السباع - قال الغار و الجردان يدخلون منازلهم و يبيتهم و دكاكينهم
و انباراتهم غير مستأمنة بل على وحشة و نفور - قال فماذا يحملها على
ذلك - قال الرغبة في المأكولات و المشروبات من الالوان - قال و من يداخلهم
ايضا من اجناس السباع - قال ابن عرس على سبيل اللصوصية و الخلسة
و التجسس - قال و من غيرهم يداخلهم قال لا غير سوى الاسارى من الفهود
و القرد على كره منها - قال الملك للدب منذ متى استأمنت الكلاب
و السنانير الى الانس - قال منذ الزمان الذي تظاهرت فيه بنوقايل على
بني هابيل - قال كيف كان ذلك الخبر حدثنا به - قال لما قتل قاييل
اخاه هابيل طلب بنوهايل لبني قاييل ثار ايهم و اقتتلوا و تذابحوا
و استظهرت بنوقايل على بني هابيل و هزمهم و نهبوا اموالهم و ساقوا
مواشيهم من الاغنام و البقر و الجمال و الخيل و البغال و استغذوا فاصلحوا
الدعوات و الولائم و ذبحوا حيوانات كثيرة و رموا برؤسها و كوارعها حول ديارهم
و قرأهم - فلما رأتها الكلاب و السنانير رغبت في كثرة الريف و الخصب و رعد العيش
فداخلتهم و فارقت ابناؤا جنسها و صارت معهم معينة لهم الى يومنا هذا - فلما
سمع الاسد ما ذكره الدب عن هذه القصة - قال لا حول و لا قوة الا بالله العلي
العظيم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ - و استكثر من تكرار هذه الكلمة - فقال له الدب

يطلب قرية بالليل ليسرق فيها دجاجة ارديكا ارسنورا اريجر جيفة مطروحة
 اركسرة من مينة ارثمة متغيرة - فتري الكلاب كيف تحمل عليه فتطرده
 وتخرجه من القرية ومع هذه كلها ايضا يرى بها من الذل والمسكنة والفقر
 والهرمان والطمع ما اذا رأت في ايدي بني آدم من الرجال والنساء
 والصبيان رغيفا اركسرة اركسرة او لقمة كيف تطمع فيها وكيف تتبعه
 وتتصبص بذنبها وتحرك راسها وتحد النظر الى حدقتيه حتى يستحي
 احدهم ويرمي بها اليها - ثم تربها كيف تعدو اليها بسرعة وكيف تأخذها
 بعجلة مخافة ان يسبقها اليها غيرها وكل هذه الاخلاق المذمومة موجودة
 في الانس و الكلاب فمجانسة الاخلاق ومشاكله الطباع دعت الكلاب الى
 ان فارقت ابناء جنسها من السباع واستأمنت الى الانس وصارت معهم
 معيئة لهم على ابناء جنسها من السباع - قال الملك مخاطباً لجماعة الحضور
 هل غير الكلاب من المستأمنة الى الانس احد من السباع - فقال الدب
 نعم ايها الملك السنابير ايضا من المستأمنة اليهم - قال الملك ولم
 استأمنت السنابير - قال لعله واحدة وهي مشاكلة الطباع لان السنابير
 فيها ايضا من العرص والشه والارغبة في الوان المأكولات والمشروبات
 مثل ما للكلاب - قال الملك فكيف حالها عندهم - قال هي اجسن حالا
 قليلا عن الكلاب وذلك ان السنابير تدخل بيوتهم وتنام في مجالسهم
 وتحت فرشهم وتحضر موالدهم فيطعمونها مما يأكلون ويشربون وهي
 ايضا تسرق منهم احيانا اذا وجدت فرصة من المأكولات - واما الكلاب
 فلا يتركونها تدخل بيوتهم ومجالسهم فبين السنابير والكلاب لهذا السبب
 حسد وعدارة شديدة حتى ان الكلاب اذا رأت سنورة قد خرجت من بيوتهم

معضره و اناله بما يشتهييه من الفضل و الكرم - قال الملك الابن ارمى فهل
تنشط ان تمضي هناك و تنوب عن الجماعة و لك الكرامة علينا اذا رجعت
و افلحت - قال سمعا و طاعة لامر الملك و لكن لا ادري كيف اعمل و كيف اصنع
مع كثرة اعدائي هناك من ابذاء جنسنا - قال الاسد من اعدائك من ابذاء جنسك
هناك - قال الكلاب ايها الملك - قال مما لها قال ا ليس قد استأمنت الى
الانس و صارت معينة لهم معهم على معشر السباع - قال الملك و ما الذي
دعاها الى ذلك و حملها عليه حتى فارقت ابذاء جنسها و صارت مع من
لا يشاكلها معينة لهم على ابذاء جنسها فلم يكن عند احد من ذاك علم
غير الدب فانه قال انا ادري ايش كان السبب و ما الذي دعاها الى
ذلك - قال الملك قل لنا و بينه لنعلم كما تعلم - قال نعم ايها الملك انما دعا
الكلاب الى معجزة بني آدم و مداخلتهم عشاكلة الطباع و معجاسة الاخلاق
و ما رجدت عندهم من الرغوبات و اللذات من الماكولات و المشروبات و ما
في طباعها من الحرص و الشره و اللوم و البخل و ما شاكلها من الاخلاق
المذمومة الموجودة في بني آدم مما السباع عنها بمعزل - و ذلك ان الكلاب
تأكل اللحمان منتناً و جيفاً و مذبوحاً و قديداً و مطبوخاً و مشوياً و مالحاً
و طرياً و جيداً و ردياً و ثماراً و بقولاً و خبزاً و لبناً حليياً و حامضاً و جبناً
و سمنياً و دبساً و شيرجاً و ناطفاً و عسلاً و سويقاً و كراميسخ و ما شاكلها
من اصناف مأكولات بني آدم التي اكثر السباع لا يأكلها و لا يعرفها و مع
هذه الخصال كلها فان بها من الشره و الحرص و اللوم و البخل ما لا يمكنهم
ان يتركوا أحداً من السباع ان يدخل قرية او مدينة مخافة ان ينازعها في شيء
مما هي فيه حتى انه ربما يدخل من بنات ارمى او بنات ابي العصين

والحكام يفعلون ما ذكرت وتركوا استعمال الادب والعدل والنصفة - قال الملك صدقت ولكن يجب ان يكون رسول الملك خَيْرًا فاضلاً كريماً لا يميل ولا يعييف في الاحكام - فمن ترى ان نبعث الى هناك رسولا زعيماً يفي بخصال الرسالة اذ ليس في هذه الجماعة الحضور من يفي بها *

فصل في بيان كيفية الرسول كيف ينبغي ان يكون

قال النمر للاسد فما تلك الخصال التي ذكرت ايها الملك انها تجب ان تكون في الرسول بينها - قال الملك نعم اولها يحتاج ان يكون رجلاً عاقلاً حسن الخلق بليغ الكلام فصيح اللسان جيد البيان حافظاً لما يسمع متحرباً فيما يجب و يكون موعظاً للامانة حسن العهد مراعيّاً للحقوق كقولاً للسر - قليل الفضول في الكلام لا يقول من رآه شيئاً غير ما قيل له الا ما يرى فيه صلاح المرسل ولا يكون شراً حريصاً اذا رأى كرامة عند المرسل اليه ورغب فيه مال الى جنبيه و خان مرسله ويستوطن البلد لطيب عيشه هناك او كرامة يجدها ثم او شهد شهرات ينالها هناك - بل يكون ناصحاً لمرسله و اخوانه و اهل بلده و ابناؤه جنسه و يبغ الرسالة و يرجع بسرعة الى مرسله فيعرفه جميع ما جرى من اوله الى آخره ولا يحابي في شيء من تبليغ الرسالة مخافة من مكروه يذله فانه ليس على الرسول الا البلاغ المبين - ثم قال الاسد للنمر فمن ترى يصلح لهذا الشأن من هذه الطوائف - قال النمر لا يصلح لهذا الامر الا الحكيم الفاضل الخبير كليله اخو دمنة - فقال الاسد لابن ارمي ما تقول فيما قال فيك - قال احسن الله جزاءه و اطاب

لا - قال القرد ان كان الامر هناك يمشي بالخيلاء والمحاكات واللعب واللهو
 والرقص عند ضرب الطبل والدف والزمر فانا لها - قال الملك لا - قال
 السدور ان كان الامر يمشي هناك بالتواضع والسؤال والكدية والموانسة
 والتخرف فانا لها - قال الملك لا - قال الكلب ان كان الامر هناك يمشي
 بالبصبة وتحريك الذنب واتباع الاثر والحراسة والذباج فانا لها - قال الملك
 لا - قال الضبع ان كان الامر هناك يمشي بنبش القبور وجر الجيف وجر
 الكلاب والكراع ونقل الروح فانا لها - قال الملك لا - قال الجرذ ان كان الامر
 هناك يمشي بشي من الاضرار والافساد والسرقة والاحراق فانا لها - قال
 الملك لا يمشي الامر بشي من هذه الخصال التي ذكرتوها - ثم اقبل ملك
 السبع وهو الاسد على النمر وقال له ان هذه الخلق والطباع والسجايا
 التي ذكرت هذه الطوائف من انفسها لا تصلح الا لجلود الملوك من بني ادم
 وسلاطينهم وامرائهم وقادة الجيوش وولاة الحروب وهم اليها اخرج وهم
 بها اليق ان نفوسهم سبعة وان كانت اجسادهم بشرية وصورهم آدمية
 واما مجالس العلماء والفقهاء والفلاسفة والحكماء واهل العقل والرأى
 والتفكر والتمييز والرؤية فان اخلاقهم وسجاياهم اخلاق الملائكة الذين هم
 سكان السموات وملوك الافلاك وجنود رب العالمين - فمن ترى يصلح ان
 نبعثه الى هناك لينزوب عن الجماعة - قال النمر صدقت ايها الملك فيما
 قلت ولكن ارى ان العلماء والفقهاء والقضاة من بني ادم قد تركوا هذه
 الطريقة التي قلت انها اخلاق الملائكة واخذوا في ضروب من اخلاق
 الشياطين من المكابرة والمغالبة والتعصب والعداوة والبغضاء فيما يتناظرون
 ويتجادلون ومن الصياح والجلبة والشناعة - وهكذا نجد في مجالس الولاة

الجميع وفلاح الكل - فقال الاسد للنمر وما تلك الخصال والشرايط التي قلت انها واجبة على الملك والرعية بيئها لنا - قال نعم ان الملك ينبغي ان يكون اديباً لبيباً شجاعاً عادلاً رحيماً عالي الهمة كثير التحضر شديد العزيمة صارماً في الامور متأنياً ذا رأى وبصيرة ومع هذه الخصال ينبغي ان يكون مشفقاً على رعيته متحنناً على جنوده واعوانه رحيماً بهم كالأب الشفيق على الأولاد شديد العناية بصالح امورهم - واما الذي هو واجب على الرعية والجند والاعوان فالسمع والطاعة للملك بالمحبة له والنصيحة لخواصه وان يعرفه كل واحد منهم ما عنده من المعونة وما يحسن من الصناعة وما يصلح له من الاعمال ويعرف بالملك اخلاقه وسجاياه ليكون الملك على علم منه وينزل كل واحد منزلته ويستخدمه فيما يحسنه ويستعين به فيما يحتاج اليه ويصلح له - قال الاسد لقد قلت صواباً ونطقت حقاً فبوركت من حكيم ناصح للملك واعوانه وابناء جنسه فما الذي عندك من المعارضة في هذا الامر الذي دُعيت اليه واستعنت فيه قال النمر سعد نجمك وظفرت يداك ايها الملك ان كان الامر هناك يمشي بالقوة والجلد والغلبة والقهر والحقد والحق والحمية فانا لها - قال الملك لا يمشي الامر هناك بشي مما ذكرت - قال الفهد ان كان الامر يمشي بالوثبات والقفزات والقبض والضبط فانا لها - قال الملك لا - قال الذئب ان كان الامر يمشي بالغارات والخصومات والمكابرة والحملات فانا لها - قال الملك لا - قال الثعلب ان كان الامر يمشي هناك بالحيل والعطفات والروغان وكثرة الالتفات والمكر فانا لها - قال الملك لا - قال ابن عرس ان كان الامر هناك يمشي بالصوصة والتجسس والخفاء والسروقة فانا لها - قال الملك

والنشاب والقسي والجفن والاحتراز من السباع ومخالبها وانبيائها باتخاذ لبوس اللبود والقزائدات والجواشن والدروع والخوذ والزرد وما لا ينفذ فيها انياب السباع ولا تصل اليها مخالبها الحداد ولهم مع ذلك حيل أخرى في اخذ السباع والوحوش من الخنادق المحفورة والرباطات المستورة بالقرب والحشيش والصناديق المعمولة والفخاخ المنصوبة والرهاد والآلات أخر لا يعرفها السباع فيحذرها ولا تهتدي كيف الخلاص منها اذا هي وقعت فيها ولكن ليس الحكومة ولا المناظرة بحضرة ملك الجن في خصلة من هذه وانما الحجاج والمناظرة بفصاحة الألسنة وجودة البيان ورحجان العقول ودقة التمييز - فلما سمع الاسد قول الرسول وما اخبره فكر ساعة ثم امر فنادى مناد فاجتمع عنده جنوده من اصناف السباع واصناف القرد وبنات عرس وبالجمله كل ذي مخلب وقاب يأكل اللحم - فلما اجتمعت عند الملك عرفها الخبر وما قال الرسول - ثم قال ايكم يذهب الى هناك فينوب عن الجماعة فيضمن له ما يريد ويتمنى علينا من الكرامة اذا هو نجح بهم في المناظرة رجع في الحجاج - فسكت السباع ساعة مفكرة هل يصلح احد لهذا الشأن ام لا - ثم قال النمر للاسد وهو وزيره انت ملكنا وسيدنا ونحن عبيدك ورعيتك وجنودك وسبيل الملك ان يدبر الرأي ويشارر اهل الرأي والبصيرة بالامور ثم يأمر وينهي ويرتب الامور كما يجب وسبيل الرعية ان يسمعوا امره ويطيعوه لان الملك من الرعية بمنزلة الرأس من الجسد والرعية والجفود له بمنزلة الاعضاء للبدن فمتى قام كل واحد عنهما بما يجب عليه من الشروط انتظمت الامور واستقامت وكان في ذلك صلاح

تعالى فانه ينصر من يشاء والعاقبة للمتقين - فقالت الجماعة حينئذ صوابا رايت ونعم ما اشرت فارسلوا ستة نفر الى ستة اجناس من الحيوانات وسابعها هم حضور من البهائم والانعام رسولا الى السباع ورسولا الى الطيور ورسولا الى الجوارح ورسولا الى الحشرات ورسولا الى الهوام ورسولا الى حيوان الماء - ثم بعد ذلك رتبوا الرسل وبعثوا الى كل واحد منهم *

في بيان تتابع الرسالة كيف يكون

ولما وصل الرسول الى ابي الحارث الاسد ملك السباع وعرفه الخبر وقال له ان لزعماء البهائم والانعام مع زعماء الانس عند ملك البحر مناظرة وقد بعثوا الى سائر اجناس الحيوانات يستمدون منها وقد بعثوني اليك لترسل معي زعيما من جنودك من السباع لينظر وينوب عن الجماعة من ابناء جنسه اذا دارت الذوبة في الخطاب اليه - فقال الملك للرسول وما ذا يدعون على البهائم والانعام - قال الرسول يزعمون انها عبيد لهم وخول وانهم ارباب لها ولسائر الحيوانات التي على وجه الارض - قال الاسد وبما ذا يفتخر الانس عليها ويستحقون الربوبية بالقوة والشدة او بالشجاعة والحساسة او بالحملات والثبات ام بالقبض والامساك بالمخالب او بالقتال والوقوف في الحرب ام بالهيبة والغلبة فان كانوا يفتخرون بواحدة من هذه الخصال جمعت جنودي ثم ذهبنا لنحمل عليهم حملة واحدة ونفرق جمعهم ونستأثرهم - قال الرسول لعمرى ان في الانس من يفتخر بهذه الخصال التي ذكرها الملك ولهم معك اعمال وصنائع وحيل ورفق من اتخاذ الشكاك والسلاح من السيوف والرماح والزربينات والعربات والسكاكين

بها حين سخرها لكم ولا كان لها جناية عند الله حين عاقبها بها ولا ذنب
 ولكن الله يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد لا مُبَدِّلَ لِحُكْمِهِ ولا مَرْدَ لِقَضَائِهِ
 ولا منازع له في ملكه ولا خلاف لمعلومه اقول قولي هذا واستغفر الله
 لي ولكم ولما قام الملك من مجلسه وانصرفت الطوائف الحاضرات
 اجتمعت البهائم فخلصت نجياً - فقال قائل قد سمعتم ماجرى بيننا وبين
 خصمائنا من الكلام والمناظرة ولم تنفصل الحكومة فما الراي عندكم - قال
 قائل منهم نعود من غد نشكر ونبكي وننظم فلعل الملك يرحمنا ويقف
 اسرنا فانه قد ادركته الرحمة علينا اليوم ولكن ليس من الراي الصواب
 للملوك والحكام ان يحكموا بين الخصمين الا بعد ان يتوجه الحكم على
 احد الخصمين بالهجة الواضحة والبيينة العادلة والحجة لا تصح الا بالفصاحة والبيان
 وذراية اللسان وهذا حاكم الحكم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 يقول انكم تختصمون اليّ ولعل بعضكم احسن بحجته من بعض فاحكم له
 فمن قضيت له بشي من حق اخيه فلا يأخذن منه شيئا فاني انما
 اقطع له قطعة من النار واعلموا ان الانس افصح لسانا منا واجود بيانا
 وانا نخاف ان يحكم لهم علينا عند العجاج والنظر فما الراي الصواب
 عندكم قولوا فان كل واحد من الجماعة اذا فكر سنج له وجه من الراي
 صائبا كان او خطأ - قال قائل منهم الراي الصواب عندي ان نبعث رسلا
 الى سائر اجناس الحيوانات ونعرفهم الخبر ونسألهم ان يبعثوا الينا
 زعمائهم وخطبائهم ليعارنوا فيما نحن نسأله فان كل جنس منها لها
 فضيلة ليست للآخر وضرور من التمييز والراي الصواب والفصاحة والبيان
 والنظر والعجاج - واذا كثرت الانصار رجي الفلاح والنجاح والنصر من الله

شهادة الانس بعضهم لبعض على هذه البهائم انها عبيد لهم لان كلهم خصماء
 لها وشهادة الخصم لا تقبل في احكام الدين ويقول القاضي ابن الصكوك
 والوثائق والعهود هاتوا واحضروها ان كنتم صادقين - ما ذا نقول ونفعل
 فلم يكن عند الجماعة جواب لذلك الا عند الاعرابي - فانه قال نقول قد
 كانت لنا عهود ووثائق وصكوك ولانها غرقت في ايام الطوفان - قال فان
 قال ادلفوا بايمان مغالطة بانها عبيد لكم • قالوا نقول اليمين على من انكر
 ونحن مدعون - قال فان استحلقت القاضي هذه البهائم فحلقت انها
 ليست بعبيد لكم فما ذا تقولون - قال قائل منهم نقول انها حنثت فيما حلفت
 ولنا جحج عقلية وبراهين ضرورية تدل على انها عبيد لنا قال آرايتم ان
 حكم القاضي ببيعها واخذ ايمانها فماذا تفعلون - قال اهل المدر نبيعها
 ونأخذ ايمانها وننتفع بها - وقال اهل الدير من الاعراب والاكراد والاقراك
 هلكننا والله ان فعلنا ذلك الله الله في امورنا ولا تحدثوا انفسكم بهذا -
 قال اهل المدر لم ذلك - قالوا لانا اذا فعلنا ذلك ببقينا بلا لبن نشرب
 ولا لحم ناكل ولا ثياب من صوف ولا دثار من وبر ولا اثاث من شعير ولا نعال
 ولا خفاف ولا نطع ولا قرية ولا غطاء ولا رطاء فنبقى امرأة حفاة اشقياء اسرى الحال
 ويكون الموت لنا خيرا من الحيوة ويصيب ايضا اهل المدر ما اصابنا
 لحاجتهم اليها فلا تبيعوها ولا تعتقوها ولا تحدثوا انفسكم بهذا بل لا ترضوا الا
 بالاحسان اليها والتخفيف عنها والرفق بها والتحنن عليها والرحمة لها
 فانها لحم ودم مثلكم وتحسن وتالم ولم تكن لكم سابقة عند الله جازاكم

فيختلفون فيما يشيرون به و لا يكادون يجتمعون على رأي واحد و قال
 آخر آ رأيتم ان استشار الملك الفقهاء و القضاة ما ذا يشيرون به اليه في امرنا -
 فقال قائل منهم لا يخلو فتارى العلماء و حكم القاضي من احدى ثلثة وجوه
 اما عتقها و تخليتها من ايدينا اربيعها و اخذ اثمانها او التخفيف عنها
 و الاحسان اليها و ليس في حكم الشريعة من احكام الدين غير الوجوه
 الثلثة - قال آخر آ رأيتم ان استشار الملك الوزير في امرنا ليت شعري
 ما ذا يشير اليه - قال قائل منهم اظن انه سيقول له ان هذه الطوائف
 قد نزلوا بساحتنا و استزمو بزمنا و استجاروا بنا و هم مظلومون و نصرة
 المظلوم واجبة على الملك المقسط لان الملوك خلفاء الله في ارضه و انه
 ملكهم على عباده و بلاده ليحكموا بين خلقه بالعدل و الانصاف و يعينوا
 الضعفاء و يرحموا اهل البلاء و يقمعوا الظلمة و يجبروا الخلق على احكام
 الشريعة و يحكموا بينهم بالحق شكراً لنعم الله لديهم و خوفاً من مسالته
 غدا يوم القيمة لهم - و قال آخر آ رأيتم ان امر الملك القاضي ان يحكم بيننا
 فيحكم باحد الاحكام الثلثة ماذا يفعلون - قالوا ليس لنا ان نخرج من حكم
 الملك و القاضي لان القضاة خلفاء الانبياء و الملك حارس الدين - و قال
 آخر آ رأيتم ان حكم القاضي بعثها و تخليتها سبيلها ما ذا تصنعون - قال احدهم
 نقول هم ممالئنا و عبيدنا و رثناهم عن آبائنا و اجدادنا و نحن بالخيار
 ان شئنا فعلنا و ان لم نشأهم ففعل - قالوا فان قال القاضي هاتوا الصكوك
 و الوثائق و العهد و الشهود بان هؤلاء عبيدكم و رثتموها عن آبائكم
 قالوا نجيب بالشهود من جيراننا و عدول بلدنا - قال فان قال القاضي لا اقبل

في بيان كيفية استخراج العامة اسرار الملوك

فلما خلا الملك ذلك اليوم بوزيره اجتمعت جماعة الانس في مجلس لهم وكانوا سبعين رجلا من بلدان شتى - فاخذوا يرحمون الظنون - فقال قائل منهم قد رأيتم وسمعتم ما جرى اليوم بيننا وبين هؤلاء عبيدنا من الكلام والخطاب الطويل ولم ينفصل الحكومة أَفَقْدَرُونَ اِي شَيْءٍ رَأَى الْمَلِكُ فِي امْرَأَتِهِ - فَقَالُوا لَا نَدْرِي وَلَكِنْ نَظُنُّ أَنَّهُ قَدْ لَحِقَ الْمَلِكُ مِنْ ذَلِكَ ضَعْفٌ وَشَغْلٌ قَلْبٌ وَأَنَّهُ لَا يَجْلِسُ غَدًا لِلْحُكُومَةِ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ وَقَالَ آخَرُ أَظُنُّ أَنَّهُ يَخْلُو غَدًا مَعَ الْوَزِيرِ وَيُشَارُهُ فِي امْرَأَتِهِ - وَقَالَ آخَرُ بَلْ يَجْمَعُ غَدًا الْحُكَمَاءَ وَالْفُقَهَاءَ وَيُشَارُهُمْ فِي امْرَأَتِهِ - وَقَالَ آخَرُ لَا نَدْرِي مَا الَّذِي يَهْدِرُونَ بِهِ فِي امْرَأَتِهِ وَأَظُنُّ أَنَّ الْمَلِكَ حَسَنُ الرَّأْيِ فِينَا - وَقَالَ آخَرُ وَلَكِنْ أَخَافُ أَنَّ الْوَزِيرَ يَمِيلُ عَلَيْنَا وَيُحَيِّفُ فِي امْرَأَتِهِ - وَقَالَ آخَرُ أَمْرُ الْوَزِيرِ سَهْلٌ يُحْمَلُ إِلَيْهِ شَيْءٌ مِنَ الْهَدَايَا لِيَمِيلَ جَانِبَهُ وَيَحْسَنَ رَأْيَهُ فِينَا - وَقَالَ آخَرُ وَلَكِنْ أَخَافُ مِنْ شَيْءٍ آخَرَ قَالُوا وَمَا هُوَ - قَالَ فَقَارَى الْعُلَمَاءُ وَحُكْمُ الْقَاضِي - قَالُوا هَؤُلَاءِ أَمْرُهُمْ أَيْضًا سَهْلٌ يَحْمَلُ إِلَيْهِمْ شَيْءٌ مِنَ التَّحَفِ وَالرُّشُوةِ فَيَحْسَنُ رَأْيَهُمْ فِينَا وَيَطْلُبُونَ لَنَا حِيلًا فَقَهِيَّةً وَلَا يَبَالُونَ بِتَغْيِيرِ الْحُكْمِ بَيْنَنَا وَلَكِنْ الَّذِي يَخَافُ مِنْهُ هُوَ صَاحِبُ الْعَزِيمَةِ فَإِنَّهُ صَاحِبُ الرَّأْيِ الصَّوَابِ وَالصَّرَامَةِ صَلَبُ الْوَجْهِ وَقَدْ لَا يَحِبُّ أَحَدًا - فَإِنْ اسْتَشَارَهُ أَخَافُ أَنْ يُشِيرَ إِلَيْهِ بِمَعَاوَنَةِ لِعَبِيدِنَا وَيَعْلَمَهُ كَيْفَ يَنْزِعُهَا مِنْ أَيْدِينَا - قَالَ آخَرُ الْقَوْلُ كَمَا قُلْتَ وَلَكِنْ أَنْ اسْتَشَارَ الْمَلِكَ الْحُكَمَاءَ وَالْفَلَّاسِفَةَ فَلَا بَدَّ أَنَّهُمْ يَتَخَالَفُونَ فِي الرَّأْيِ - فَإِنَّ الْحُكَمَاءَ إِذَا اجْتَمَعَتْ وَنَظَرَتْ فِي الْأَمْرِ سَنَحَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ رَجَاءٌ مِنَ الرَّأْيِ غَيْرِ الَّذِي سَنَحَ لِلْآخَرِ

التي هي سبب العار و البوار - فلما سمع الملك و الجماعة هذه القصة العجيبة أطرقَت مفكرة مما سمعت - ثم قال الملك للحكيم فما الرأي الصواب عندك في امر هذه الطوائف الزاردة المستعجيرة بنا و على اي حال نُصرفهم من بلدنا راضين بالحكم الصواب - قال الحكيم الرأي الصواب لا ينتج الا بعد التثبت و التأني و الروية و الاعتبار بالامور الماضية و الرأي عندي ان يجلس الملك غداً في مجلس النظر و يحضر الخصوم و يسمع منهم ما يقولون من الحجج و البيّنات لِيَتَبَيَّنَ له الى من يتوجه الحكم ثم يدبر الرأي بعد ذلك - فقال صاحب العزيمة ارايتم ان عجزت هذه البهائم عن مقاومة الانس في الخطاب لقصورها عن الفصاحة و البيان و استظهرت الانس عليها بذراية السنتها و جودة عبارتها و فصاحتها اُتُرك هذه البهائم اسيرة في ايديهم يسومونها سوء العذاب دائماً - قال لا ولكن يصبر هذه البهائم في الاسر و العبودية الى ان ينقضى دور القرن و يستأنف نشأ آخر و يأتي الله بالفرج و الخلاص كما نجى آل اسرائيل من عذاب آل فرعون و كما نجى آل داود من عذاب بخت نصر و كما نجى آل حمير من عذاب آل تبيع و كما نجى آل ساسان من عذاب آل يونان و كما نجى آل عدنان من عذاب آل ارسير - فان أيام هذه الدنيا دَوَّلٌ بين اهلها تدور باذن الله و سابق علمه و نفاذ مشيئته بموجبات احكام القرانات و الادوار في كل الف سنة مرة او في كل اثنى عشر الف سنة مرة او في كل ستة و ثلثين الف سنة مرة او في كل ثلثمائة و ستين الف سنة مرة او في كل يوم مقداره خمسون الف سنة

خر سليمان عم ساجداً لله حين تبين فضل الانس على الجن
 وانقضى المجلس وانصرفت الجن من هناك خجولين منكسين رؤسهم
 وغواء الانس يقطعقون في اثرهم و يصفقون خلفهم شامتين بهم - فلما جرى
 ما ذكرت هربت طائفة من الجن من سليمان عم وخرج عليه خارجي منهم
 فوجه سليمان في طلبه من جنوده و علمهم كيف يأخذونهم بالرقى و العزائم
 و الكلمات و الآيات المنزلات و كيف يجبرونهم بالمنادل و عمل لذلك كتاباً
 وجد في خزانته بعد موته و اشغل سليمان عم طاعة الجن بالاعمال الشاقة
 الى ان مات و لما ان بعث المسيح عليه السلام و دعا الخلق من الجن
 و الانس الى الله تعالى و رغبهم في لقائه و بين لهم طريق الهدى و علمهم
 كيف الصعود الى ملكوت السموات - فدخل في دينه طوائف من الجن
 و تهرجت و ارتقت الى هناك و سمعت من الملاء الاعلى الاخبار و القت
 الى الكهنة - فلما بعث الله محمداً صلى الله عليه و آله و سلم منعت
 من استراق السمع فقالت لا تدري اشر اريد بمن في الارض ام اريد بهم
 ربهم رشداً - و دخلت قبائل من الجن في دينه و حسن اسلامها و صلح الامر
 بين الجن و بين المسلمين من اولاد آدم الى يومنا هذا - ثم قال
 الحكيم يا معشر الجن لا تعرضوا لهم و لا تفسدوا الحال بينكم و بينهم
 و لا تحركوا الاحقاد الساكنة و لا تثيروا العداوة القديمة المركوزة في الطباع
 و الجبلة فانها كالنار الكامنة في الاحجار تظهر عند احتكاكها فتشتعل
 بالكبريت فتعرق المنازل و الاسواق نعرذ بالله من ظفر الانس و دولة الفجار

و الشريعة و الاسلام و الملة - و ترجعت بنو الجان الى ديار بني آدم و خالطوهم
و عاشوا معهم بخير الى ايام الطوفان الثاني و بعدها الى ايام ابراهيم
خليل الرحمن على نبينا و عليه السلام - فلما طرح في النار اعتقد بنو آدم
بان تعليم المنجنيق كان من بني الجان للمرد الجبار - ولما طرح اخوة
يوسف اخاهم في البئر تسب ذلك ايضا الى نزغات الشيطان من اولاد
الجان - فلما بعث موسى نبينا و عليه السلام اصلم بين بني الجان و بني
اسرائيل بالدين و الشريعة و دخل كثير من الجن في دين موسى عليه
السلام - فلما كان ايام سليمان بن داود عليهما السلام رشيد الله ملكه
و سخر له الجن و الشياطين و غلب سليمان عم على ملوك الارض افتخرت
الجن على الانس بان ذلك من معاونة الجن لسليمان عم و قالت
لولا معاونة الجن لسليمان عم لكان حكمه حكم احد ملوك بني آدم و كان
الجن توهم الانس انها تعلم الغيب - ولما مات سليمان عم و الجن كانوا
في العذاب المهين و لم يشعروا بموته فتبين للانس انها لو كانت تعلم
الغيب ما كيدت في العذاب المهين و ايضا لما جاء الهدد بخبر بلقيس
و قال سليمان عم لملاء الجن و الانس اياكم ياتييني بعرشها قبل ان ياتوني
مسلمين افتخرت الجن و قال عفرئت منها انا اتيك به قبل ان تقوم من
مقامك اى من مجلس المعمر و هو اضطوس بن ايوان - قال سليمان عم
اريد اسرع من ذلك فقال الذي عنده علم من الكتاب و هو آصف بن
برخيا - انا اتيك به قبل ان يوتد اليك طرفك فلما رآه مستقرا عنده -

الجنة وحللتها وحللتها فبدت لهما سرائرهما وطافقا يخصفان عليهما من ورق
 الجنة ثم تنافرت شعورهما وانكشفت عوراتهما وبقيتا عربائين واصابهما
 حر الشمس واسودت ابدانهما وتغيرت ألوان وجوههما ورأت الحيوانات حالهما
 فانكرتهما ونفرت منهما واستوحشت من سوء حالهما - فامر الله الملائكة ان
 اخرجوهما من هناك وارموا بهما الى اسفل الجبل فوقعا في برقف
 لا ثبت فيها ولا ثمر وبقيتا هناك زمانا طويلا يبكيان وينوحان حزنا واسفا
 على ما فاتهما ناديين على ما كان منهما - ثم ان رحمة الله تداركتهما
 فذاب الله عليهما وارسل ملكا يعلمهما الحث والزرع والحصاد والدياس
 والطحن والخبز والغزل والنسج والخياطة واتخاذ اللباس - ولما توالدوا
 وكثرت ذريتهما خالطهم اولاد بني الجان وعلموهم الصنائع والحرف والغرس والبنيان
 والمنافع والمضار وصادقوهم وتوددوا اليهم وعاشروهم مدة من الزمان
 بالحسنى ولكن كلما ذكر بنو آدم ما جرى على ابيهم من كيد عزازيل
 ابليس اللعين وعدارته لهم امتلأت قلوب بني آدم غيظا وبغضا وحققا
 على اولاد بني الجان - فلما قتل قابيل هابيل اعتقد اولاد هابيل ان ذلك
 كان من تعليم بني الجان فازدادوا غيظا وبغضا وحققا على اولاد بني الجان
 وطلبوهم كل مطلب واحتالوا لهم بكل حيلة من العزائم والرقى والمنازل
 والعبس فى القوارير والعذاب بالوان الآذينة والبخورات المؤذية لاولاد الجان
 المتفردة لهم المشتتة لامرهم وكان ذلك دأبهم الى ان بعث الله تعالى ادريس
 النبي على نبينا وعليه السلام - فاصلى بين بني الجان وبني آدم بالدين

الغير المؤذية و الطيور الطيبة الاصوات اللذيذة الالحان و الغمات و كان على
رأس آدم و حواء عم شعر طويل مدلى كاحسن ما يكون على الجوازي
الابكار و يبلغ قدميهما و يستر عورتيهما و كان دثارا لهما و ستر و زينة و جمالا
و كان يمشيان على حافات تلك الانهار بين الريحين و الاشجار و يا كلان
من الران تلك الثمار و يشربان من مياه تلك الانهار بلا تعب من
الابدان و لا عناء من النفوس و لا شقاء من كد الحوث و الزرع و السقى و الحصاد
و الدياس و الطحن و العجن و الخبز و الغزل و النسيج و الغسل كما في هذه
الايام اولادهما مبتلون به من شقارة اسباب المعاش في هذه الدنيا - و كان
حكمهما في تلك الجنة يحكم احد الحيوانات التي هناك مستودعين
مستمتعين مستريحين متلذذين - و كان الله تعالى ألهم الى آدم عم اسماء
تلك الاشجار و الثمار و الريحين و اسماء تلك الحيوانات التي هناك - فلما
نطق سأل الملائكة عنها فلم يكن عندها جواب - فقعد عند ذلك آدم معلما
يعرفها اسماءها و منافعها و مضارها فانقادت الملائكة لامره و نهيه لما تبين
لها من فضله عليها - و لما رأى عزازيل ذلك ازداد حسدا و بغضا - فاحتال
لها المكر و الخديعة و التحيل غدا و عشاء ثم اتاهما بصورة الناصح فقال
لهما لقد فضلكما الله بما انعم عليكم به من الفصاحة و البيان و لو انلكما
من هذه الشجرة لزدتكما علما و يقينا و بقيتما ههنا خالدين امنين لاثورتان
ابدأ - فاغترا بقوله لما حلف لهما اني لكمامن الناصحين و حملهما الحرس
فتسابقا و تنازلا ما كان منهيين عنه فلما اتتا منها طارت عنهما البسة

من الزمان - فلما انقضى الدور واستأنف القرن اوحى الله الى اولئك
الملائكة الذين كانوا فى الارض - فقال لهم اِنِّى جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِيفَةً
من غيركم و ارفعكم الى السماء - فكرهت الملائكة الذين كانوا فى الارض
مفارقة الوطن المألوف و قالت فى مراجعة الجواب اَتَجْعَلُ فِيْهَا مَنْ يُفْسِدُ
فِيْهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ كَمَا كَانَتْ بَذْرِ الْجَنِّ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ
وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّىْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ اِنِّىْ اَلَيْتُ عَلَى نَفْسِىْ اِنْ لَا اَتْرَكَ
اٰخِرَ الامر بعد انقضاء دولة ادم و ذريته على وجه الارض احداً من الملائكة
و لا من الجن و لا من الانس و لا من سائر الحيوانات و لهذه اليمين سر
قد بيّناه فى موضع آخر - فلما خلق ادم فسواه و نفخ فيه من روحه و خلق
منه زوجته حواء امر الملائكة الذين كانوا فى الارض بالسجود له و الطاعة -
فانقادت له الملائكة باجمعهم غير عازيل فانه اَنْفَكَ وَ تَكَبَّرَ و اخذته حمية
الجاهلية و الحسد لما رأى ان رياسته قد زالت و احتاج ان يكون تابعاً بعد
ان كان متبوعاً و مرعوساً بعد ان كان رئيساً - و امر اولئك الملائكة ان يصعدوا
بادم عم الى السماء فادخلوه الجنة ثم اوحى الله تعالى الى ادم عليه
السلام قَالَ يٰ اٰدَمُ اسْكُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ اَكْلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا
وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِيْنَ وَ هذه الجنة بستان بالمشرق على
راس جبل الياقوت الذي لا يقدر احدٌ من البشر ان يصعد الى هناك و هي
طيبة التربة معتدل الهواء صيفاً و شتاءً و ليلاً و نهاراً كثيرة الانهار مخضرة
الاشجار مفعنة الفواكه و الثمار و الرياض و الرياحين و الازهار كثيرة الحيوانات

نخبة من كتاب اخوان الصفا

في بيان بدء العداوة بين الجن و بني آدم

قال الحكيم نعم ان بين بني آدم و بين بني الجن عداوة طبعية
وعصبية جاهلية وطبعا متنافرة يطول شرحها - قال الملك اذكر منها طرفا
مما تيسر وابتداء من اوله - قال الحكيم نعم ان في قديم الايام والازمان
قبل خلق ابي البشر كان سكان الارض بني الجن وقاطنوها وكانوا قد
اطبقوا الارض بحرا وبراً سهلاً وجبلاً - فطالت اعمارهم وكثرت النعمة عندهم
وكان فيهم الملك والنبوة والدين والشرعة فطغت وبغت وتركزت وصيدة
انبيائها واكثرت في الارض الفساد فضجت الارض ومن عليها من جورهم -
فلما انقضى الدور واستأنف القرن ارسل الله جنداً من الملائكة نزلت
من السماء فسكنت في الارض وطردت بني الجن الى اطراف الارض
منهزمة واخذت سبايا كثيرة منها وكان فيمن اخذ اسيراً عزازيل ابليس
اللعين فرعون آدم وحواء - وهو اذ ذاك صبي لم يدرك - فلما نشأ
مع الملائكة تعلم من علمها وتشبه بها في ظاهر الامر ورسمه و جوهره غير
رسمها وجوهرها - فلما تطاولت الايام صار رئيساً فيها امراً ناهياً متبرعاً حيناً ودهراً

بِالْحَقِّ بآنچه‌ای که حق است یعنی بعثت و گویند شنوندگانرا - ذَلِكَ
 این روز - يَوْمَ الْخُرُوجِ روز بیرون آمدن است از قبر - اِنَّا نَحْنُ
 بدرستی که ما - نَحْيِي زنده می کنیم مردگانرا یعنی نطفه مرده را حیات
 می‌دهیم - وَنُمِيتُ و می‌رانیم در دنیا - وَالْيَوْمَ الْمَصِيرُ و بسوی ماست
 باز گشت ایشان دیگر باره که برای حساب زنده سازیم ایشانرا - يَوْمَ تَشْهَقُ
 الْأَرْضُ یاد کن آنروزی را که بشکافت زمین و دور شود - عَنْهُمْ از آدمیان
 یعنی مردگان پس بیرون آیند از قبرها - سِرَاعًا شتابندگان بسوی خدا
 کننده - ذَلِكَ این احیای ایشان از قبر - حَشَرٌ جمع کردن است
 و برانگیختن - عَلَيْنَا يَسِيرٌ بر ما آسان - نَحْنُ اعْلَمُ ما دانا تویم -
 بِمَا يَقُولُونَ بآنچه میگویند کافران از انکار قیامت و افترا در حق من و سخنان
 معکروه در باره تو - وَ مَا اَنْتَ عَلَيْهِمْ وَفِیْهِمْ قُوَّةٌ بر ایشان - بِجَبَّارٍ مُّسْلَطٍ
 که بقیه و جبر ایشان را بر ایمان داری - فَذَكِّرْ پس پند بگوی - بِالْقُرْآنِ
 بمواعید قرآن - مَنْ يَخَافُ وَاعِظُ کسی را که ترسد از وعید من - چه
 پند نگیرند بر آنها جز ترسگاران راه حق *

مبارک حضرت رسالت پناه صلعم بعد از استماع استراحت يوم السبت سرخ شد از شدت غضب آیت آمد که - فَاصْبِرْ پس شکیدی کن - عَلَى مَا يَقُولُونَ بر آنچه می گویند یهود یا بر سخن مشرکان بر انکار بعثت یا هرچه در باره تو از ایشان صادر گردد یا چون نسبت تو بسحر و شعر و جنون کنند و آنچه در حق من میگویند از اتخاذ ولد و شریک - وَ سَبِّحْ و نماز گزار - بِحَمْدِ رَبِّكَ بامر پرورگار تو - قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ و پیش از بر آمدن آفتاب که نماز باعداد ست - وَ قَبْلَ الْغُرُوبِ و پیش از فرو شدن ری که نماز دیگر یعنی پسین ست - وَ مِنْ الْإِيلِ فَسَبِّحْهُ و در بعضی از شب پس نماز کن برای او که نماز شام و خفتن است - وَ آذْ بَارِ السَّجُودِ و نماز کن پس از سجدها - امام زاهد رح از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل میکند که ادبار السجود در رکعت است بعد از نماز شام و گفته اند وتر ست بعد از عشا یا نوافل بعد از مکتوبات - وَ اسْتَمِعْ و گوش فرا دارید و بشنوید قرآن را - يَوْمَ يَذَّادُ الْمَنَادُ روزیکه ندا کند ندا کننده یعنی اسرافیل عم - مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ از جای نزدیک بآسمان یعنی صخره بیت المقدس که که از همه زمین بهزده میل بآسمان نزدیک تر است - و گفته اند مکان قریب بدان معنی است که آواز او بهمه جا رسد و از هیچ موضع دور نبود - و در خبرست که اسرافیل عم بر بالای صخره انگشت در گوش کند و گوید ای استخوانهای ریزیده و ای گوشتهای از هم رفته و ای منوهای پریشان شده خدای تعالی میفرماید که همه جمع شوید برای قضا و جزا - يَوْمَ يَسْمَعُونَ الصَّيْحَةَ روزی که بشنوند صیحه بعثت را که نفخه ثانیه است

چیز دستگیری ایشان نکرد - **إِنْ فِي ذَلِكَ** بدرستیکه در آنچه مذکور شد درین
سوره - **كَذَّكِرَىٰ مَهْرًا** پند گرفتن و یاد کردن ست - **لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ**
مر کسی را که باشد مر او را دلی متفکر در حقائق اخبار یا عقلی از
خواب غفلت بیدار کننده - سلمی روح از شبلی قدس سره نقل میفرماید
که موعظه قرآنرا دلی می باید حاضر با خدا که **طَرَفَةُ الْعَيْنِ** غافل نشود
أَوَّلَقَى السَّمْعَ یا کسی که القای سمع کند یعنی گوش فرا دارد و بشنود
بطریق اعتبار - **وَقَوْشَهَيْدٌ** و او حاضر باشد بوقت استماع تا فهم معانی
آن تواند کرد - دو لباب آورده که صاحب قلب مومن عرب است و شهید
مومن اهل کتاب ست که گواهی دارد بر نعت محمد صلعم - و شیخ ابوسعید
خزاز قدس سره فرمود که القای سمع بوقت شنیدن قرآن چنان می
باید که گویند از پیغمبر صلعم می شنود پس در فهم بالاتر رود چنان داند
که از جبرائیل عم استماع میکند پس فهم را بلند تر بود و چنان داند که
از خدا می شنود - شیخ الاسلام قدس سره فرموده که این سخن تمام است
و بران در قرآن گواهی ست و آن لفظ شهید است چه شهید آنرا گویند که
حاضر باشد و از گوینده شنود نه از خبر دهنده چه غالب از مغیر
می شنود و حاضر از متکلم - و از امام جعفر صادق **رَضِ** منقول است که تکرار
می کردم قرآنرا تا وقتی که از متکلم او شنودم - **وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمْعَ وَ الْأَرْضَ**
و بدرستیکه ما بیافریدیم آسمانها و زمین را - **وَمَا يَبْنِيهِمَا** و آنچه میان
ایشان است - **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ** در شش روز از یک شب تا روز جمعه -
وَمَا مَسَّنَا و فرسید ما را در آفرینش اینها - **مِنْ لَّعُوبٍ** هیچ رنج و ماندگی -
و قول یهود ست که گفتند روز شنبه استراحت کرد - آورده اند که رنگ

* نظم *

اگر تو پاس داری پاس انفاس * بسطاتی رساندت ازین پاس
 ترا یک پند بس در هر دو عالم * زجانت بر نیاید بی خدا دم
 مِنْ خَشْيَةِ الرَّحْمَنِ هر که بترسد از خدای - بِالْغَيْبِ به پنهانی
 و پوشیدگی یعنی عمل خود را از خلق پنهان دارد - و گفته اند نهان
 و آشکارا یکی باشد - وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنْیَبٍ و بیارد دلی باز گشته بحق یعنی
 اقبال کننده بطاعت و سر باز زننده از متابعت نفس - پس این کس
 و امثال او را گویند - نِ ادْخُلُوهَا در آید به بهشت - بِسَلَامٍ بایمنی
 و سلامت یا تشریف یافته بسلام خدای و فرشتگان - ذَلِكَ این روز -
 یَوْمُ الْخُلُودِ روز بقای جاودانی ست یعنی درین روز مرگ نباشد - لَهُمْ
 مرایشان راست یعنی همراه بهشت را - مَا يَشَاءُونَ آنچه خواهند از
 انواع نعمتها و اصناف لذتها - فِیْهَا در بهشت - وَلَدَيْكَ و نزدیک ما -
 مَزِيدٌ زیاده هست از آنچه میخواهند - و اثر برانند که مراد از مزید رویت است -
 وَكَمْ اَهْلَكْنَا و بسا کسان که هلاک کردیم - قَبْلَهُمْ پیش ازیشان یعنی از قوم تو -
 مِنْ قَرْنٍ از اهل قرن که بحسب واقع - هُمْ اَشَدُّ مِنْهُمْ ایشان سخت تر
 بودند از کفار مکه - بَطْشًا از روی قوت چون قوم عاد و ثمود - فَتَقَبَّرُوا
 پس راه بردند - فِی الْبِلَادِ در شهرها یعنی رفتند بتجارت و سفرها کردند
 و مال و متاع بسیار بدست آوردند - هَلْ مِنْ مَحِیصٍ هیچ بود مرایشانرا
 گریز گاهی از مرگ یا پناهی از قضای خدای همین که حکم فدا نازل شد هیچ

کننده - لِلْعَبِيدِ مر بندگان که بی استحقاق ایشانرا عذاب کنم - يَوْمَ يَقُولُ
یاد کن روزی را که گوید خدای - وَحَفِصُ بَنُونٍ میخواند یعنی گوئیم ما -
لِجَهَنَّمَ مر دوزخ را - هَلْ اِمْتَلَأْتَ آیا پر شدی یعنی من وعده کردم که
ترا پُر سازم از کفار انس و جن - پُر شده یا نبی خدای این گوید - وَقَالَ
و میگوید دوزخ - هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ آیا هیچ زیادتیی هست - این استفهام بمعنی
سوال ست یعنی زیاده کن - حق سبحانه دیگر کافران بفرستد بوسه تا پر
شود - قولي آنست که پر نشود - حتی یضع الجبار فیها قدمیه فیقول قط قط *

* بیت *

آن قدم حق را بود کورا کشد * غیر حق کور که کمان اورا کشد
امام زاهدی و بعضی دیگر از محققان برانند که استفهام بمعنی نفی
ست یعنی لا مزید یعنی پر شدم و زیادتیی را گنجشایش نیست -
وَأَزَلَّتِ الْجَنَّةُ و نزدیک گردانیده شود بهشت - لِلْمُتَّقِينَ غَیْرَ بَعِیدِ مر
پرهیزگاران را تاکید ست یعنی بهشت ایشانرا نزدیک بود نه دور و این
پیش ازان باشد که ایشانرا به بهشت برند - اول بهشت را بدیشان نمایند
و منازل و نعیم هر یک بنظر وی در آرند تا لذتش بیفزاید پس خدای
فرماید - هَذَا این ست - مَا تَوْعَدُونَ آنچه وعده داده شده بودید در دنیا
و این را آماده کردیم - لِكُلِّ أَرَابٍ برای هر باز گردنده از رشتی شرک
بتوحید یا از معصیت بطاعت یا بازگشته از خلق بحق - حَفِیْظٌ نگاهدارنده
حدود شرع یا رعایت کننده امور دینی - گفته اند نگاه دارند نفس از معصیت یا
محافظة کنند امور دینی یا نگهبان انفس و اوقات خود یعنی در هر نفسی
از حق تعالی زاهد و غافل نباشد *

کافر بی ستیزنده که گردن کش باشد - مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ منع کننده امر خیر را
یعنی باز دارنده مال از حقوق مفروضه - و گفته اند آیت در شان ولید
بن مغیره است و مراد از خیر دین اسلام است و از منع میکند اولاد
و اقربای خود را از اسلام و بصفت کفر و عذاب نیز موصوف بود - صفت دیگرش
این - مَعْتَبِدٌ درگذرنده بود از حدرد آلهی - مُرِيبٌ شک آورنده در
وحدانیت - رِ الذِّی جَعَلَ آنکه گردانید یعنی شریک ساخت - مَعَ اللَّهِ
باخدای بحق - إِلَهًا آخَرَ خدای دیگر - فَالْقِيَهُ پس در افکنید او را -
فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ در عذاب سخت جاردانی - و چون خواهند که آن کافر را
در دوزخ افکنند گوید مرا چه گناه است دیوی که بر من مسلط بود
مرا همراه کرد آن دیو را حاضر سازند انکار کند - قَالَ قَرِئَنُهُ گوید همنشین
او یعنی آن دیو که در دنیا با وی بوده - رَبَّنَا ای پروردگار ما :
مَا أَطَعْتَهُ مِن گمراه نکردم او را و در باره او از حد در نگذاشتم - وَلَئِن كَانِ
ولیکن بود - فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ در گمراهی دور و دراز و ازان باز نگشت - قَالَ گوید
حق سبحانه و تعالی لَا تَخْتَصِمُوا مَخَاصِمَهُ مکنید - لَدُنِّي نزدیک من که
هیچ فائده یدین خصومت مترتب نیست - وَقَدْ قَدَّمْتُ و بدرستی که من
پیش فرستادم - إِلَيْكُمْ بِالرَّعِيدِ بشما و عید خود در کتب خود بر السنه رسل
خود و حالا شما را هیچ حجتی نمانده و هیچ عذر از شما مسموع نیست -
مَا يَبْدُلُ الْقَوْلَ تغییر داده نشود سخن - لَدُنِّي نزدیک من یعنی وعده
و عیدی که کرده ایم تبدیل بران راه نیابد - وَمَا أَنَا بِظَلَمٍ و نیستم من ستم

بِالْحَقِّ بامر خدای که درست و راست است و گویند مر او را - ذَلِكَ
این مرگ است - مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيْدُ آنچه بودی که تو از آن
میگریختی و می ترسیدی و او را مکرر داشتی - وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ و دمیده
شود در صور نوبت دوم و بدین نفخه مردگان زنده شده. از قبرها بر آیند -
ملائکه گویند - ذَلِكَ این روز هست - يَوْمَ الْوَعْدِ روزی که خلاقانرا بدان
وعید میکردند یعنی میترسانیدند - وَ جَاءَتْ و می آید در روز محشر
بعرضه حشر - كُلُّ نَفْسٍ هَر كَسَ - مُعَهَا سَالِقٌ با او راننده یعنی فرشته
که او را بموقف حساب میراند - رُشِدٌ و با او گواه که بر اعمال نیک
و بد او گواهی میدهد و آن هم فرشته باشد یا جراح او - نه از سائق
فرار میسر. نه پیش شاهد انکار متصور - بهر کس از حق تعالی خطاب
میرسد که - لَقَدْ كُنْتَ بِدَرْسِيْكَ بُدِيْ تُو در دنیا - فِيْ غَفْلَةٍ در بیخبری
مِنْ هَذَا ازین روز - فَكَشَفْنَا عَنْكَ پَس بر داشتیم از دیده تو - غِطَاءَكَ
پوشش چهل و غفلت ترا تا هرچه شنیده بودی معالنه بینی - فَبَصَرَكَ
الْيَوْمَ پَس دیده تو امروز بسبب کشف حجاب از تو - حَدِيدٌ تیز است -
و گفته اند بینالی اینجا بمعنی دانالی است یعنی آنچه بر تو پوشیده بوده
از احوال بعث و حشر امروز بتو نمودیم و بدان دا نا شدی - وَ قَالَ قَرِيْنُهُ
و گوید هم نشین او یعنی ملکی بر مکرل بود - هَذَا اینست - مَا لَمْ يَكُنْ
نزدیک من - عَتِيْدٌ حاضر است یعنی دفتر اعمال او - پَس خطاب رسد
بسائق و شهید که - اَلْقِيَا فِيْ جَهَنَّمَ بیفکنید در دروخ - كُلُّ كَفَّارٍ عَنِيْدٌ هَر

* نظم *

مَرَجَ بَحْرَ لَمَنِ الْمَلِكُ بِرَأْيِدِ نَازِهِ

غَرِقَ كَرْدَنَدِ دَرَانِ بَحْرَ چِه دُرُوشِ وَ چِه شَاهِ

خَرَمَنِ هَسْتِي مَرُومِ چَنَانِ سُرَزَانَدِ

آتشِ عَشَقِ كِه نِي دَانِه بِمَانَدِ نِي كَاهِ

اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّينَ يَادُ كُنْ چُونِ فَرَاكِيرِنْدِ دُرُ فَرُشْتَه فَرَاكِيرِنْدَه كِه اَقْوَالِ وَ اَفْعَالِ

و اَعْمَالِ مَرَكَلْفَانِ رَا بَنُويسِنْدِ - عَنِ الْيَمِينِ از جَانِبِ رَاسْتِ هَمَنْشِينِي - وَ عَنِ

الشِّمَالِ قَعِيدٌ وَ از جَانِبِ چپِ هَمَنْشِينِي يَعْنِي اَيْنِ دُرُ مَلِكِ مَوَكَلِ بَرِ رَاسْتِ

وَ چپِ بَنْدِه نَشِسْتَه نَگَهْبَانِ رِي بَاشِنْدِ - مَا يَلْفِظُ بِيروُنِ نِيغَنَدِ از دَهْنِ

خُودِ - مِنْ قَوْلِ هَيْجِ سَخْنِي يَعْنِي مَتَكَلَمِ نَشُودِ بَچِيْزِي - اِلَّا لَدَيْهِ مَگَرِ

بَزْدِيكِ از - رَقِيْبٌ نَگَهْبَانِي بُوْدِ - عَتِيْدٌ آمَادِه كِه فِى الْحَالِ بَنُويسَدِ - وَ دُرِ

لِبَابِ آوَرْدِه كِه دُرِ حَكْمَتِ اَوَّلِي مَذْكُورِ رَاسْتِ كِه عَجَبِ مِيْدَارَمِ از پَسَرِ آدَمِ

كِه دُرِ مَلِكِ مَوَكَلِ بَرِ دَنْدَانِهَايِ پِيْشِ او نَشِسْتَه اَنْدِ زَبَانِ او قَلَمِ اِيْشَانِ

اَسْتِ وَ آبِ دَهْنِ او عِدَادِ اِيْشَانِ چَكُوْنِه دُرِ مَا لَا يَعْنِي سَخْنِ گوِيْدِ

وَ حَالِ اَنَكِه مِيگوِيْدِ وَ مَا لَا يَعْنِي بُسِيَارِ مِيگوِيْدِ - وَ دُرِ حَدِيْثِ آمَدِه اَسْتِ كِه

* نظم *

اِبْلَهَسِي از صَرْفَه زَرِ مِيكُنِي * صَرْفَه كُفْتَارِ كُنِ از مِيكُنِي

مَصْلَحَتِ تَسْتِ زَبَانِ زَرِ هَامِ * تِيغِ پَسَنْدِيْدِه بُوْدِ دُرِ نِيَامِ

مَلِكِيْنِ بَدِيْنِ نَوْعِ نَگَهْبَانِ بَنْدِه اَنْدِ رِبْدِ وَ نِيكِ از دُرِ قَيْدِ كِتَابَتِ

مِي آرِنْدِ كِه نَازِه اَجَلِ بَرَسَدِ - رَجَاَتُ سَكْرَةِ الْمَوْتِ وَ بِيَايِدِ بِيهوشِي مَرَكِ

* مثنوی *

نحن اقرب گفت من حبل الوريد * تو فکنده تیر فکر را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته * مید نزدیک تو دور انداخته

و بپاید دانست که قرب حق بی چون و بی چگونه باشد. اے عزیز کیفیت
قرب جانوا که پیوسته است بتن در نمی توان یافت و قرب حق را که
از کیفیت مقدس و منزّه است چگونه ادراک توان کرد و هم در مثنوی
معنوی مذکور است *

* نظم *

قرب بیچون است جانت رای تو * قرب حق را چون بدانی ای عمر
قرب نے بالا و ہستی رفتن ست * قرب حق از قید هستی رستن است
در کشف الاسرار آورده است کہ قرب بندہ بحق انست کہ فرمود و اسجد
و اقترّب و در احادیث قدسیہ وارد است کہ - لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل *
و این قرب اول بایمان ست و تصدیق و آخر باحسان ست و تحقیق -
یعنی مقام مشاہدہ کہ ان تعبد اللہ کانک تراء - و قرب حق مر بندہ را
در قسم است - یکی کافہ خلق را بعلم و قدرت - و هر معکم اینما کنتم -
دیگر خواص درگاه را بخصائص برر شواہد لطف کہ - و نحن اقرب الیہ
من حبل الوريد - اول او را قریبی دهد غیبی تا از جہانش برہاند پس
قریبی بخشد حقیقی تا از آب و گلش باز برد و از ہستی مہرم بندہ می
کاهد و ہستی اصلی ظہور زیادہ میکند چنانکہ در اول خود برده و در آخر ہم
خود باشد - اینجا علائق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حذر
متلاشی و اشارات متناہی و عبارات منتفی و حق یکتا و خود باقی ماند *

ر رنج یافته - بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بآفرینش اول خلق تا فرودمانیم در آفرینش
 ثانی - مشرکان مکه معترف بودند بآنکه حق تعالی مبدع خلق ست در اول -
 پس میفرماید که کسیکه قادر بود بر آفرینش جمعی بی ماده و مدد چرا توانا
 نبود بر اعاده ایشان بجمیع مواد و در حیات بآن وی شبهه ما بران
 قادر و قوت داریم - بَلْ هُمْ بَلَكَاةٌ كَاْفِرَان - فِي لَبْسٍ دَرْشَك و شبهه اند بسبب
 سارس شیطانی - مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ از آفرینش نو یعنی بعث و حشر و نشر
 چه آنرا مخالف عادت می بینند - و در خلق جدید محققانرا نکته های نازک
 و سخنان لطیف و دقیق هست - در بعضی ازان در تفسیر همین آیت از
 جواهر التفسیر اطلاع توان یافت - وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ بَدَرَسْتِيْكَ مَا آفَرَدِيْم
 آدمی را - وَ نَعْلَمُ وَ مَعْدَانِيْم - مَا تَوَسَّوْسُ بِهِ نَفْسُهُ أَنْجِيْز که و سوسه میکند
 مراد را بدان نفس اراز اندیشه های بد - وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ وَ مَا نَزْدِيْكَ
 تَرِيْم بسوی انسان - مِّنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ از رگ جان وی بوی - و این نزدیکی
 بوی بعلم و قدرت است نه بمکان و مسافت - ماوردی فرمود که حبل الوریّد
 یکیست متصل بدل و علم خدایی بر بنده نزدیکتر است از علم دل وی بوی -
 و گفته اند ما نزدیک توایم بحال وی از کسی که نزدیک تر باشد از حبل
 الوریّد بوی - صاحب بحر الحقائق گوید که حبل الوریّد اقرب اجزای نفس
 انسانی ست بوی پس درین سخن ایمالی است بآنکه حق سبحانه
 ازان بر بنده اقربست پس چنانچه انسان هرگاه که خود را طلبد بیا بد حق را
 نیز هرگاه که جویند یابند * اِذَا سَأَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَانِيْ قَرِيْبٌ *
 در زبور آمده که - اِلَّا مِنْ طَلْبِنِيْ وَ جَدْنِيْ *

و ظهور از بعد از خفای او دور نیست بشمۀ از حیات بعد از ممات پی
تواند برد -

* قطعه *

کدام دانه فرو شد که بر نیامد باز * چرا بدانۀ انسانیت این گمان باشد
فروشدن چو بدیدی بر آمدن بنگر * غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد
پس برای تسلی خاطر مبارک حضرت رسول صلعم که از تکذیب قوم
ملول بود از حال مکذبان امم خالیه خبر میدهد و میفرماید - کَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ تَكْذِيبَ
كَرَدْنَد پِیش از اهل مکه - قَوْمُ نُوحٍ كَرِهَ نوح عم که بنی شیث و بنی
قابیل بودند مر نوح عم را - رَأَصْحَابُ الرُّسْرِ و اصحاب چاه یمامه یا پیر
معطله یا جبل فتح مر نبی خود حنظل بن صفرانرا - رَكَمَوْتَ و قوم ثمود
صالح عم را - رَعَادٌ وَ فِرْعَوْنُ و قوم عاد هود عم را و قوم فرعون موسی عم
را - رَاِخْوَانُ لُوطٍ رَأَصْحَابُ الْاَيْكَةِ و برادران لوط یعنی اصهار او مر او را
و اصحاب ایکه مر شعیب عم را - رَقَوْمٌ تَبِعَ و قوم تبع عمر تبع عم را
و در سوره دخان شمۀ از *

حکایت

وی گذشت و اخبار بواقی انبیاء مذکوره هر یک در محل خود
مسطور شده - کُلُّ هُمَّه ایشان - کَذَّبَ الرُّسُلَ تکذیب کردند همه پیغمبرانرا
زیرا که انبیا مصدق یکدیگر اند پس تکذیب یکی او ایشان تکذیب همه ایشان باشد
چون تکذیب کردند - فَحَقُّ رَعِيدٍ پس مسلم شد و فرود آمد بر ایشان
رَعِيدٌ من - یعنی آنچه وعده کرده بودم از عذاب - اَفَعَبَّيْنَا آیا عاجز شده ایم

مِنْ قَرْوَجٍ هَيْجٍ از شگافها و فروجها - پس آفریدن چیزی بدین بزرگی بی
 فرجه و علتی و شگافی دیلست بر کمال قدرت و علم و نهایت دانش و حکمت -
 وَالْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا و زمین را باز کشیدیم گسترده بر روی آب - وَالْقَيْنَا فِيهَا
 و افکنده ایم در روی - رَوَاسِيَ کوههای بلند استوار پا بر جای - وَأَنْبَتْنَا فِيهَا
 و برویانیدیم در زمین - مِنْ كُلِّ زَوْجٍ از هرگونه نبات - بَهِيمٍ نیکو و آراسته
 و بهجت و شادی افزاینده و این همه که کردیم - تَبْصِرَةً از برای بینالی
 یعنی بنظر اعتبار و استدلال نگریستن - وَذِكْرَى و از برای یاد و پند گرفتن
 لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ هر هر بنده باز گردنده را بخدای - وَنَزَّلْنَا وَفَرَوُا فَرَسْتَادِيمَ -
 مِنَ السَّمَاءِ از ابریا از جانب آسمان - مَاءً مَبْرُكًا آبی بسیار منفعت - فَأَنْبَتْنَا
 پس برویانیدیم - بِهِ بَدَانِ آب - حَبَّتِ بَرَسَاتُهَا مَشْتَمِلٌ بر اشجار
 و اثمار - وَحَبَّ الْحَصِيدِ و دیگر رسته گردانیدیم بباران دانه را که از شان او
 آنست که بدروند چون گندم و جو و ارزن و امثال آن - وَالنَّخْلَ بَسِقَتٍ
 و برویانیدیم درختان خرما می بلند و بزرگ - لَهَا مِنْ آن خرما بذائرا -
 طَلْعٌ نَضِيدٌ غلاف خرما درهم بسته - مَرَادٌ تَرَامٌ طلع ست یا بسیاری میوه
 درو و این همه برویانیدیم - رَزَقًا لِلْعِبَادِ برای روزی هر بنده را -
 وَأَحْيَيْنَا بِهِ و زنده گردانیدیم بدان آب - بَلَدَةً مُيَقَّنًا زمین مرده افسرده را -
 پس همچنانکه زمین مرده را حیات بخشیدیم - كَذَلِكَ الْخُرُوجُ همچنان
 است بیرون آمدن شما از قبر یعنی زنده گشتن و بعرضه محشر حاضر شدن -
 و اگر کسی تأمل کند در احیای دانه که مانند مرده در خاک مدفون است

برگزیدن محمد صلعم برای رسالت - شَيْءٌ عَجِيبٌ چیزی است شگفت ست
و کاری عجیب و دیگر گفتند - اِذَا مِتْنَا آیا ما چون بمیریم - وَ كَذَّبُوا
و گردیم ما خاک ما را بعالم حیات باز خواهند گردانید و روح ما بجسد
رجعت خواهد کرد - ذَلِكَ این رد ما بحدیث - رَجَعُ بَعِيدٌ باز گشتنی
دور است از عادت و امکان پس حق تعالی رد ایشانرا گفت - قَدْ عَلِمْنَا
بدرستی که ما میدانیم - مَا تَذَقُّصُ الْأَرْضِ آنچه کم گرداند زمین - مِنْهُمْ از
گوشت و پوست و استخوان ایشان بعد از مرگ ایشان - وَ عِدْنَا و نزدیک
ما - كِتَابٌ حَفِیْظٌ کتابی است نگاهدارنده هر تفصیل ایشان را پس آنچه از
ایشان خاک شده آنرا میدانیم یا نوشته است در لوح محفوظ از اندراس
و تغییر مشتمل بر عدد و اسمی ایشان آنرا نیز فراموش نکنم پس اعاده ایشان بعد
از فنا بر ما دشوار نباشد و چنان نیست که ایشان میگویند - بَلْ كَذَّبُوا بلکه
تکذیب کرده اند و نگروریده - بِالْحَقِّ بقرآن راست و درست یا بمحمد صلعم
لَمَّا جَاءَهُمْ آن هنگام که آمد بدیشان و معجزه نموده و حجت لازم کرده -
فَهُمْ فِي أَمْرٍ مُّرِیْجٍ پس ایشان در کار شوریده اند - یعنی بهم بر آمده
و باضطراب آورده در شان قرآن - گاهی ار را سحر میگویند و گاهی شعر و گاهی
افسانه و در باب پیغمبر وقتی او را مجنون و وقتی کاهن و گاهی مفتتری - اَفَلَمْ يَنْظُرُوا
آیا نمی نگرند متکبران بعث و حشر - اِلَى السَّمَاءِ بسوی آسمان که واقع
است - فَوْقَهُمْ زَبَرٌ سر ایشان که بمحض قدرت - كَيْفَ بَنَيْنَاهَا چگونه بنا کردیم آنرا طبقه
بر بالای طبقه - وَ زَيْنَاهَا و بیاراستیم! آنرا بستارگان - وَ مَا لَهَا و نیست آنرا -

سورة ق مكية وهي خمس واربعون آية *

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ق حروف مقطعه جهت فرق است میان کلام منظوم و منثور - امام علم الهدی رح فرموده که این حروف مر نثر را بجای تشبیب است مر نظم را چه سامع به مجرد استماع این حروف استدلال میکند بر آنکه کلامی که بعد از می آید منثور است نه منظوم - پس در ایراد این حروف رد قول جماعتی است که قرآن را شعر میگویند و درین حروف ق بعینه گفته اند که نامنی است از نامهای خدای تعالی یا نام قرآن است یا مفتاح اسم قادر و قدیر و قهار و قدوس و قیوم است یا اشارت بکلمه قف یعنی بایست ای محمد بر عمل آنچه مامور شده - امام ابواللیث رح فرموده که معنی قاف آنست که الله قائم بالقسط و گویند قاف نام کوهی است محیط بگرداگرد زمین حق سبحانه او را از زیرجذ سبز آفریده و بدان سرگند یاد کرده یا قسم ست بقدرت خدای یا بقرب الهی که سر و نحن اقرب الیه من حبل الوريد - درین سوره ازان خبر میدهد یا سرگند میخورد بقوت قلب حبیب خود - رَ الْقَوَّانِ الْمَجِيدِ و بحق قرآن بزرگوار که همه آدمیان مبعوث خواهند شد و کافران بیعت نگریدند - بَلْ عَجِبْتَ بِالْکَافِرِینَ - اَنْ جَاءَهُمْ از آنکه آمد بدیشان - مُنْذِرِ پیغمبری بیم کننده - مِّنْهُمْ از جنس ایشان - فَقَالَ الْکَافِرُونَ پس گفتند ناگرویدگان - رَضِعْ ظَاهِرُ دَرْمَوْضِعِ ضَمِيرِ جِهَتِ تَقْبِیحِ حَالِ ایشان ست بکفر - هَذَا این

ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا پس شک نکردند بدل بعد از اقرار بزبان - رَجَاهُودُوا
 و برای تحقیق ایمان خود جهاد کردند - بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ بِمَالِهَايِ خود که
 بغازیان نفقه کردند یا برای ایشان سلاح خریدند و به نفسهای خود مباشر
 حرب کفار شدند - فِي سَبِيلِ اللَّهِ در راه رضای خدای - أَوْلَئِكَ أَنْكَرُوا
 مومنان مجاهدان - هُمُ الصَّادِقُونَ ایشانند راست گویان در دعوی ایمان -
 بعد از نزول این آیت همان گروه آمده سوگند خوردند که ما مومن صادقیم
 آیت آمد که - قُلْ بَكَرَاءِ مُحَمَّدٍ ایشانرا - أَعْلَمُونَ اللَّهُ آیا خبر میکنید
 شما خدایرا - بَدِيتُكُمْ بکیش خود و بدروغ سوگند میخورید بر ایمان -
 وَاللَّهُ يَعْلَمُ و حال آنست که خدای میداند - مَا فِي السَّمَوَاتِ آنچه در
 آسمانهاست از کوائن علوی - وَمَا فِي الْأَرْضِ و آنچه در زمین است از
 حوادث سفلی - وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ رَخْدَاءِ بهمه چیزها - عَلِيمٌ داناست و هیچ
 چیز بر او پوشیده نمی شود پس محتاج اعلام و اخبار شما نیست - يَمْنُورُنْ
 عَلَيْكَ منت می نهند بر تو - إِنْ اسْلَمُوا بآنکه اسلام آورده اند - قُلْ
 لَا تَعْتُوا بگو منت منهد - عَلَيَّ بمر من - بِإِسْلَامِكُمْ با سلام خود - بَلِ اللَّهُ
 بلكه خدای - يَمْنُ منت می نهد - عَلَيْكُمْ بر شما - إِنْ هَدَيْتُمْ بآنکه راه نموده
 است شما را - لِلْإِيمَانِ بسوی ایمان - إِنْ كُنْتُمْ اكر هستید شما - صَادِقِينَ
 راست گویان در دعوی ایمان - إِنْ اللَّهُ يَعْلَمُ بدرستیكه خدای میداند -
 غَيْبَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ آنچه پوشیده است در آسمانها و زمینها - وَاللَّهُ بَصِيرٌ
 و بدرستیكه خدای بیناست - بِمَا تَعْمَلُونَ بانچه شما میکنید از اظهار ایمان
 و ابطان نفاق *

إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِدُرُسْتِيكَ خدای داناست باصل و نسب شما - خَبِيرٌ آگاه
 از علم و ادب شما - آورده اند که جمعی از بنی اسد بمدینه آمده اظهار
 کلمه شهادت میکردند و میگفتند یا رسول الله تمام عرب تنها بنزد تو آمده
 اند و ما با اهل و عیال آمده ایم و اغلب عرب با تو قتال کرده اند و ما
 عذاب کشیده داشتیم - القصه منتهی عظیم داشتند بر پیغمبر صلعم بایمان خود
 حق سبحانه فرمود که - قَالَتِ الْأَعْرَابُ گفتند اهل آن باده از اسد و غطفان
 که - امَّا مَا اِيْمَانٍ آورده ایم و گروریده ایم - قُلْ لَمْ تَوْفَرُوا بَکَرٍ که ایمان
 نیارده اید چه ایمان اقرار بزبان ست با تصدیق دل و شما را اقرار هست
 و تصدیق فی - پس مگوئید که ایمان آورده ایم - وَلَکِنْ قَوْلُوا اسْلَمْنَا وَ لَکِنْ
 بگوئید که اسلام آورده ایم - مراد از اسلام اسلام لغوی ست که عبارت از
 انقیاد باشد و دخول در اسلام و اظهار کلمه از ترس قتل و سبی - وَلَمَّا
 يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ و در نیامده ایمان - فِي قُلُوبِكُمْ در دلهای شما لاجرم دل شما
 با زبان موافقت ندارد - وَ اِنْ تَطِيعُوا اللَّهَ وَ رَسُوْلَهُ و اگر فرمان برید خدای را
 و فرستاده او را باخلاص و از سر نفاق در گذرید - لَا يَلْتَكُمُ کم نگرداند خدا
 شما را - مِنْ اَعْمَالِكُمْ شَيْئًا از مزد کردارهای شما چیزی را بلکه تمام و کمال
 بشما رساند - اِنَّ اللَّهَ غَفُوْرٌ بِدُرُسْتِيكَ خدا آمرزنده است گناهی را که از
 مطیعان صادر شده باشد - رَحِيْمٌ مهربان ست بتوفیه اجور ایشان - اِنَّمَا
 الْمُؤْمِنُوْنَ جز این نیست که گروریدگان حقیقی - الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا آنانند که ایمان
 آورده اند - بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ بخدا و رسول خدا بخلوص نیت و صفائی طوبیت

و نعم من قال قطعه - به نسب آدمیانی که تفاخر ورزند

از ره دانش و انصاف چه دور افتادند

نرسد فخر کسی را ز نسب بر دگری

چونکه در اصل ز یک آدم و حوا زادند

و آنکه قبائل و عشائر میفازد باید که بداند که شعب و بطون برای تعارف است

نه برای تفاخر چنانچه میفرماید - وَ جَعَلْنَكُمْ شُعُوبًا و گردانیدیم شما را شعبها

یعنی جماعتهای عظیم منسوب باصل واحد - وَ قَبَائِلَ و قبیلهای منتسب

بشعوب - لِقَعَارْفُوا تا بشناسید یکدیگر را و ممتاز گردید بعضی از بعضی یعنی در

کس که بنام متحد باشند بقبیله متمیز شوند چنانچه زید قریشی از زید تمیمی -

و نباید دانست که شعب مشتمل بر قبائل است چنانچه مثلاً خزیمه

شعبی ست مشتمل بر چند قبیله که یکی از آنها کفانه است و قبیله بر

عمائر اضمثال دارد چنانچه قریش عمائر است از کفانه و بعد از عمائر

بطونست چون لوی که بطنی ست از قریش و پس از آن افخاذ ست چون

هاشم که فخذی است از لوی پس عشائر است چون عباس از هاشم

و بعد از آن فصیل باشد و آن اهل بیت ست چون بنی العباس و گفته

اند شعوب از قحطان باشد و قبائل از عدنان و قولی آنست که شعب از

عجم است و قبائل از عرب و بر هر تقدیر - اِنْ اَكْرَمَكُمْ بِدَرَسَتِكُمْ بزرگترین

شما - عِنْدَ اللّٰهِ نزدیک خدای - اَتَقَدَّمْ پرهیزگار ترین شما ست چه بتقوی

نفوس را رتبه کمال حاصل گردد و هرکرا تقوی بیشتر قدم از در مرتبه فضل

بیشتر که الشرف بالعلم و الادب لا بالاصل و النسب *

* بیت *

با ادب باش تا بزرگ شوی * که بزرگی نتیجه ادب است

تغفر نماید - فَكَرِهْتُمُوهُ پس مکرره دارید آنرا که بخورید پس همچنانکه

اکل گوشت مرده را کارهید باید که غیبت را کاره باشید *

* رباعی *

آنکس که لواى غیبت افراخته است

از از تن مردگان غذا ساخته است

و آنکس که بعیب خلق پرداخته است

زانست که عیب خویش نشناخته است

وَاتَّقُوا اللَّهَ وَبَقَرَسید از عقوبت خدای بسبب غیبت کردن - إِنَّ اللَّهَ

تَرَابٌ بدرستیکه خدای پذیرنده توبه است از جمعی که قاتل شوند از

غیبت کردن - رَحِيمٌ مهربان است بر آنکه باز ایستد از غیبت گفتن -

آورده اند که روز فتح مکه جمعی از طلحا بوقتیکه بلال رضه بر بام بیت الحرام

زادهای الله تعالی تعظیما و شرقا باذان مشغول بود در غیبت وی افتادند

و یکی از سخنان ایشان آن بود که آیا محمد هیچکس دیگر نیافته که بانگ

گوید بجز این کلاغ سیاه و در نسبت او قدح کردند آیت آمد که - يٰأَيُّهَا النَّاسُ

ای مردمان - اِنَّا خَلَقْنٰكُمْ بدرستیکه آفریده ایم ما شما را - مِّنْ ذَكَرٍ اَنْتُمْ

از مردمی و زنی که آدم و حوا عم اند چون همه از یک پدر و مادر

باشید پس بنسبتی فخر کردن و در نسبی طعنه زدن هیچ وجه ندارد *

* شعر *

الناس من جهة التمثال اكفاء

اَبْرَهَم آدم و الام حواء

چهارم مباح و آن ظن است در امور دنیا و مهمات معیشتی و درین صورت بدگمانی موجب سلامت و انتظام مهمات است و از قبیل حرام شمرده اند کما - قیل -

* بیت *

بد نفس مباش و بد گمان باش * روز فتنه و مکر در امان باش
آورده اند که دو کس از اکابر صحابه در بعضی اسفار سلمان رض را نزد پیغمبر صلعم فرستاده و امی یا طعامی طلبیدند و حضرت با اسامه رض حواله فرمود و اسامه گفت نزد من هیچ خوردنی نیست و سلمان باز آمده صورت حال باز گفت ایشان در غیبت می گفتند سلمان قدمی دارد که اگر بچاه سمیحه رود آبش خشک شود و در غیبت اسامه گفتند که طعام داشت ولی بخل کرد بعد ازان در تجسس افتادند که آیا اسامه راست گفته که طعام نداشته یا با ما بخل ورزیده - دیگر روز که نزد حضرت رسالت پناه صلعم آمدند فرمود که چیست آن سرخی گوشت که میان دندانهای شما می بینم گفتند ما گوشت تدارک نکردیم آنحضرت صلعم فرمود که گوشت خوردنی نمیگیریم گوشت آدمی میگویم و این آیت نازل شد که - **وَلَا تَجَسَّسُوا** و تجسس نکنید چنانچه در کار اسامه بدگمان شهید و تجسس کردید **وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم** و باید که غیبت نکند بعضی از شما - بعضاً بعضی دیگر را چنانچه در باره سلمان کردید و غیبت آنست که غالبانه کسی سخن گوید که اگر مواجهه با او گویند آن را کاره بود - پس تمثیلی میفرماید برای زشتی غیبت برین وجه که - **أَيُّحِبُّ** آیا دوست میدارد - **أَحَدُكُمْ** یکی از شما - **أَنْ يُكَلِّ** آنرا که بخورد - **لَحْمَ أَخِيهِ** گوشت برادر خود را - **مَيْتًا** در حالتیکه مرده باشد آن برادر بلکه نفس شما ازان

أَنْ يَكُنْ خَيْرًا مِّنْهُمْ شَايِدَ كَمَا بَاشَدُوا أَنَّهُمْ كَمَا اسْتَهْزَأُوا مِنْهُمْ
 كَنَدُكَانَ - وَ ثَابِتُ بْنُ قَيْسٍ رَضِيَ عَنِ يَكِيٍّ مِنْ صَحَابِهِ كُفْتُ أَرَانِ نِيْزُ نَهِي
 أَمَدٌ - وَ لَا تَلْمِزُوا رَعِيْبٌ مَكْنِيْدٌ - أَنْفَسَكُمْ نَفْسَهَاىِ خُودَ رَا يَعْنِيْ اَهْلَ دِيْنِ
 خُودَ رَا چَه عَرْمَذَانِ بِمَذَابُهُ نَفْسٍ رَا حِدٌ اَنْدِ پَسِ هَرَكِه دِيْگَرِي رَا عِيْبٌ كَنْدِ
 خُودَ رَا عِيْبٌ كَرْمَه بَاشَدُ *

* مَصْرَعٌ * عِيْبٌ هَر كَسٍ كَه كَنِي هَم بَتَر مِيْگَرَدَدِ بَازُ *
 اَبُو مَالِكٍ اَنْصَارِيْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنُ اَبِي حَدَرٍ رَضِيَ رَا كُفْتُ يَا نَصْرَانِيْ اَوْ دَرِ
 جَوَابِ فَرَمُودِ يَا يَهُودِيْ خُدَاىِ تَعَالٰى حَكْمٌ فَرَمُودُ - وَ لَا تَنْتَابِزُوا بِالْأَلْقَابِ
 وَ مَخْرَوَانِيْدِ يَكْدِيْگَر رَا بَلَقَبَهَاىِ نَاخِرَشِ چنانچه يَهُودِ يَا قَرَسَا كَه مَسْلَمَانِ
 شَدَه بَاشَدِ اِيْشَانِ رَا بَه يَهُودِيْتِ وَ نَصْرَانِيْتِ مَلَقَبِ سَاَزَنْدِ يَا مَرُومَنِيْ رَا فَاسَقُ
 وَ مَنَافِقُ خَرَاَنْدِ - بِئْسَ الْاِسْمُ الْفَسَّوْقُ بَدَنَامِيْ اِسْتِ كَه كَسِي رَا يَادِ كَنْدِ
 بِفَسَقٍ يَعْنِيْ جَهُودِ وَ قَرَسَا كُفْتَنَ - بَعْدَ الْاِيْمَانِ بَعْدَ اَزِ دَخُوْلِ اَوْ دَرِ اِيْمَانِ -
 وَ مَنْ لَّمْ يَتَّبِ رَهْرَكِه تَوْبَه نَكَنْدِ اَزِ مَنَهِيْدَاتِ مَذْكُورَه - فَأَوَّلُكَ پَسِ اَنْ كَرْمَه -
 هُمُ الظَّالِمُونَ اِيْشَانْدِ سَتْمَكَاَرَانِ بَرِ نَفْسِ خُودِ كَه خُودَ رَا دَرِ مَعْرُضِ سَخَطِ الهِي
 وَ عَنَابِ بَادِشَاهِي مِيْ اَرَنْدِ - يَلِيْهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوا اِيْ كَرْمَه كَرُوِيْدُكَانِ
 بِيْرَهِيْزِيْدِ وَ بِيْگَازِيْدِ - كَثَرًا مِّنَ الظَّنِّ بَسِيَارِيْ رَا اَزِ گَمَانِهَا - اِنْ بَعْضَ الظَّنِّ
 بَدَرَسْتِيْگَه بَعْضِيْ اَزِ گَمَانِ - اِنَّمُ بَزَه اِسْتِ وَ گَناهِ بَرَانِ مَتَفَرِّعِ مِيْشُودِ وَ بِيْاِيْدِ
 دَانِسْتِ كَه گَمَانِ بَرِ چَهَارِ قَسْمِ سَتِ - اَوَّلِ مَامُورِ بَه وَ اَنْ حَسَنُ ظُنِّ سَتِ
 بَخْدَا وَ بِمُومَنَانِ دَرِ خَبَرِ اَمْدَه اِسْتِ كَه اَنْ حَسَنُ الظَّنِّ مِّنَ الْاِيْمَانِ - دُومِ حَوَامِ
 وَ اَنْ گَمَانِ بَدِ بَخْدَا وَ مُمُومَنَانِ سَتِ كَه مُوْجِبِ اِثْمِ سَتِ - سُوْمِ مَعْدُوبِ اِلِيْه
 وَ اَنْ تَحْرِيْ بَاشَدِ دَرِ اَمْرِ قَبْلَه وَ بِنَا نَهَادَنِ بَرِ غَلْبَه ظُنِّ دَرِ اَمْرِ اجْتِهَادِيْه -

الْمُقْسِطِينَ دوست دارد عدل کنندگانرا که در قول و فعل رعایت بقانون
عدالت میکنند چه مدار کار ملک و دین بر عدل است *

* رباعی *

عدل چون لشکر است جان افزای * عدل مشاطه است ملک آرای
عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زنده عادل

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ جز این نیست که مؤمنان برادرانند هر یکدیگر را در دین
چه همه منتسب اند باصل واحد که آن ایمان است - فَأَصْلِحُوا پس صلاح
آرید - بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ میان برادران شما هرگاه که شقاقی و خلافتی واقع شود -
و تخصیص اخوین بذکر جهت آنست که اقل جمع که میان ایشان مخالفت
افتد در کس اند یا مراد ابتدای ارس و خزرچ باشد و ایشان در برادر
بودند - وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ بَرَسِید از عذاب الهی در مخالفت فرمان او -
لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ شاید که رحمت کرده شوید شما - آورده اند که جمعی از بنی
تمیم استهزا می کردند بر درویشان صحابه چون عمار و بلال و سلمان و خباب
و صهیب رضه حق سبحه آیت فرستاد که - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ای کسانی که
گرویده اید - لَا يَسْخَرُ باید که افسوس نکنند و استخفاف نفمایند - قَوْمٌ
گروهی از شما - مِّنْ قَوْمٍ از گروهی دیگر - عَسَى أَنْ يَكُونُوا شاید که باشند
آنها - خَيْرًا مِنْهُمْ بهتر از استهزا کنندگان و بعضی از ازدواج طاهرات رضه ام سلمه
رضه را بقصر قامت یا صفیه رضه را به یهودیت عیب کردند حق سبحانه
فرمود - وَلَا نِسَاءً و نشاید که زنان استهزا کنند - مِّنْ نِّسَاءٍ از زنان - عَسَى

* رباعی *

هرگز سخنان شبهه آمیز مگوی

و ان راست که هست فتنه انگیز مگوی

خامش کن و گر چاره نداری ز سخن

شرخی مکن و تند مشورتیز مگوی

آورده اند که در میان عبدالله بن رواحه رضی و ابن ابی بجزور حضرت
پناه رسالت صلعم مجادله رفت و بدان انجامید که از قوم هر دو جماعتی
بمدد آمدند و مهم از شتم و سفاقت بحرب و ضرب منجر شد - حق سبحانه
آیت فرستاد که - **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا** از گروندگان
اقتتلوا کارزار کنند با یکدیگر - **فَأَصْلَحُوا** پس صلح کنید - **بَيْنَهُمَا** میان
ایشان بذصیحت و دعوت کنید ایشانرا بحکم خدا و رسول او - **فَإِنْ بَغَتْ**
پس اگر ستم بکند و افزونی جوید - **إِحْدَاهُمَا** یکی ازان در طائفه - **عَلَى**
الْآخَرَى بران دیگر و از صلح عدول نماید و بفرمان خدای راضی نشود -
فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي پس قتال کنید بآن گروه که بغی میکند - **حَتَّى تَفْغِي**
تا باز گردند - **إِلَى أَمْرِ اللَّهِ** بحکم خدای و گردن نهند بران - **فَإِنْ قَاتَلَتْ**
پس اگر باز گردند آن طائفه باغی برای حق و ترک ستم نموده احکام
شرع را منقاد شوند - **فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا** پس اصلاح کنید میان ایشان -
بِالْعَدْلِ بر راستی یعنی میل نکنید بیک طائفه و از راه حق تجاوز منمائید
وَأَقْسَطُوا و داد کنید در همه کارها - **إِنَّ اللَّهَ** بدر ستمیکه خدای - **يُحِبُّ**

فَلْتَضَبَّحُوا پس گردید - عَلَى مَا فَعَلْتُمْ بر آنچه کرده باشید - فِدْمَيْنِ پشیمانان -
 یعنی بخبر فاسق تعجیل مکنید در ساختن امور تا وقتی که امارت صدق
 خبر بر شما ظاهر گردد - وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ بدانید آنکه میان شما
 فرستاده خدای ست و تعظیم او اقتضای آن میکند که سخن دروغ و بیهوده
 بحضرت او عرض نکنید - لَوْ يَطِيعُكُمْ أَثَرُ فِرْعَوْنَ برد شما را یعنی اگر قول
 شما بشنود پیغمبر صلعم و به رای شما کار کند - فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأُمُورِ در بسیاری
 از کارها - لَعَنْتُمْ هَآئِنَهُ در رنج افتید و هلاک شوید - وَلَكِنَّ اللَّهَ وَ لَكِنَّ
 خدای - حَبِيبَ دُرُوسَتِ گردانیده است - إِلَيْكُمْ الْإِيمَانُ بسوی شما گردیدن
 و توحید را - وَزَيْنَهُ وَآرَاسَتَهُ است ایمان را - فِي قُلُوبِكُمْ در دلهای شما
 ای مومنان به نصب ادله و ترضیح حجج و برا هین - وَكَرَهُهُ و مکرده گردانید است
 إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ بسوی شما پوشیدن حق را - وَالْفَسْوَاقَ و بدرون رفتن از راه
 راست - وَالْعَصِيَانَ و نافرمانی کردن - أُولَٰئِكَ آنگروه که تحقیق اخبار
 کردند - هُمُ الرُّشْدُونَ ایشانند راه یافتگان بطریق صلاح و آن تزلزل ایمان ست
 و تنزیه از کفر - فَضْلًا بَرَاءَ فَضْلِي ست - مِنَ اللَّهِ از خدای یعنی بفضل
 که خدای بشما خواست و نِعْمَةً و نعمتی است از حضرت او - وَاللَّهُ عَلَيْهِمُ
 و خدای دانا ترست بصدق و کذب مخبران - فَحَكِيمٌ حکم کننده و محکم
 کارست در امور بندگان و از حکمتهای اوست که بتحقیق اخبار میفرماید که
 از خبرهای نا راست انواع فتنها میزاید *

* بیت *

سرمایهٔ ادب بکف آرد که این متاع
آنها که هست فیض ابد آیدش بدست

آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در سال نهم از هجرت ولید بن عقبه را به بنی المصطلق فرستاد تا صدقات ایشان را فراگیرد و میان ایشان و ولید در جاهلیت خونی واقع شده بود چون خبر آمدن ولید شنیدند از سر عداوت دیرینه در گذشتند طرح محبتی مجدد انداختند و مردم بسیار از روی تعظیم و اجلال باستقبال وی بیرون آمدند از پنداشت که بمقتله او می آیند فرار نموده نزد پیغمبر صلعم آمد و بعرض رسانید که بنی المصطلق مرتد شده اند و قصد قتل من کردند و از دادن زکوة ابا نمودند آنحضرت صلعم خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد فرمود که احتیاط تمام در کار ایشان بجای آور و تعجیل منمائی خالد برفت و کعبه را بمکان ایشان روانه کرد تا تجسس احوال نماید آن کس دید که بانگ نماز میگویند و نماز بجماعت میگذارند و شعار اسلام از ایشان ظاهر است باز آمد و با خالد گفت و خالد بعرض حضرت صلعم رسانید آیت آمد که - **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَمَّا الْكُفْرُ فَمُحَرَّمٌ** - **إِنْ جَاءَكُمْ** اگر بیاید بشما - **فَبِاسْتِئْذَنِتُمْ** بیرون رفته از فرمان خدای **بِنَبَأٍ** بخبري یعنی خبري آورد موخش که موجب تألم خاطر باشد و بخلاف واقعہ گوید - **فَتَبَيَّنُوا** پس تفحص کنید و نیکو دریي **إِنْ رَأَيْتُمْ** - **أَنْ تَصِيبُوا** تا نرسانید مکررهي - **قَوْمًا** بگروهی - **بِجَاهَلَةٍ** بنادانی یعنی گمان بردید که کافر اند و با ایشان حرب کنید و حال آنکه ایشان مسلمان باشند -

در کوره امتحان گرم بگدازي
منت دارم که بی غشم میسازي

لَهُمْ مَرِ این کوره پاکیزه دالان راست - مُغْفَرَةٌ آمرزش گناهان - رَاجِرٌ
و مزدی - عَظِيمٌ بزرگ بیکران - آورده اند که پیغمبر صلعم سریه فرستاد بحیثی
از احیای عرب بنی العنبر و آن سریه اسیری چند ازان بمدینه آوردند
قومی از بنی تمیم چون اقرع بن حابس و عطار بن العاجب و زبرقان
بن بدر و غیر ایشان از پی اسیران خود بمدینه آمدند نزدیک نیم روز بود
که حضرت پیغمبر صلعم استراحت فرموده بودند ایشان بدر یک حجره از
حجرات طاهره میرفتند و نعره میزدند که ای محمد بدر آی تا مهم اسیران
ما بسازی آخر آنحضرت صلعم بیدار شده بیرون آمد و یکی را از ایشان حکم ساخت
و آن کس حکم کرد که نصفی اسیرانرا فدا گیری و نصفی را آزاد کن حضرت صلعم
همچنان کرد آیت آمد که - اِنَّ الَّذِیْنَ یَذٰلِکَ بَدْرَسْتِیْ اَنَّا نَکَ نَدَا مِی کَنَدَ تَرَا -
مِنْ رَّاءِ الْحَجَرَاتِ از بیرون حجرها یا از پس آن - اَکْثَرَهُمْ لَا یَعْقِلُوْنَ بیشتر
ایشان ذهن انسانیت ندارند و مراعات ادب نمی نمایند و نمیدانند -
وَلَوْ اَنَّهٗمْ رَاَوْا اِشَان - صَبَرُوْا صبر کردند - حَتّٰی تَخْرُجَ تَا بیرون آئی تر
اِلَیْهِمْ بسوی ایشان - لَکَانَ هَرَا یَنده بودی - خَیْرًا لَهُمْ بهتر مر ایشانرا چه
تمام اسیران را آزاد میکردی - وَ اللّٰهُ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ است کسی را
که توبه کند از بی ادبی - رَحِیْمٌ مهربان ست بر اهل آداب که تعظیم
سید اولی الالباب میکنند چه ادب جاذبه رحمت است و حرمت جالب نعمت

أَعْمَالَكُمْ تَابِلٌ نَشْرَدُ عَمَلَهَا شَمَا بِسَبَبِ اِئِن جَرَات رَجْ اِدَبِي -
وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ و شَمَا فَنَدَانِيدُ كَه عَمَلَهَا شَمَا حَبِطُ شَدَه بَتْرَك اِدَب - بَزْرگان
گفته اند - من ترک الادب رد عن الباب - نهصد هزار ساله طاعت ابلیس
بیک بی ادبی ضائع شد *

* بیت *

نگاهدار ادب در طریق عشق و نیاز
که گفته اند طریقت تمام از ادب ست

آورده اند که ثابت بن قیس رضی الله عنه بلند آواز بود پیوسته با
حضرت مصطفی صلعم بلند سخن می گفتی - چون این آیت نازل شد
بخانه بدشست و بگریه و زاری مشغول شد خبر بان حضرت صلعم رسیده
او را طلبید و گفت چیست حال تو گفت یا رسول الله در گوش من
گرانی ست و من در مجلس شما با آواز بلند سخن میگویم ترسیدم که
عمل من حبط شده باشد حضرت صلعم فرمود که راضی نیستی بآنکه زندگانی
کنی بخیر و بمیری بخیر یعنی شهید شوی و تو از اهل بهشتی - ثابت
گفت خوشنود شدم بدین بشارت و هرگز آواز بهضور شما بر ندارم آیت
در شان او آمد که - إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ بُدْرَتِي أَنَاكَ فَرَرٌ مِیْدَارَنَد -
أَصْوَاتَهُمْ أَرْأَاهُمُ هُوَ رَا • عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ نَزْدِیْكَ رَسُولُ خَدَائِی و بادب و آواز
نرم سخن میگویند - أَرَأَيْتَ لَكَ أَن كَرِهَ - الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ أَنَانِدُ كَه
امتحان کرده است خدای • قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى دِلَهای ایشانرا برای قَدْر
تقوی - در کشف الاسرار آورده که پاکیزه کرده است حق سبحانه دِلَهای
ایشانرا و آزمودن بمعنی پاک کردن ست همچنانکه زر را در کوره اخلاص
نهد تا غشها بسوزد و طلا خالص بماند گویند که این زر آزموده است *

سورة الحجرات مدنیة رهی ثمانی عشرة آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ائِمُّوا كَسَانِيكُمَا ائِمَّانِ آروده اید و گزیده اید - لَا تَقْدِمُوا پیدشی
 مبرید اقوال خود را - بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ پیدش از قول خدا و رسول او
 یعنی سخن مگوئید پیدش از آنکه پیغمبر صلعم سخن گوید یا تعجیل مکنید
 در امر و نهی پیدش از وی یا در معنی و تاریل کتاب و سنت پیدشی
 مگیرید بر پیغمبر صلعم که از بآن دانا ترست - وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ بْتَرْسید از
 خدای در تقدیم بر وی قولاً و فعلاً - إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بدرستی که خدای شنواست
 سره اقوال شما را - عَلِيمٌ داناست بافعال شما - يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ائِمُّوا
 گروه گزیدهگان - لَا تَرْفَعُوا بلند مکنید - أَصْوَاتَكُمْ آوازهای خود را یعنی بلند تر
 از آواز او بر مدارید - فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ بالا می آواز پیغمبر صلعم چه پیغمبر صلعم
 ایشانرا مراسم ادب میفرماید یعنی چون سخن گوید آواز خود بلند تر از آوازی بر
 مدارید - وَلَا تَجْهَرُوا و آشکارا مسازید - لَهُ بِالْقَوْلِ برای او سخن را یعنی
 بآواز بلند از رندا مکنید - كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ همچون آشکارا کردن برخی از شما -
 لِبَعْضٍ لِبَعْضٍ بعضی را بلکه آواز خود را نرم تر سازید تا مراعات لوازم ادب
 کرده باشید - و گفته اند او را بنام رکنیت میخوانید چنانچه یکدیگر را میخوانید
 بلکه او را یا نبی الله و یا رسول الله و یا حبیب الله خطاب کنید - أَنْ تَحْبَطَ

و ممثل رے حضرت پیغمبر صلعم ست و یاران وی اند رضه که باول دعوت اسلام ضعیف بود هرچند برآمد قوت گرفت و راست بایستاد و سبب تعجب عالمیان شد - حق سبحانه این تمثیل فرمود - **لِيَغِيْظَ تَاْخِشُمَ كِيْرِنْدَ -** **بِهِمُ الْكُفَّارُ** بیداران پیغمبر صلعم کافران - امام قشیری رح فرمود که آیت در شان اصحاب رضه است پس هرکه بر ایشان خشم گیرد و ایشانرا دشمن دارد داخل کفار خواهد بود نعوذ بالله منها - **وَعَدَّ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَدَّ** خدای آنانرا که گردیده اند - **وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ** کردند کردارهای پسندیده و ستوده - **مِنْهُمْ** از ایشان یعنی همه ایشان را وعده فرمود است - **مُعَقَّرًا** آمرزش گناهان - **وَاَجْرًا عَظِيْمًا** و مزدی بزرگ - و در تفسیر عجائب آورده که مراد از عمل صالح اینجا دوستی صحابه است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین *

و عبادات میگذشت تا حدی که هر شب آواز هزار تکبیر احرام از خلوت او
 بِسْمِاعِ خَادِمَانِ عَتَبَةُ عَلَیْهِ اش میرسید - یَبْتَغُونَ میطلبند این بزرگان -
 فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ افزونی از خدای یعنی زیادهای ثواب میجویند - وَ رِضْوَانًا
 و خوشنودی حضرت او میطلبند - سَيَمَاهُمْ علامتهای ایشان - فِی رَجَائِهِمْ
 در روی های ایشان ظاهر بوده - مِّنْ اَثَرِ السَّجْدِ از اثر سجده کردن - در
 لیاب آورده که اثر نماز در جبین مبین ایشان لایح بوده چه روی نما
 گذارنده در نظر اهل دل خورشید تابنده است که من کثر صلوته باللیل
 حسن وجهه بالفهار - و در نفعات مذکورست که چون ارواح ببرکت قرب
 الهی صاف شد انوار معرفت بر اشباح ظاهر گردد * * بیت *

درویش را گواه چه حاجت که عاشق ست
 رنگ رخس ز دور به بین و بدان که هست

دَلِيلُ این وصف که مذکور شد - مَثَلُهُمْ صفت ایشان ست - فِی الْقُرْآنِ
 در کتاب موسی عم یعنی در توریت وصف ایشان مسطور است - وَ مَثَلُهُمْ
 فِی الْاِنْجِیلِ وصف ایشان در انجیل یعنی بهمین نعت در کتاب عیسی عم
 مذکورند یا صفت ایشان در توریت و انجیل - کَزَّرِعِ مانند کشتی است
 که در اول - اَخْرَجَ شَطْلَهُ بیرون می آرد شاخک خود را یعنی تیغ زند
 و یک شاخ بیرون آید - فَازَرَهُ پس قوی گرداند آن یک شاخ را فَاسْتَغْلَظَ
 پس سطر شد - فَاسْتَوَى عَلَى سُرْقِهِ پس بایستند بر ساقهای خود اول
 دانه بود پس گیاه ضعیف شود و بآخر درختی گردد - یَعْجَبُ الزَّرْعُ
 بشگفت آرد مزارعانرا قوت و سطرپی و راستی و خوبی او - و این مثلے ست

فرستاده خود را که محمد ست معلم - بِالْهَدَىٰ براه نمودن خلق ربه بیان
 کردن احکام - وَدِّينَ الْحَقِّ و دین درست که اسلام ست - لِيُظْهِرَهُ تَا غَالِبِ
 - گرداند این دین را - عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ بر همه دینها یعنی اگر دین حق
 باشد احکام آنرا منسوخ سازد و اگر باطل بود بر اندازد - و گفته اند هیچ
 اهل دینی نباشد الا که مقهور و مغلوب مسلمانان شوند و آن بوقت نزول
 عیسی عم باشد - وَكَفَى بِاللَّهِ وَهَسَنَدُهُ است خدای - شَهِيدًا گواه بر
 نبوت تو - اگر سهیل گوید که محمد بن عبدالله نویسد غم مخورید که ما
 میگوئیم - مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ محمد فرستاده خدای است بحق - وَالدِّينَ مَعَهُ
 و آنانکه با اویند از مومنان - اَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ سخت دل و غلیظ اند بر
 کفار - رَحِمَاءُ بَيْنَهُمْ مَهْرَبَانِ و مشفقان میان یکدیگر - تَرَاهُمْ مِي بِنِي تو
 ایشانرا - رُكْعًا رُكْعًا آرندگان - سَجْدًا سجود کنندگان یعنی در اکثر اوقات
 مشغول اند بنماز - در موضع آورده که این مناقب راجع بهمه صحابه رض
 است اما درین الفاظ ایمانی است باختصاص هریک از خواص اصحاب
 بمذقبنی خاص وَالدِّينَ مَعَهُ مدح صدیق ست رض که بقرب و معیت و
 رفاقت در دایره و غار و اسفار مخصوص بوده اَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ صفت فاروق
 ست رض چه در نهایت شدت و غلظت بود با اهل شرک و نفاق همه
 علما را اتفاق ست که رحماء بینهم نعت ذی النورین ست رضي الله عنه که
 رافت و حیا و دلنوازی و رفائی از مشهورست و معروف و نزد خالق و خالقی
 بدان صفات رسالت موسوم و موصوف تَرَاهُمْ رُكْعًا سَجْدًا شرح حال مرتضی
 علی ست کرم الله وجهه که اکثر اوقات و اغلب آنات از بوظائف طاعات

ندادند - وَكَانُوا رَهْطًا مَرْمِئًا - اَحَقُّ بِهَا سَزَارًا تر بدان کلمه از غیر
 ایشان - وَاهْلُهَا رَهْطًا اهل آن و اولی بدان کلمه - وَكَانَ اللَّهُ رَهْطًا
 خدای - بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا بهمه چیزها دانا - بعد از رجوع از حدیبیه بعضی از صحابه رض
 گفتند تعبیر خواب پیغمبر صلعم راست نشد و ما طواف خانه نکردیم و حلق
 و تقصیر بجای نیاوردیم آیت آمد که - لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ هَآئِنَ رَأَيْتَ كَرْد
 خدای و محقق ساخت - رَسُوْلُهُ بَرَاءَ رَسُوْلٍ وَ فَرَسْتَادُهُ خُود - الرَّئِیَا آن
 خواب را که دیده بود - بِالْحَقِّ بَرَأْسَتِی بِنَابِرِ حُكْمَتِی درین سال تاخیر
 کرد و در سال آینده - لَقَدْ خَلَّیْنَا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ هَآئِنَ رَأَيْتَ شَمَا بِمَسْجِدِ حَرَامٍ -
 اِنْ شَاءَ اللَّهُ اٰمِنِیْنَ اگر خواهد خدای در محلی که ایمن باشید از اعدای
 و گفته اند استثنای حکایت پیغمبرست صلعم که در وقت تقریر رؤیا فرمود
 که بمسجد الحرام در آئید انشاء الله آمین - مُحَلِّقِیْنَ رُؤُوسَکُمْ تراشندگان
 سرهای خود را - وَ مَقْصِرِّیْنَ و چینندگان موی از سر یعنی بعضی بتراشند
 و بعضی بچینند - لَا تَخَافُوْنَ نَه تَرَسِید از هیچکس - فَعَلِمَ پس میداند خدای
 مَا لَمْ تَعْلَمُوْا آنچه ندانید شما از حکمت در تاخیر عمره - فَبَعَثَ پس
 ساخت برای شما یعنی مقرر گردانید - مِنْ دُوْنِ ذٰلِكَ پِش ازین یعنی
 قبل از دخول مسجد الحرام جهت عمره قضا - فَتَحْنَا قَرِیْبًا فَتَحِی نزدیک
 که فتح خیبرست تا دل مرمیان از اندوه تاخیر عمره خالی شده بآن فتح
 شادمان گردد - هُوَ الَّذِیْ اَرْسَلَ اَرْسَلَ اَنْ خَدَاوْنَدَ که فرستاد - رَسُوْلُهُ

نمیکردیم پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت
 ایشان و این از برای آنست - **لِيَدْخِلَ اللَّهُ قَا دَاخِلَ كَرْدَانَدِ خَدَايَ** -
فِي رَحْمَتِهِ در بخشش خود - **مَنْ يَشَاءُ** هر کرا خواهد مراد از رحمت توفیق
 زیادتی خیرات است و گفته اند که دین اسلام است - **لَوْ تَزَيَّلُوا** اگر جدا شدند
 آن مومنان از کافران و در مکه نبودندی - **لَعَذَابُ الَّذِينَ كَفَرُوا** هر آینه عذاب
 میکردیم آنانرا که کافر شدند - **مِنْهُمْ** از اهل مکه - **عَذَابًا أَلِيمًا** عذابی عولم
 در عقبی و مروج در دنیا بقتل و سبی - **إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا** یاد کن ای
 محمد صلعم که چون کردند و در آوردند آنانکه نگرویدند - **فِي قُلُوبِهِمْ**
 در دلهای خود - **الْحَمِيَّةُ** تعصب و تکبر و غیرت را - **حَمِيَّةُ الْجَاهِلِيَّةِ** حمیت
 جاهلیت که بنده را از فرمانبرداری خدای باز دارد - **يَعْنِي** با یعدیگر گفتند
 که محمد صلعم را با یازان از در مکه نمیگذاریم چه ایشان در بدر و احد
 پدران و برادران ما را کشته اند بلات و عزیزی که بمنازل ما در نیایند چون
 ایشان **عَصِيَّةَ** پیش آوردند - **فَأَنْزَلَ إِلَهُ** پس فر فرستاد خدای - **سَكِينَتَهُ** آرام و وقار
 خود را - **عَلَى رَسُولِهِ** بر فرستاده خود - **وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ** و بر مومنان تا مقاتله نکردند
 و بصلعم راضی شده معارفت نمودند و سهیل بن عمرو که باعث صلحنامه بود
 نگذاشت که بسم الله الرحمن الرحيم بنویسند و راضی نشد که محمد رسول الله صلعم
 کتابت کنند حق تعالی میفرماید که - **وَالزَّمَمَ** و ثابت داشت مومنانرا -
كَلِمَةَ التَّقْوَى بر کلمه تقوی که کلمه شهادت است یا **بسم الله الرحمن الرحيم**
 که اهل مکه نه پسندیدند یا محمدی رسول الله صلعم که بکتابت آن رضا

باز میدارید و میگذارید بجهت تعظیم خانه خدای - بِصِیْرًا بَیْنَا رَشْمَا رَا
 بَدَانِ جَزَا خَوَاعِدِ دَاد - هُمُ الَّذِیْنَ اِیْشَانْدَ اَنَافِکَ - کَفَرُوا کَافِرٌ شَدْنَد -
 رَحَدُوْکُمْ و باز داشتند شما را . عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ از طواف مسجد حرام
 وَالْهَدْمِ و بند کردند شتران را که از برای قربان آورده بودند - مَعْکُوفًا
 در حالتیکه بازداشتنه شده بود - اَنْ یُّبْلَغَ اَزَانِکَ بَرَسَد - مَحِلُّهُ بَجَاةِ
 او که مکان نحرست یعنی مَنَآ - خِلَاصَةُ مَعْنٰی آنکه کفار مکه بسبب آنکه
 شما را از عمره منع کردند و قربانی را بمحل او نگذاشتند مستحق قتال
 و استیصال گشتند لیکن ما شما را درین سال از قتال ایشان باز میداریم
 جهت گروندگان که در مکه هستند - وَ لَوْلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُوْنَ و اگر نبودند
 مردان گرویده - وَ نِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ و زنان ایمان آورده در مکه که شما -
 لَمْ تَعْلَمُوْهُمْ ندانسته اید ایشانرا و آن هفتاد و دو تن زن و مرد بودند که
 کتمان ایمان میکردند - حق سبحانه فرمود که اگر نبودند ایشان در مکه
 و شما ایشانرا نمیدانید باعیان ایشان زیرا که با مشرکان مختلط اند -
 اَنْ تَطَّوُّهُمْ بدل است از رجال یعنی اگر نه آن بود که آن مومنان
 هستند و نه آن بود که شما ایشانرا در اثنای قتال پی میبردید
 یعنی هلاک میساختید - فَتَصِیْبُکُمْ پس میرسید بشما - مِنْهُمْ از جهت
 هلاک ایشان . مَعْبَرَةٌ مَكْرُوهٌ یعنی غمی و اندوهی بقتل مومنان یا
 تازایی چون کفارت و دیت - بِغَیْرِ عِلْمٍ متعلق بآن تطوُّم است یعنی
 میکشتید ایشان را بے آنکه دانید هرآینه ما دست شما از ایشان کوتاه

کارسازے کہ ایشانرا نگاهدارد - رُلَا نَصِيرًا و نه یاری که ایشانرا مددگاری
 نماید - سُنَّةُ اللَّهِ سنت نهاده است خدای سنت نهادنی - الَّتِي قَدْ خَلَتْ
 آن سنتی که گذشته است - مِنْ قَبْلُ پیش ازین در امتان دیگر که همیشه
 انبیا صلعم بر ایشان غلبه کرده اند - وَلَنْ تَجِدَ رِیَابِي تَر - لِسُنَّةِ اللَّهِ
 هر سنت خدای را - تَبْدِيلًا تَغْيِرَے هرچه در ازل مقدر و مقرر شده
 لا محاله کائن خواهد شد و دست تصرف هیچکس رقم تغییر و تبدیل بر
 صفحات آن نخواهد کشید *

* قطعه *

تغییر بحکم ازلی راه نیابد * تبدیل بفرمان قضا کار ندارد
 در دائره امر کم و بیش ننگنجد * با سر قدر چون و چرا کار ندارد
 آورده اند که رقتیکه آن حضرت صلعم در حدیبیه برد هشتاد تن بودند
 که از اهل مکه بهنگام نماز صبح از جبل تنعیم فرود تاختند و شبخون آوردند
 تا صحابه رض را بقتل رسانند یاران رسول الله صلعم غلبه کرده ایشانرا دستگیر کردند
 و پیش آنحضرت صلعم آوردند و آن حضرت صلعم ایشانرا آزاد کرد آیت نازل شد که -
 وَهُوَ الَّذِي وَارِسْتِ أَنْ خَدَارْتُمْ أَنْ مَحْضِ كَرَمٍ - كَفَّ أَيْدِيَهُمْ بَارِ دَاشْتِ
 دستهای کفار مکه را - عَنْكُمْ از شما تا صلح کردند - رَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ وَدَسْتَهَائِ
 شما را کوتاه کرد از ایشان - بِبَطْنِ مَكَّةَ در رادی مکه یعنی حدیبیه -
 مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ بِسَنَةِ از آنکه حظفر داد شما را و غالب ساخت - عَلَيْهِمْ
 بر ایشان - مراد آن هشتاد سوارند - وَكَانَ اللَّهُ وَهَسْتِ خَدَائِ - بِمَا تَعْمَلُونَ
 بآنچه می کنید از مقاتله کفار برای فرمان خدای و رسول و آنکه دست

و حضرت صلعم را صداعی طاری شده بخود سوار می نمودند و فرمود قلعہ بغایت محکم بودہ آنجا حرب فراوان وقوع یافتہ و آخر الامر بدست مرتضی علی کرم اللہ وجہہ مفتوح گشت و دران قلعہ مرحب خیبری را کشت و در آہنیں از حصار بر کفہ سپر خود ساخت و یہون زینہار خواستند و غذائے بسیار بدست صحابہ رض افتاد و گنج ابوالحقیق باز یافتند و آنجا حضرت صلعم را زہر دادند برہ زہر آلودہ با ری بسخن در آمد کہ یا رسول اللہ از من مخور کہ مرا بزہر آلودہ اند.

* بیت *

ز خوان معجز از گر نوالہ طلبی
حدیث برہ بریان شنو کہ ما حضرست

و آخری و وعدہ کرد شما را غنیمتہای دیگر یا فتح شہرہای دیگر کہ مغز - لَمْ تَقْدِرُوا قَادِرٌ نَشَدَ اید - عَلَیْهَا بران رنمیدانید آنرا - قَدْ احاطَ اللہ بدستیکہ احاطہ کردہ است علم خدای - بِهَا بآن - مراد غذائے ہوازن است یا مدائن فارس و روم و شام - و مجاہد گوید ہر فتحی کہ تا قیامت مر این امت را دست دہد در این داخل است - وَ کَانَ اللہ و ہست خدای - عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ بِرُحْمَہ چیزها از فتح مدائن و اعطای غذائے - قَدِیراً ہوانا - وَ لَوْ قَاتَلْتُمْ و اگر قتال کردندی با شما در جدیبہ - الَّذِینَ کَفَرُوا اَنَّا کافر ہرند از اہل حدیبیہ و صلح نکردندی - کُولُوا الْاَدْبَارَ ہر آینہ ہر گردانیدندی پشتہا را یعنی ہزیمت کردندی - ثُمَّ لَا یَجِدُزَن پس نیافتندی - وَ لَیْسَا

أَيْدِي النَّاسِ دس‌تهای مردمانرا یعنی اهل خیبر و خلفای ایشانرا که بنی
 اسد و غطفان بودند - عَنْكُمْ از شما تا خلفای یهود ترسیده بجنگ در نیامدند
 و ایشان از خوف شما حصارى شدند تا از شما سالم ماندند - وَلِتَكُونُ
 وَتَابُشْدِ آن غنیمت - آيَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ نشان مرموعمان را براستی قول
 پیغمبر صلعم بر فتح خیبر یا صدق قول الهی در وعده غنائم - وَيَهْدِيَكُمْ
 و برای آنکه نمایده شما را - صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا راهی راست که منتهی توکل
 ست و مستوثق بودن بفضل ازلی و باز گذاشتن کار بلطف لم یزلی - ارباب
 سیر رح برانند که چون حضرت رسول صلعم از سفر حدیبیه مراجعت فرمود
 بحکم وعده و ائابهم فتحا قریبا - کارسازی حرب خیبر فرموده با هزار و چهار
 صد تن از مدینه بیرون آمده متوجه قلاع خیبر شدند و از منزل صهبا براه
 مریجه روان شده سحری بود که از طریق وادی حرصه در میان قلعههای خیبریان
 در آمدند و ایشان پیغمبر از قلعه بیرون آمده با بیل و تیشه و ادوات زرع میلی
 بعدائق و مزارع خود که داشتند روی نهادند که ناگاه لشکر اسلام در نظر ایشان
 در آمد گفتند و الله محمد و الخمیس - و روی بحصار خود آوردند و آنحضرت صلعم
 فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين -
 القصه یهود حصارى شده دل بر قتل بنهادند و مسلمانان اول با اهل
 نطاة حرب کردند و آن قلعه گرفته شد و بعد ازان حصار شق مفتوح گشت -
 و در مغازی محمد بن اسحق مذکورست که اول از حصون خیبر حصن ناعم
 را فتح کردند پس نطاة و شق را - بعد ازان یهود بعضی صعب بن معاص
 متحصن گشتند و بجنگ بسیار گرفته شد و اقمشه و امتعه و اطعمه ایشان
 بسیار بدست مسلمانان افتاد پس به محاصره حصار قموص اشتغال فرمودند

شاخی ازان بر پشت مبارک او فرود آمد عبدالله بن مغفل رضه گوید که من قائم بودم زیر سر آن حضرت صلعم آن شاخ را بدست گرفته از پشت مبارک وی برداشتم و صحابه بیعت کردند بر مرگ و قتل و آنکه مطلقاً نگیرند حضرت صلعم فرمود که شما امروز بهترین اهل زمانید - در معالم جابر رضه نقل میکند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود که بدوزخ فرود یک کس از آنها که در تحت الشجرة بیعت کردند و این را بیعت الرضوان گویند چه حق سبحانه ازین قوم خوشنود شد چنانچه میفرماید - لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ بِتَحْقِيقِ كَيْفَ خَدَّاهُ خَوْشَنُودَ كُشْت - عَنِ الْمُؤْمِنِينَ از گردندگان صحابه رضه - اِذْ يَبَايَعُونَكَ رَقِيقَكَ بِيَعْتِ كَرَدَنَدَ بَا تَر - تَحْتَ الشَّجَرَةِ در زیر درخت سمره - فَعَلِمَ يَسْ مِيدَانَدَ خَدَّاهُ - مَا فِي قُلُوبِهِمْ آنچه در دلهاى ایشانست از اخلاص و وفا و صدق و صفا - فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ پس بر فرستاد آرامش - عَلَيْهِمْ بِرَائِشَان - وَأَثَابَهُمْ و پاداش داد ایشانرا - فَتَحًا قَرِيبًا فَتَحِي نَزْدِيكَ که فتح خیبر است یا مکه یا هجر - وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً وَ غَنِيمَتِ هَامِي بَسِيَارٍ از رخت و نقد و ضیاع و عقار - يَأْخُذُونَهَا فَرَا مِيگیرند آنها را از يهود خیبر و غیر آن - وَ كَانَ اللَّهُ عَزِيزًا وَ هَسْتِ خَدَامِي غَالِبٍ وَ غَلَبَهُ دَهْنَدَه دُرِسْتَانِ خُود رَا - حَكِيمًا حَكَمَ كُنْفُوهُ بِمَغْلُوبِيَّتِ دَشْمَنَان - وَ عَدَدْتُمُ اللَّهُ وَ عَدَه كُودَه اسْتِ شَمَا رَا خَدَامِي اِي اسْت - مَغَانِمَ كَثِيرَةً غَنِيمَتِ هَامِي بَسِيَارٍ دَر بِلَادِ فَارَسِ وَ رُومِ بِلَادِ اطْرَافِ وَ اَكْثَافِ عَالَمِ - تَأْخُذُونَهَا فَرَا مِيگیرند آنها را تَا قِيَامَتِ - فَعَجَّلَ يَسْ بِتَعْجِيلِ نَقْدِ دَاد - لَكُمْ مَر شَمَا رَا - هَذِهِ اَيْنِ غَنِيمَتِ خَيْبَرِ - وَ كَفَّ وَ بَاز دَاشْتِ وَ كُوتَاهِ كُودِ -

الْأَعْمَى حَرْجٌ نِیست بر نابینا گناه اگر بحرب نرود - وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ
و نه بر لنگ - حَرْجٌ بزه است اگر از جهاد تخلف کند - وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ
و نه بر بیمار - حَرْجٌ گناه است اگر بحرب نرود چه اینها معذور اند -
وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ هِرْكَهَ فِرْمَانِ بَرْدِ خَدَايِ رَا - وَ رَسُوْلَهُ وَ فِرْسَقَادَهُ اَوْرَا دَر
جِهَادِ وَ غَیْرِ اَن - يَدْخُلُهُ جَنَّتْ دَر اَوْرَدِ خَدَايِ اَوْرَا بَدِهَشْتَهَا وَ اَن چنان
بِهَشْتَانِهَا سَتِ كِه پِدوسته - تَجْرِی مَیْرود - مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَرُ از زَیْرِ مَسَاكِنِ
بِهَشْتِیَانِ جَوْبَهَا - وَ مَنْ يَتَوَلَّ وَ هِرْكَهَ اِعْرَاضِ كَنْدِ از فِرْمَانِ خَدَايِ وَ رَسُوْلِ
يَعَذِّبُهُ عَذَابٌ كَنْدِ اَوْرَا خَدَايِ - عَذَابًا اَلِيْمًا عَذَابِي كِه دَرْدِ اَن مَنقَطَعِ
نَگَرْدَدِ وَ اَلَمِ از مَنقَطَهی نَشُودِ وَ اَن عَذَابِ حَرْمَانِ سَتِ چِه بِمُخَالَفَتِ اَمْرِ خَدَايِ
از دَوْلَتِ لِقَا مَهْجُورِ وَ بِنَا فِرْمَانِي رَسُوْلِ از سَعَادَتِ شَفَاعَتِ مَحْجُورِ خَوَاهَدِ
مَانَدِ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْحَرْمَانِ * * بَیْتِ *

مسوز ز آتش حرمانیم که هیچ عذاب

ز روی سوز و آلم چون عذاب حرمان نیست

آورده اند که چون حضرت رسالت پناه صلعم بعدیبیه نزول فرمود
خرّاش بن امیه رضی را بمکه فرستاد تا ایشانرا اعلام کند که آنحضرت صلعم
بعمره آمد و داعیه حرب ندارد اهل مکه خراش را از در آمدن و سخن
کردن منع کردند آن حضرت صلعم ثانیاً ذوالنورین را فرستاد اذرا در مکه
نگاهداشتند و آرازه قتل از در افتاد پیغمبر صلعم اصحاب را طلبید ایشان
بقول صحیح هزار و پانصد و بیست تن بودند بیعت کردند بایشان بآنکه
با قریش قتال کنند و از حرب روی نتابند و در زیر درخت سمره نشسته بود -
در کشف آورده که چون حضرت صلعم در زیر درخت سمره قرار گرفت

ست که مخالفان میگویند - بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ بلکه هستند که در نمی یابند
 إِلَّا قَلِيلًا مگر اندک چیز را - قُلْ لِّلْمُخَلَّفِينَ بگو مر این بازماندگان را
 مِنَ الْأَعْرَابِ از اهل بادیه - سَتَدْعُونَ زود باشد که خوانده شوید - إِلَى قَوْمٍ
 بَعَرِبَ گروه - أَوَّلِي بَأْسٍ شَدِيدٍ خدازندان کارزار سخت به اهل یمامه
 اند از متابعان مسیلمه کذاب یا قبائل عرب که مرتد شدند بعد از وفات
 پیغمبر صلعم یا هوازن و غطفان که در هیات آنحضرت صلعم بود و حنین
 حرب کردند - و گفته اند که مراد اهل فارس و روم اند مملخص آیت آنکه
 شما را بجنگ مردی معارب مبارز خواهد خواند که شما - تَقَاتِلُونَهُمْ
 کارزار کنید با ایشان و بکشید ایشانرا - أَوْ يَسْلَمُونَ یا مسلمان شوند اگر
 این قوم مشرک یا مرتد باشند حکم ایشان قتل است یا اسلام و اگر غیر
 ایشان است از اهل کتاب قتل است یا جزیه و بران تقدیر اسلام بمعنی
 انقیاد است - فَإِنْ تَطِيعُوا پس اگر فرمان برید کسی را که خواننده شماست
 بقتال آن گروه - يُوْتِكُمُ اللَّهُ بدهد شما را خدای تعالی - أَجْرًا حَسَنًا مردی
 نیکو که آن غنیمت است در دنیا و جنت در عقبی - وَإِنْ تَوَلَّوْا و اگر
 روی بگردانید و پشت برداعی کنید - كَمَا تَوَلَّيْتُمْ هَمَّجَانَكُمُ اعراض کردید -
 مِنْ قَبْلِ يَدِشِ ازین از سفر حدیبیه - يَعَذِّبُكُمْ عَذَابٍ كُنْدِ خدای شما را -
 عَذَابًا أَلِيمًا عذابی دردناک در حق متخلفان - چون این همه رعید واقع شد
 ضعفا و عجز از مسلمانان اندیشیدند که ما بواسطه عجز و ضعف از
 جهاد تخلف می کنیم تا مال حال بچه انجامد - آیه آمد که - لَيْسَ عَلَيَّ

پادشاهی آسمان و زمین یعنی زمام امور ممالک علوی و سفلی در قبضه قدرت
 ارست - یَغْفِرُ مِیْ آمِرزد گناهان بزرگ - لِمَنْ یُشَاءُ هرکرا میخواست -
 وَ یُعَذِّبُ و عذاب میکند بگناه خرد - مَنْ یُشَاءُ هرکرا اراده میکند - وَ کَانَ اللّٰهُ
 و هست خدای - غَفُورًا آمِرزنده توبه کنندگان - رَحِیمًا مهربان بر ایشان -
 سَیَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ زود باشد که بگویند پس ماندگان از حدیبیه مراد همان
 قبائل اند یعنی اعراب خواهند گشت - اِذَا انْطَلَقْتُمْ اَنَکَاهُ که بروید - اِلَیْ مَعَانِمَ
 بسوی غنیمتها مراد غنائم خیبرست - لِنَا خَذَرُهَا تا فرا گیرید آنها - ذَرَرْنَا
 بگذارید ما را - تَتَّبِعْکُمْ تا پیروی کنیم شما را درین سفر - آورده اند که پیغمبر
 صلعم در ذی الحجه سنه سته از حدیبیه باز گشت و در محرم سنه سبع
 بغزوه خیبر توجه فرمود و حکم شد که هرکه در حدیبیه حاضر بوده بدین
 جنگ رود و غیر ایشان درین جنگ اتفاق نکنند و چون عزم او جزم شد
 مخالفان گفتند بگذارید تا ما موافقت کنیم با شما و بخیر آئیم -
 یَرِیدُونَ میخواستند مخالفان - اِنْ یُبَدِّلُوا اَنَکَهُ تَغییر دهند - کَلِمَ اللّٰهُ سخن
 خدای را یعنی حکم او را که فرمود که غیر از اهل حدیبیه بدین حرب
 نروند - قُلْ لَنْ تَتَّبِعُوْنَا بَکَرِ پیروی نخواهید کرد ما را - نفی است بمعنی
 نهی یعنی با ما بیرون میآئید - کَذٰلِکُمْ قَالَ اللّٰهُ هَمَّجِینَ گفته است
 خدای - مِنْ قَبْلِ یُوشَ از تهیه شما یا پیش از آمدن ما بمدینه -
 فَسَیَقْرَأُونَ پس زود باشد که گویند این حکم نکرده خدای - بَلْ تَحْسَدُونََنَا
 بلکه شما حسد میپزید بر ما تا در غنیمت شریک شما نشویم و نه چنین

میکنند و دل ایشانرا ازان خبر نیست - قُلْ بَكَرُودِ جَوَابِ اِيشَان - فَمَنْ
 يَمْلِكُ لَكُمْ پس کیست که مالک شود برای شما یعنی منع کند
 از شما - مِنْ اللّٰهِ از حکم خدای شیأ چیزے را - اِنْ اَرَادَ اِگر خواهد خدای
 بِكُمْ ضَرًّا بشما قهرے و هَزِیْمَتِي و قَتْل و خِلْه در مال و اهل و یا عَقُوْبَتِي
 بر تخلف - اَوْ اَرَادَ بِكُمْ یا اِگر خواهد بشما نَفْعًا سودی چون دولت و نصرت
 و نگاهداشت اموال و اهالی - بَلْ كَانَ اللّٰهُ بلکه هست خدای - بِمَا تَعْمَلُوْنَ
 بآنچه شما می کنید - خَبِيْرًا دانا - میداند که قصد شما از تخلف چه بود
 و شما مشغولی بمال و فرزندان نداشتید - بَلْ ظَنَنْتُمْ بلکه گمان بردید -
 اَنْ لَّنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُوْلُ اَنكِه باز نگردد پیغمبر - وَالْمُؤْمِنُوْنَ و رجعت نکنند
 مومنان - اِلَى اَهْلِيْهِمْ بسوی اهالی خود بمدینه اَبَدًا هرگز - بلکه مشرکان
 ایشان را بکشند و مستأصل گردانند - وَ زَيْنَ دَلِيْكَ و آراسته شد این گمان
 یعنی شیطان بیاراست استیصال پیغمبر و اصحاب او را تا متمکن شد
 فِيْ قُلُوْبِكُمْ در دلهای شما - وَ ظَنَنْتُمْ و گمان بردید - ظَنُّ السُّوْرِ گمان بد
 که دین خدای باطل شود و ملت اسلام بر افتد - وَ كُنْتُمْ و گشتید شما
 بَدِيْن گمان - قَوْمًا بَوْرًا گروهی هلاک شدگان بسبب فساد عقیدت و نیت -
 وَ مَنْ لَّمْ يُوْثِرْ بِاللّٰهِ و هر که نگردد بخدای - وَ رَسُوْلِهِ و رسول او و بدل تصدیق
 بحکم خدا و رسول نکند فَاِنَّا اَعْتَدْنَا پس بدرستی که ما آماده کردیم - لِلْكَافِرِيْنَ مَر
 ناگردیدگان را سَعِيْرًا آتش افروخته - وَ لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ و مر خدای راست

* رباعی *

عهد مشکن که هرکه پیمان بشکست

از پای در افتاد و برون شد از دست

آن را که درست بود پیمان است

نشکست بهیچ حال هر عهد که بست

وَمَنْ أَرَفَىٰ رَ هَرَكَه رِفَا كَنَهْد - بِمَا عَاهَدَ بَانِچَه عَهْد كَرده است -

عَلَيْهِ اللَّهُ بَرَان بَا خدای - فَسَيُؤْتِيهِ پَس زرد دهد مَرَار را خدای -

أَجْرًا عَظِيمًا مَزْدی بزرگ در آخرت که آن بهشت ست - آورده اند که حضرت

پیغمبر صلعم چون متوجه مکه شد به نیت عمره به بعضی از اعراب چون

اسلم و جهینه و مزینه و غفار و اشجع نامه فرستاد که درین سفر مرا

مراقت و مراقت کنید ایشان از محاربه قریش ترسیدند و تعلل نمودند

و تخلف ورزیدند حق سبحانه خبر داد پیغمبر خود را که چون بمدینه

باز رسی - سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ زرد باشد که بگویند مَر تَرَا باز پس

ماندگان - مِنْ الْأَعْرَابِ از بادیه نشینان یعنی قبائل که مذکور شد عد

آزند - شَغَلْنَا مشغول کرد مارا - أَمْرَالَنَا مالهای ما که غمخواری نداشت

و ضالع می شد - وَ أَهْلُونَا و فرزندان ما از بیکسی بی برگ و بے نوا میماندند

فَأَسْتَغْفِرُ لَنَا پس طلبیب آموزش کن برای ما بدین تخلف که کردیم

و مراقت نه نمودیم - يَقُولُونَ بَا لَسْنَتِهِمْ میگویند بر زبانهای خود - مَا لَيْسَ

فِي قُلُوبِهِمْ آنچه نیست در دلهای ایشان یعنی این اعتذار و استغفار بربان

اورا نصرت کنید و تعظیم از بها آرید که تعظیم از بحقیقت تعظیم حق
ست که (ان کفتم تعبدون الله فاتبعونی) *

* بیت *

در حریم سر تعظیم تو کس را راه نیست
و ز کمال احتشامت هیچکس آگاه نیست

اِنَّ الَّذِيْنَ يَبَا يَعُوْنُكَ بِدَرْسَتِيْ اَنَّا نَكُفُّ بِبِعْتِ كَرْدَنَد بَا تُو دَر حَدِيْبِيَه -
اِنَّمَا يَبَا يَعُوْنُ اللّٰهُ جَزِيْنِ نِيَسْتِ كِه بِيَعْتِ كَرْدِه اَنَد بَا خُدَايَ چِه مَقْصُوْد
بِه بِيَعْتِ اَرَسْتِ و بَرَايِ طَلَبِ رِضَايَ اَرَسْتِ مَرَادِ بِيَعْتِ رِضْوَانِ سَتِ
و ذِكْرِ اَن بِيَايِدِ اَنْشَاءِ اللّٰهُ الْعَزِيْزِ - سَلَمِي رَح فَرْمُوْد كِه اِيْن سَخْنِ دَر مَقَامِ
جَمْعِ اسْتِ رَحَقِ سَبْحَانِه مَرْتَبَه جَمْعِ رَا بَرَايِ هِيچَكْسِ تَصْرِيحِ نَكْرُوْد اَلَا
بَرَايِ اَنَكِه اَخْصِ و اَشْرَفِ مَوْجُوْدَاتِ سَتِ و اَز هَمِيْنِ مَقَامِ سَتِ كِه مَن
يَطْعُ الرِّسُوْلَ فَقَدْ اطَاعَ اللّٰهُ - يَدُ اللّٰهِ قُوْتِ خُدَايِ دَر رِفَا كَرْدَنِ وَعْدِه خُوْدِ
دَر ثَرَابِ اٰخِرَتِ يَا نَصْرَتِ پِيغمْبَرِ خُوْدِ صَلَعْمِ - فَرَقْ اَيْدِيْهِمْ زَبَرِ دَسْتِهَائِ
اِيْشَانِ سَتِ دَر رِفَا بَعْدِ يَا دَر يَارِي دَاَدَنِ و مَوَافَقَتِ پِيغمْبَرِ صَلَعْمِ - دَر مَعَالَمِ
اَرُوْدِه كِه صَحَابِه رِضِ بَرَقَتِ بِيَعْتِ دَسْتِ پِيغمْبَرِ صَلَعْمِ مِيْگِرَفْتَنَد رِيْدِه اللّٰهُ
زَبَرِ دَسْتِ اِيْشَانِ بُوْدِه دَر مَبَايَعَتِ - فَمَنْ نَكَّتْ پَسِ هَر كِه بَشَكْنَدِ عَهْدِ رَا -
فَاِنَّمَا يَنْكُتْ پَسِ جَزِيْنِ نِيَسْتِ كِه مِيْشَكْنَدِ - عَلٰى نَفْسِه بَر نَفْسِ خُوْدِ يَعْنِي
ضَرَرِ اَن بِنَفْسِ اُوْرَسَدِ و بَسِ - و دَر مَوْضِعِ اَرُوْدِه كِه سِه چِيْزِ بَا اَهْلِ اَن
رَا جِعِ مِيْشُوْد *

يَكِي مَكْرُ كِه وَاِلَّا يَحِيْقُ الْمَكْرُ السُّلْبِي الْاَبَاهِلَه - دَرْمِ سَتْمِ كِه اِنَّمَا بَغِيْمِكُمْ
عَلٰى اَنْفُسِكُمْ - سَوْمِ نَقْضِ عَهْدِ كِه فَمَنْ نَكَّتْ فَاِنَّمَا يَنْكُتْ عَلٰى نَفْسِه و دَر بَابِ
نَقْضِ عَهْدِ و پِيْمَانِ كُفْتِه اَنَد -

آمد و حق سبحانه فرمود که - عَلَيْهِمْ بِرِّينَ كَمَا بَدَ بَرِّندگان ست -
 دَائِرَةُ السُّورِ گردش بد یعنی ایشان مغلوب و منکوب خواهند شد -
 وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ و خشم گرفت خدای بر ایشان - وَلَعَنَهُمْ و براند ایشانرا
 از رحمت خود - وَاعَدَهُمْ و آماده کرد برای ایشان - جَهَنَّمَ دوزخ را -
 وَ سَأَلْتُ مَصِيرًا و بد بازگشته ست دوزخ - وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ و مر خدا یواست
 لشکرهای آسمان و زمین یعنی هر که در آسمان ها و زمینها ست همه
 مملوک و مسخر اوست چنانچه لشکریان مر سردار خود را - این سخن جهت
 وعده مومنان ست تا بنصرت آلهی مستظهر باشند و برای وعید مشرکان
 و منافقان تا از تکذیب ربانی خائف گردند - وَكَانَ اللَّهُ وَ هُست خدای
 عَزِيزًا غَالِبٍ در فرمان خود - حَكِيمًا دانا در آنچه فرماید - إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ
 بَدْرَسْتِيكَ ما فرستادیم ترا - شَاهِدًا گواه بر اقوال و افعال امت تر - وَ مَبَشِّرًا
 و مژده دهنده آنان را که سکینه بر دلهاے ایشان نازل شده - وَ نَذِيرًا
 و بیم کننده مر آنانرا که گمان بد برده اند - پس تر امت را بگری که
 فرستادن من جهت بیم و بشارت - لَتَتَوَّعَبُنَّ بِاللَّهِ برای آنست که تصدیق
 کنید میر خدای را یعنی بگرید به یگانگی او - وَ رَسُولُهُ
 و تصدیق کنید فرستاده او را در دعوی که میکند - وَ تَعَزَّزُوا وَ تَقْوُوا
 دهید دین او را - وَ تَقَرَّبُوا وَ بزرگ دارید فرمان وی را - وَ تَسَبَّحُوا
 و بیایي یاد کنید مری را یا نماز گزارید برای او - بَكْرَةً وَ اَصِيلًا بامداد
 و شبانگاه و گفته اند ضمیر - تَعَزَّزُوا وَ تَقَرَّبُوا عَالِدَ بَعْضَرَتِ صَلَعَمِ ست یعنی

نصرت از ر طلب که بمیدان قدرتش

هر ذره پهلوانی و هر پشه صفدر است

وَ كَانَ اللَّهُ رَهِيمًا رَحِيمًا - عَلِيمًا دانا بمصالح خلق - حَكِيمًا صواب

کار در آنچه کند و از جمله آنست که سگینه بدلهاے گرویدگان فرستاد -

لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ فِي أَزْوَاجٍ مُّطَهَّرَةٍ - تا در آرد مردان و زنان گرویده را بپیرکت

رسوخ در دین و ثبات در عقیده - جَلَّتْ تَجَرُّبِي به برهمنانها که میروند -

مَنْ تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ - از زیر منازل آن یا در تحت اشجار آن جویها - خُلْدَيْنِ فِيهَا

در حالتیکه جاریدانند در ر - وَ يَكْفُرُ عَنْهُمْ سَرًّا - آنکه بی‌روشد

از ایشان بدیهای ایشان را یعنی محو گرداند پیش از دخول بهشت تا پاک

و پاکیزه در روضه رضوان در آیند - وَ كَانَ ذَلِكَ رَهِيمًا رَحِيمًا - مرایشانرا

عِنْدَ اللَّهِ نَزِيقًا - یعنی در حکم از - فَوْزًا عَظِيمًا - رستگاری بزرگ

و چه فوز عظیم تر از آنکه ایشان از مکاره ایمن شوند و بمقاصد فائز گردند

و يَعْذِبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ - دیگر برای آنست تا عذاب کند مردان

منافق و زنان منافقه را از اهل مدینه - وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ - و مردان

مشرک و زنان مشرکه را از اهل مکه - الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ - و دیگر برای

آنست تا عذاب کند گمان برندگان بخدای - ظُنُّوا السُّورَ كَمَا - یعنی اسد

و غطفان از اهل شرک و بعضی منافقان گمان بردند که پیغمبر صلعم که

بعدهاییه میبرد کشته خواهد شد یا سالم بمدینه نخواهد آمد و لشکر از

منهزم خواهد شد پس حضرت رسالت پناه صلعم سالم و غانم باز بمدینه

آدم و حوا عم ست و آینده جرائم امت یعنی پیامرزد گناه آدم
و حوا را ببرکت او و می آمرزد گناه امت او را بشفاعت او - سلمی رض
فرموده که ذنب آدم را بوی اضافه کرد چه در وقت ذنب در صلب
وی بوده و ذنب امت را بوی اسفاد فرموده که گناه او پیش رو و کار
ساز ایشان ست - رَيْتُمْ و دیگر بفضل عمیم خود تمام گرداند - نِعْمَتُهُ
نعمت خود را - عَلَيْكَ بر تو بفتح بلاد یا باعلاے دین یا بانضمام
نبرت یا ملک به بقبول شفاعت - رَهْدِيْكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيْمًا و بنماید ترا
راه راست یعنی ثابت دارد دران - وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ و یاری کند ترا خدای
نَصْرًا عَزِيْزًا یاری کردنی که درو عزت و غلبه باشد یعنی تو بآن نصرت
قاهر و غالب شوی - چون در صلح حدیبیه صحابه رض خالی از دغدغه
و تردیدی نبردند حق سبحانه میفرماید که - هُوَ الَّذِي ارْسَتْ اَنْكَبَ -
اَنْزَلَ السَّكِيْنَةَ فَرَّو فرستاد آرامش و قرار و سکون قلب - فِي قُلُوْبِ الْمُؤْمِنِيْنَ
در دلهای گرویدگان - لِيُزِدَا دَوًا تا زیادت کنند - اِيْمَانًا گرویدنی - مَعَ اِيْمَانِهِمْ
با گرویدن ایشان یعنی بیفزایند قدر یقین خود را یا یقین دیگر یا ایمان که باصل
دین داشتند - افزون سازند آنرا بایمان بفرورع شرع - وَلِلَّهِ و مر خدا بر است -
جَنُوْدَ السَّمَوَاتِ لشکرهای آسمان از ملائکه - وَ الْاَرْضِ و جنود زمین از مومنان
مجاهد پس ای اهل ایمان جهاد کنید و بنصرت آلهی رائق باشید که
هرکرا لشکر آسمان و زمین در حکم وی بود بلکه ذرات کونین سپاه
او باشد ازلیای خود را در وقت غزای با اعدای خود فرور بگذارد *

سال دیگر بیايند و عمره قضا بگذارند ديگر شرطها نيز واقع شد و انكثر صحابه رض
ازان صلح ملول شدند و آن حضرت صلعم همانجا در حديبيه بفرمود تا سر
مبارك ايشان بتراشيدند و بعضى شتران را قربان فرمود و برخي را بدست
ناجيه اسلمى بمكه فرستاد تا در سوره قربان كنند و بر فقرا و مساكين آنجا
بخش كردند و صحابه رض نيز حلق و قصر نمودند و هدايى خود را قربان
كردند و بپيغمبر صلعم بيست روز در حديبيه توقف نمود و در حين مراجعت
شعبى از شبها اين سوره فرود آمد و آنحضرت صلعم فرمود يا اصحاب
امشب اين سوره بر من نازل شده كه درست تر ميدهم از آنچه آفتاب
بران طالع ميشود پس سوره فتح را بر ياران خواند و ايشانرا تهنيت
گفته اصحاب او را نيز مباركباد گفتند - اِنَّا فَتَحْنَا بِدَرَسْتِكَ مَا حَكَمَ كَرَدِيمَ -

لَكَ برائى تر - فَتَحْنَا مَبِينًا حَكَمَ پيدا و هويدا كه آن صلح است با قریش
و از حضرت صلعم پرسيدند كه افتح هر در جواب فرمود كه نعم و في
ففس الامر آن صلح مقدمه فتوح بسيار بود چه مسلمانان كه در مكه
ايمان خود پنهان ميداشتند سرگذار شده با كفار مجاهده كردند و قرآن بر
ايشان خواندند و بسيار كس مسلمان شدند و سبب فتح مكه نيز همان
بوده است و ازین ست كه بعضى مفسران برین وجه تفسير كرده اند كه
ما بكشائيم برائى تر شهر مكه را تعبير بماضي جهت تحقق وقوع است
و گفته اند مراد فتح خيبر و فدك ست پس از خداى آمرزش طلب -
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ تَا بِيَا امْرُؤَ مَرَّتْرَا خدای - مَا تَقَدَّمَ آنچه گذشته است
پيش از رحى - مِنْ ذُنُوبِكَ از آنچه موجب عقاب تر بوده - وَ مَا تَأْخُرُ

و آنچه مانده است پس ازان - يا پيش از فتح و پس ازان يا قبل از
نزول اين آيه و بعد ازان - امام ابوالليث رح گفته كه گناه گذشته ذنب

سورة الفتح مدنية وهي تسع وعشرون آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بصحت رسیده که در سال هشتم از هجرت رسول صلعم در واقعه دید که با بعضی از صحابه بزیارت کعبه معظمه زادهای الله شرفا رفت و عمره گذارد یازان بعد از استماع آن روایا پنداشتند که تعبیر آن واقعه در همان سال بظهور خواهد رسید و رسید عالم صلعم بکارسازی مشغول شده روز دوشنبه غره ذوالقعدة آن سال از مدینه بیرون آمد احرام بعمره گرفت و هفتاد شتر بجهت هدی با خود برد و اغلب اصحاب اتفاق کردند خبر توجه آنحضرت صلعم بمشركان مکه رسیده و بمنع آن سرور صلعم از زیارت خانه اتفاق نمودند و از مکه بیرون آمده در بلدح لشکرگاه بردند و پیغمبر صلعم خبردار شده بعدیبه فرود آمد و از جانب کفار عروه بن مسعود ثقفی نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد تا سبب آمدن آنحضرت پیغمبر صلعم معلوم کند و بعد ازان جلیس کذابی که مهتر احابش بود بیامد و معلوم کرد که آنحضرت صلعم داعیه حرب ندازد و بزیارت کعبه آمده اما قریش برحمیت جاهلیت فرور ایستادند و بر هیچ وجه راضی نشدند که حضرت پیغمبر صلعم و اصحاب او رف بمکه در آیند پیغمبر صلعم عثمان رض را نزد ایشان فرستاد ایشان ازرا نگاه داشتند و خبر قتل او بانجا رسید و بدان سبب بیعة الرضوان واقع شد چنانچه عنقریب مذکور گردد انشاء الله تعالی - القصه کفار از استماع خبر بیعت متروم شده سهیل بن عمرو را فرستادند میان آنحضرت صلعم و اهل مکه صلح واقع شد بر آنکه ده سال میان اهل اسلام و کفار قریش جرب نباشد نهان و آشکارا بیکدیگر و حلفا بیکدیگر تعرض فرسانند و مقرر شد که مسلمانان

پس امروز یکی فانی بدهید و فردا در عوض آن ده باقی بستانید و از خزانه کرم او هیچ کم نشود و شما بمرادات و مقاصد خود فائز گردید و اِنْ تَقَرُّوْا و اگر روی بگردانید از آنچه بر شما فرض کرد اند از انفاق یا اگر اعراض کنید از اسلام و قبول احکام - یَسْتَبْدِلْ بدل کند خدای - قَوْمًا غَیْرَکُمْ گروهی دیگر جز شما یعنی شما را هلاک کند و قومی دیگر بدارد - ثُمَّ لَا یُکَوِّلُوْا پس نباشند آن قوم - اَمْثَلُکُمْ مانند شما بلکه فرمان بردار باشند و پرهیزگار تر - مراد بنی کذبه اند و بنی تخخ از یمن و اشهر آنست که از حضرت پیغمبر صلعم سوال کردند که اینها کدام گروه اند و سلمان فارسی رضه در پهلوی آنحضرت صلعم نشسته بود دست مبارک برزان سلمان زد و گفت هذا رومه - و در خبر آمده که اگر دین مرتفع شود تا ثریا فرا گیرند اقرا مردمان از فارسیان - در لباب آورده که ابوالدرداء رضه بعد از قرائت این آیت میگفت ابشردا یا بنی فروق * مراد پارسا یانند *

وَلَنْ يُقَرِّبَكُمْ رِضَالَكُمْ وَنُكْرَانِد - اَعْمَالَكُمْ ثَوَاب كِرْدَار هَاے شَمَا - اِنَّمَا الْخَيْرُ
الدُّنْيَا جَزِيْن نِيَسْت كِه زَنْدگَانِي دُنْيَا - لَعِبْ بَاَزے سْت نَاپَايدِرَا -
وَلَهُوَ مَشْغُولِي بِي اَعْتِبَار - وَانْ تَوَمَّنُوا وَاَكْر بَكُرِيْد بَخْدَا وِرْسُول - وَتَقْوَا
وَبِيْرَهِيْزِيْد اَز مَعْصِيْت وِر فَضُول - يَوْ تَكْمَ اَجْرَرَكْمَ بَدَهْد مَزْدَهَاي شَمَا رَا
دِر آخِرْت - وَلاَ يَسْأَلُكُمْ وِر نَمِي خَوَاهْد خْدَاے بِر مَزْد دَاْدن شَمَا - اَمْوَالَكُمْ
مَالِهَاي شَمَا رَا يَا حَق سَبْحَانِه نَمِي خَوَاهْد هَمِه اَمْوَال شَمَا رَا بَلَكِه بَانْفَاق اَنْدَكِي
اَزَان حَكْم كِرْد كِه عَشْر سِت وِر نَصْف عَشْر وِرْبَع عَشْر - اِنْ يَسْأَلُكُمْوَهَا اَكْر بَخَوَاهْد اَز
شَمَا مَالِهَاي شَمَا رَا - فَيُخَفِّكُمْ پَس مَبَالِغِه كَنْد دِر خَوَاسْتِن يَعْني كُرِيْد
هَمِه رَا نَفْقِه كَنْيِد - تَبْخُلُوا شَمَا بَخِيْلِي كَنْيِد بَدَان وِر نَمِيْدَهِيْد بَخْرَشْدَلِي
وِر طَيِّب نَفْس - وَيُخْرِجْ وَظَاْهَر مِيْگِرْدَانْد خْدَاے بَدَان خَوَاسْتِن اَز شَمَا يَا
بِيْخُل شَمَا - اَصْنَانَكُمْ كِيْنِهَا وِر كِدْوَرْتِهَاي شَمَا - هَانْتُمْ اِي شَمَا - هَوْلَا اِي كِرْدِه
مَخَاطَبَان - تَدْعَوْنَ خَوَانْدِه شْدِه اِيْد وِر فَرْمُوْدِه شْدِه - لَتَنْفَقُوا بَرَاي اَنَكِه نَفْقِه كَنْيِد -
فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ دِر رَاْه خْدَاے يَعْني زَكْوَة مَال دَهِيْد يَا اَنَكِه بَاَسْبَاب جِهَاد
صِرْف نَمَايِيْد - فَمَنْكُمْ پَس اَز شَمَا سِت - مَنْ يَبْخُلْ كَسِيْكِه بَخِيْلِي كَنْد
بَزَكْوَة وِر بِنَفْقِه دِر غَزْوِه - وَمَنْ يَبْخُلْ وِر هَرَكِه بَخِيْلِي كَنْد بَر اَنْجِه
بِر وِر رَاْجِب اسْت اَز اَنْفَاق - فَاِنَّمَا يَبْخُلْ پَس جَزِيْن نِيَسْت كِه
بَخُل وِر رَزْد - عَنْ نَفْسِه بَر نَفْسِ خُود كِه اَوْرَا اَز ثَوَاب مَحْرُوم مِيْسَاَزْد -
وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ وِر خْدَاي بِي نِيَاز اسْت اَز صَدَقَات وِر نَفَقَات شَمَا - رَاَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ
وِر شَمَا مَحْتَاجَانِيْد بَدَاْنجِه نَزْدِيْكَ اَوَسْت اَز مَوَالِد نَعْمَت وِر فَوَالِد كِرَامَت

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا - اے کسانیکہ ایمان آوردید - أَطِيعُوا اللَّهَ فرمان برید خدای
را در آنچه حکم کرده وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمان بردار باشید رسول را در آنچه
فرماید - وَلَا تَبْطُلُوا أَعْمَالَكُمْ و باطل و بیهوده و ضائع مسازید عملهای
خود را برپا و سمعه یا بعجب و تکبر کہ کردار بعجب مردود و
مذموم بود *

* نظم *

در هر عملی کہ عجب ره یافت * رویش ز ره قبول برتافت
اے گشته بکار خویش معذور * رز درکہ قرب مانده مہجور
معجب مشر از طریق تلہیس * گز عجب بچہ فتاد ابلیس
تا چند تر عجب خود نمایی * از دیدہ بندہ منی و مائی

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا بَدْرُسْتِي أَنَا نَكْهَ نَكْرِيَدَنْدِ يَعْنِي قَوْمِ قَرِيشِ و اتباع
وے و منع کردند مردم را - عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ از سلوک راه حق - ثُمَّ مَاتُوا
پس بمردند یعنی گشتند در روز بدر - وَ هُمْ كَفَّارٌ و حال آنکہ نا گرویدگان
بودند - فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ پس هرگز نیامرزد خدایے مر ایشانرا - نزول
آیت در شان اهل قلب است اما حکم آن عموم دارد و شامل است
هر کرا کہ کافر میرد - فَلَا تَهْتَبُوا پس سستی مکنید اے مومنان - وَ تَدْعُوا
إِلَى السَّلَامِ و بخوانید کافرانرا بصلح یعنی طلب صلح مکنید از ایشان کہ
نشانه ضعف و تذلل شما شود - وَ أَنْتُمْ الْأَهْلُونَ و حال آنکہ شما برترانید
یعنی غالبانید - وَاللَّهُ مَعَكُمْ و خدایے با شما ست بنصرت و عون -

انس بن مالک رض میفرماید که بعد از نزول این آیت هیچ منافقی نبود که حضرت پیغمبر صلعم او را نشناخت بسیما و سخن - و در تفسیر مطالع و عین المعانی از انس رض نقل کرده اند که در بعضی از غزوات نه (۹) کس از منافقان شبی در خراب شدند و بامداد که بر خاستند بر جبهه هریک نوشته بود که - هَذَا مُنَافِقٌ - وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ و هرآینه می آزماید شما را بامر جهاد و تکالیف شاقه یعنی معامله آزمایندگان میکند - حَتَّى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ تا بداند مجاهدانرا یعنی ظاهر گردد بر خلق که جهاد کنندگان کیانند - مِنْكُمْ از شما - وَالصَّابِرِينَ و صبر کنندگان بر مشقت حرب - وَنَبْلُوْا أَخْبَارَكُمْ و تا بیازماید خبرهای شما را که میگوئید در ایمان و اخلاص یعنی تا صدق و کذب از همه آشکارا گردد و حفص در افعال ثلثه بنون میخواند یعنی ما آزمایشیم تا بدانیم خبرهای شما را اِنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا بَدْرَسْتِيْ اَنَّا نَكُوْرِيْهِمْ اَنْد یعنی یهود بنی قریظه و نصیر - وَصِدُّوْا و باز داشتند قوم خود را - عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ از راه خدا که دین اسلام ست - وَشَاقُّوا الرَّسُوْلَ و مخالفت کردند با رسول صلعم - مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ از پس آنکه روشن گشته بود و ظاهر گشته - لَهُمَّ الْهُدٰى مَرِيشَانِ راه حق و در توریت خوانده و دانسته بودند - لَنْ يُّضْرُوْا اللّٰهَ زِيَان نترانند رسانید خدای را - شَيْئًا چیزی از کفر و ضد ایشان و اثر ضرری بدین خدای و پیغمبر از نرسد بلکه شر آن بدیشان عائد گردد - وَسَيَحْبِطُ اَعْمَالَهُمْ و زود باشد که خدای حبط کند ثواب اعمال ایشان یعنی عبادتها که میکنند -

چگونه باشد حال ایشان - إِذَا تَوَفَّيْتَهُمُ الْمَلَائِكَةَ چون قبض کنند جان ایشان را
 يَضْرِبُونَ میزنند - وَجَوَّهَهُم رُوحَهُ اِيشَانِرَا که از حق بگردانیده اند -
 وَآذَ بَارَهُمْ و بر پشتهای ایشان که بر اهل حق کرده اند - ذَلِكَ قَبْض
 ارواح ایشان برین وجه - بِأَنَّهُمْ اتَّبَعُوا بِسَبَبِ آن ست که ایشان متابعت
 کردند - مَا اسْخَطَ اللَّهُ آنچیزے را که بغشم آورد خدای را یعنی موجب
 غضب رے گردد چون کتمان امر رسول صلی الله علیه و سلم و معارفت
 منافقان و کافران و مشرکان - وَكَرِهُوا و بسبب آنست که نخواستند
 و کاره بردند - رِضْوَانَهُ خوشنودی خدای را یعنی عملی را که سبب
 رضای رے باشد چون اظهار نعت پیغمبر صلعم و اقرار بدر و فرمان
 برداری از - فَاحْبَطْ پس باطل کرد خدای - أَعْمَالَهُمْ عملهای ایشانرا -
 أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ بَلَّغَ پنداشتند آنانکه - فِي قُلُوبِهِمْ در دلهای ایشان - مَرَضٌ
 بیماری نفاق است یعنی منافقان تصور کردند - أَنْ لَّمْ يُخْرِجِ اللَّهُ آنرا که
 ظاهر نگرداند خدای - أَعْمَانَهُم کینههای ایشانرا که پوشیده ساخته اند در
 دل از پیغمبر صلعم و مومنان - وَلَوْ نَشَاءُ و اگر ما میخواهیم - لَأَرَيْنَكُمُ
 هرآینه بنمائیم بتو ایشانرا یعنی علامتها و نشانها پیدا کنیم بر ایشان -
 فَلَعَرَفْتَهُمْ پس هرآینه تو بشناسی - بِسِيمَتِهِمْ بعلامتی که دال باشد بر
 نفاق ایشان - وَلَعَرَفْتَهُمْ و هرآینه تو بشناسی ایمان را - فِي لَحْنِ الْقَوْلِ
 در گردانیدن سخن از صوب صواب بجهت تعرض و تریخ - وَاللَّهُ يَعْلَمُ
 و خدای میداند - أَعْمَالَكُمْ کردارهای شما و مناسب آن جزا خواهد داد -

ایشان ست - اَتَقَالَهَا قَفْلَهَاۤی آن یعنی چیزیکه دلها را بمنزل قفلها باشد
مردرها را و آن ختم و طبع الهی ست بران * * بیت *

در که خدا بست بر روی عباد * هیچ کلیدش نتواند کُشاد
کیست که بر دارد و در را کند * قفل که او بر در دلها کند

در تبیان آورده که یهود نعت حضرت رسالت پناه صلعم در توریت
خوانده بودند و صحت نبوت آنحضرت صلعم معلوم کرده و قبل از بعث صفت
آنحضرت صلعم بسیار میگفتند و از ظهور او خبر میدادند چون سید عالم صلعم
مبعوث شد و بمدینه آمد ایشان برگشتند از روی و خدای تعالی آیت
فرستاد که - اِنَّ الَّذِیْنَ ارْتَدُّواۤ بِدَرَسْتِیْ اَنَآنَکَۤی برگشتند - عَلٰی اَدۡبَارِهِمْۢ بِر
ادبار خود یعنی به پس باز شدند و کافر گشتند به محمد صلعم - مِّنۡۢ بَعْدِ
مَا تَبَيَّنَۤیْۤنَ از پس آنکه روشن شده بود - لَہُمۡۤ اَلْہُدٰی مَرَاۤیِشَانَاۤی بیانی از نبوت
آنحضرت و بدلائل واضح دانسته بودند - الشَّیْطٰنَ دِیۡرَ لَعِیۡنَ - سَوَّلَۤیۤ اَسَآۤی
کرد و بیدار است - لَہُمۡۤ بَرَاۤیَۤ اِیۡشَانِۤ اَنۡکَارَ و عَنَادَۤی رَا - رَ اَمَلٰی لَہُمۡ
خدای مهلت داد ایشان را و تعجیل نفرمود در عقوبت ایشان تا در
گناه بیفزایند - ذٰلِکَۤ اِیۡنِۤ اَمۡہَالَ - بِاَنۡہُمۡ قَالُوۡۤاۤ بِسَبۡبِۤ اَنۡسَتَۤی کہ گفتند
جهودان - اَلَّذِیۡنَ کَرِهُوۡۤاۤ مَرۡۤ اَنۡاَنۡرَاۤی کہ کراحت داشتند - مَاۤ نَزَّلَ اللّٰہُۤ اَزۡ اَنۡجَہ
خدای فرستاده از قرآن و احکام دین یعنی منافقان مراد آنست کہ یهود
مراہلِ نفاق را گفتند و پنهانی - سَنَطِیۡعَکُمۡ زَوۡدَۤی باشد کہ فرمان بریم شما را
فِیۤۤ بَعْضِۤۤ اَلۡاَمْرِۤۤی در بعضی کارها یعنی مددکاری کنیم اگر با پیغمبر صلعم چرب
کنید - وَ اللّٰہُ یَعۡلَمُ و خدای میداند - اِسۡرَارَہُمۡۤ پنهانی ایشانرا - فَکَیۡفَۤی پس

بسوی تو - نَظَرَ الْمَغْشَى عَلَيْهِ نَظَرَ كَسِيكَةٍ فَرَرِ آمَدَه باشد بر روی بیهوشی -
 مِنَ الْمَوْتِ از غم و اندوه مرگ و متحیر و غمناک شوند - فَأَوَّلَىٰ لَهُمْ
 پس و اے بر ایشان و یا دوزخ مر ایشان راست - طَاعَةُ کار ایشان
 فرمان برداری ست - وَقَوْلٌ مُّعَرِّفٌ و سخن نیکو مثل قول سَمِعْنَا و اطعنا -
 فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرَ پس چون لازم شد امر قتال و عزم کردند و صحابه رض
 بر جهاد ایشان خلاف ورزیدند و بازنان در خانها نشستند - فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ
 پس اگر راست گفتندی با خدای در اظهار حرص بر جهاد - لَكَانَ هَرَّآئِنَه
 آن راستی بودے - خَيْرًا لَهُمْ بهتر مر ایشان را - فَعَلَّ عَسَيْتُمْ پس آیا شاید
 و توقع هست از شما اے منافقان - إِنْ تَوَلَّيْتُمْ اگر بخود گیرید امور
 مردمانرا یعنی حاکم شوید - أَنْ تَفْسِدُوا أَنْكَه فساد کنید - فِي الْأَرْضِ در
 زمین و بسبب جاه و تجبر انواع تباهی از شما واقع گردد - وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ
 و ببرید رحمهای خود را از ررے تکبر و تعظیم یا از شما می آید اگر
 اعراض کنید از قرآن ررے بگردانید از فرمان او که باز بسر امور جاهلیت
 روید از فساد و قطع رحم و سفک دماء و امثال آن - أَوَلَيْكَ الذِّينَ أَتَّخَذُوا
 آنانند که مفسد و معرض اند که - لَعَنَهُمُ اللَّهُ رانده است خدای ایشان
 را و دور کرده از رحمت خود - فَأَصَمَّهُمْ پس ایشانرا کر گردانید تا سخن
 حق نشنوند - وَ أَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ و کرر ساختند دیدهای ایشان تا دلائل
 قدرت و عبرت نه بینند - أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ آیا چرا تفکر نمیکنند در قرآن
 و مواظب و زواجر آن تا از نا فرمانی بگذرند - أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ بَلَكه بر دلهای

و در تبیان آورده که مراد آن است طلب عصمت کن از خدا تا ترا از گناه نگاهدارد -
وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و آموزش طلب برای مردمان مومن و زنان مومنه
و این اکرامی ست از خدای دربار این است که پیغمبر ایشان را بطلب
آمزش گناهان ایشان امر فرموده و از امام علامه روح الله رحمه منقول است
که حق سبحانه پیغمبر خود را امر کرد باستغفار گناهان امت و خلاف امر
الهی از آنحضرت صلعم متصور نیست پس استغفار و طلب آموزش کرده
و حق تعالی ازان کریم تراست که حبیب خود را فرماید که از من چیزی
طلب و چون طلبه عطا نکند پس معلوم شد که امت را دولت آموزش
خواهد بود *

* نظم *

هر کرا چو نتر پیشوا باشد * نا امید از خدا چرا باشد
چون نشان شفاعت کبری * یافت بر نام نامیت طغری
امتنان با گناه کاریها * بتر دارند امیدداریها

وَاللَّهُ يَعْلَمُ و خدای میداند - مَقْلَبُكُمْ جَاءَ رَفْتَن و گردیدن شما در
دنیا - رَمَثَوَانَكُمْ و آرامگاه و موضع قرار شما در دنیا و عقبی یا میداند
هر جا که میرود در روز و هر جا که می باشید در شب - وَ يَقُولُ
الَّذِينَ آمَنُوا و میگویند آنانکه ایمان آوردند و مبالغه میکردند از جهت حرص
که در جهاد دارند - لَوْلَا نَزَّلَتْ سُورَةٌ چرا فرستاده نشد سوره در باب قتال
با کفار - فَإِذَا نَزَّلَتْ پس چون فرستاده شود - سُورَةٌ مَحْكَمَةٌ سوره قرآن که دران
متشابهی نبود - وَ كُنْزٌ مَوْجُودٌ شود - فَبِمَا إِنْقَالَ دران سوره امر قتال
و جهاد - رَأَيْتَ الَّذِينَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ که هست - فِي قُلُوبِهِمْ در دلها ایشان -
مَرَضٌ بيماری شک و نفاق یا سستی در دین - يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ می نگرند

منافقان از ایشان میپرسیدند که - مَاذَا قَالَ اِنْفًا چه گفت محمد اکبر یعنی
 ما فهم نکردیم سخن او را و این بر وجه سخویه می گفتند - اُولَئِكَ الَّذِينَ اَنْ
 گروه آنانند که بحکم ازل - طَبَعَ اللَّهُ مَهْرَ نِهَادِهِ است خدای - عَلَى قُلُوبِهِمْ
 بر دلهاست ایشان بنفاق و شک - وَابْغَوْا و در پی رفتند - اَهْوَاءَهُمْ هر اى نفس
 خود را بجهت آن تهاون میکنند بکلام سید اناص صلع - وَ الَّذِينَ اهْتَدَوْا و آنانکه
 راه یافتند یعنی مومنان - زَادَهُمْ زِيَادَةً میگرداند استماع سخن پیغمبر صلع
 ایشانرا - هَدَىٰ بِصِيرَتِهِ و یقین - وَ اَتَمَّ تَقْوَاهُمْ و میدهد ایشانرا آنچه مدد
 کند در ازدیاد تقوی و دوام بران - فَهَلْ يَنْظُرُونَ پس آیا انتظار می برند
 منافقان و کافران یعنی منتظر نیستند - اِلَّا السَّاعَةَ مگر قیامت را - اَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً
 آنکه بیاید بدیشان ناگهان - فَقَدْ جَاءَ پس بدرستیکه آمد و ظاهر شد - اَسْرَاطُهَا
 علامتهای آن چون مبعث پیغمبر صلع و انشقاق قمر - فَاتَى لَهُمْ پس از کجا
 باشد مرایشانرا - اِذَا جَاءَتْهُمْ چون بیاید قیامت بدیشان - ذِكْرُهُمْ پند گرفتن
 ایشان و توبه کردن یعنی چون روز قیامت بیاید تذکر و اتعاض هیچ فائده
 ندهد - فَاَعْلَمُ اِنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ یعنی چون سعادت مرحدان و شقاوت مشرکان
 و منافقان دانستی پس ثابت باش بر دانشی که داری برخدا نیت و دانسته
 که معبود بحق نیست مگر خدای در حقائق سلمی آورده که چون عالمی
 را گویند اعلم مراد بآن ذکر باشد یعنی یاد کن آنچه دانسته و در موضع آورده
 بدانکه هیچ ثوابی نیست برابر آنکه کسیکه گوید لا اله الا الله وَ اسْتَغْفِرْ و آمرزش
 طلب لِدُنْيَاكَ برای ذنب خود و در معالم فرموده که آن حضرت صلع
 مامور شد باستغفار با آنکه مغفور است تا امت درین صورت سنت بر او اقتدا کنند

آب صدرت آبجری خلد بود * جوی شیر خلد مهرتست زود
 ذوق طاعت گشت جوی انگبین * مستی و ذوق تو جوی خمر بین
 در بحر الحقایق آورده که آب اشارت بحیوة دل است و لبن بفطرت
 اصلی که به حموضت بدعت متغیر نگشته و جوی خمر جوشش محبت
 الهی ست و غسل مصفی حالات قرب و ثمرات عبادت است از مکاشفات و مغفرت
 غفران ذنوب و جود * وَجَوْدُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ لَهُ ذَنْبٌ * * بیت *
 پندار و جود ما گزاهی ست عظیم * لطفی کن و این گنه زما در گذران
 بعد از ذکر منتعمان بوستان بهشت از حال محنت کشان دوزخ خبر
 میدهد و میفرماید که آیا هر که در چنین نعمتی باشد که یاد کردیم -
 كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ مانند کسی ست که از جاردان ست - فِي النَّارِ در آتش دوزخ
 وَ سَقَوْا و چشانیده میشود بجای شربت بهشتیان - مَاءٌ حَمِيمًا آبی در غایت
 گرمی - فَقَطَّعَ پس پاره پاره میکند - اَمْعَاءَهُمْ روده‌های ایشانرا آورده اند
 که چون پیغمبر صلعم خطبه خوانده و منافقان را عیب کردی جمعی از اهل
 نفاق بیرون آمده از مسجد بطریق استهزا از علمای صحابه میپرسیدند که این
 مرد حالی چه گفت حق سبحانه از حال ایشان خبر میدهد که - وَ مِنْهُمْ
 و بعضی از ایشان یعنی منافقان - مَنْ يُسْتَمَعُ آنها اند که گوش فرا میدارند
 إِلَيْكَ بسوی خطبه تو در روز جمعه و غیر آن - حَتَّى إِذَا خَرَجُوا تَا چون
 بیرون روند - مِنْ عِنْدِكَ از نزدیک تو - قَالُوا گویند - لِلَّذِينَ آوَوْا الْعِلْمَ مِنْ أَنْفَارِ
 که دانشی داده اند از صحابه چون عبدالله بن مسعود و ابوالذراریه
 و امثال ایشان رض و از ابن عباس رض منقول ست که من هم از آنها ام که

لَهُ بَرَاءَةٌ - سَوَاءٌ عَمَلُهُ بَدِي كَرْدَارِ اَزْدا از شَرِّكَ وِ مَعْصِيَّت - وَ اَتَّبَعُوا وِ پِیرویی
 كَرْدَنْد - اَهْرَآءُهُمْ آرزوهای خود را چُون اَبْوَجهِل وِ مَشْرُكَان - مَنكَلِ الْجَنَّةِ جمله
 از آنچه بر تو خوانیم صفت بهشت است - اَلَّتِي رَعِدَ الْمُتَّقُونَ اَنَ بهشتی
 كِه رَعْدَه داده شده اند بَدان پَرهیزكاران - فِیْهَا دَران بهشت * اَنَّهُمْ جَوِبْهَاسْت
 مِّنْ مَّاءٍ از آبی - غَیْرِ اَسِنِ غَیْرِ مَتَغَیِرِ یَعْنِی بَوِے وِ رَنگ وِ طَعْم اَر تَبَه نَكِرْد
 وِ اَن از حال خود چُون آبهای دُنیا كِه تَغَیِرِ پَذِیر بَاشَد نَكِرْد - وَ اَنَّهُمْ مِّنْ لِّبَن
 وِ جَوِبْهَاسْت از شیر كِه هَرگِز - لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ تَغَیِیر نَكِشْتَه از صفت عَذْرَبْت
 یَعْنِی تَیِز وِ قَرَش نَشْدَه است بَطول مَكَمَل - وَ اَنَّهُمْ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٌ وِ جَوِبْهَاسْت
 از خمر خوشگوار بآلذت - لِّلشَّارِبِینَ عَمْرَآشَامُنْدَكَانرا كِه طَرَب دارد وِ خَمَارِے نِی
 وَ اَنَّهُمْ مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّی وِ جَوِبْهَما از شَهْد صَافِی نَه صَاف كَرْدَه بَآتَش بَلَكِه
 مُصَفًّا آفَرِیدَه شده از مَوم وِ فُضَلات - وَ لَکُم وِ مَر مَتَقِیان رَاسْت - فِیْهَا دَر بهشت
 بَارَجُود اِین عَمّه اَشْرَبَه - عَنِ كُلِّ الثَّمَرَاتِ از هَمّه مِیوَهَا كِه خَوَاهَنْد دَر لَوْن
 صَافِی وِ بَطْعَم لَذِیذ وِ بَوِی خُوش - وَ مَغْفِرَةٌ وِ عَمْرایشان رَاسْت پَرشش كُناهان
 مِّنْ رَبِّهِمْ از آفَرِیدگار ایشان یَعْنِی پِیُوشَد كُناهان ایشانرا نَه بِلَوْن مَعاقِبَه كُنْد
 وِ نَه بَدان مَعاقِبَه نَمَایَد اَرَباب اِشارَت كَفتَه اند كِه چنانچَه اَنهار رُبْعَه دَر
 زَمِینِ بهشت بَزِیر شَجَرَه طَرَبِی رِزان سَت چَهار جَوِی نِیز دَر زَمِینِ دَل عَارِف
 دَر زِیر شَجَر طَیِبَه اَصْلَهاً ثَابِتٌ وَ فَرَعُهاً فِی السَّمَاءِ *
 • جَاری سَت از مَنبَعه قَلْبِ آب اِنابَت وِ اَز یَنْبُوعِ صَدْرِ لَبَنِ صَفَرَت وِ از خَمْغَانَه
 سَرخَمَرِ مَحَبَّت وِ از مَحْجَرِی رُوحِ عَسَلِ مَوَدَّت وِ فِی المَثْنَوِیِ المَعْنَوِیِ *

میرا از غرض دنیا - چنانچه تجریمی - در بوستان ها که می رود
 مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ از زیر درختان آن جویها - وَالَّذِينَ كَفَرُوا
 و آنانکه کافر شده اند - يَتَمَتَّعُونَ بِرِخْوَاصِهَا می یا بند بمتاع دنیا - و یا کُلُّونَ
 و میخورند - كَمَا قَالُوا كُلُّ الْأَنْعَامِ هَمَجْنَانٌ میخورند چهار پایان یعنی همت ایشان
 مصروف بر خوردن است و عاقل باید که خوردن از برای زیستن باشد یعنی
 بجهت قوام بدن و تقویت قوای نفسانی طعام خوردن و نظر از بر آنکه بدن
 تحمل طاقت داشته باشد و قوتهای نفسانی در استدلال بقدرت ربانی محدود
 معارن بود نه آنکه عمر خود را طفیل خوردن شناسد و در سر می ذرقم
 يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا *

مالند چهار پایان که جز خوردن و خواب مطمع نظر ایشان نباشد و نعم
 ماقیل *

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است
 تر معتقد که زیستن از بهر خوردن است

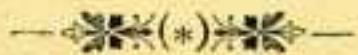
و النَّارَ و آتش دوزخ - مَثْوًى مَقَام و آرامگاه است - لَهُمْ مِنْ كَافُرٍ رَا -
 و کافران مین قرینه و چندی از اهل دیه های مکه که بهر حال - هِيَ اَنْ دِيهَا
 اشد قوت سخت تر بودند از رز قوت - مِنْ قَرِيبٍ از اهل دیه تر -
 اَلَّتِي اَنْ دِيهَا که بیرون کردند اهل آن دیه ترا یعنی مکه - اَهْلُكَلِّهْم هَلَاك
 کردیم اهالی آن دیهها را - فَلَا فَاَصْرَ لَهُمْ پس هیچ یاری دهنده نبود مر ایشان
 را که در وقت هلاکت بغریب آمد - اَفَمَنْ كَانَ آيَا هَرَكه باشد - عَلَى بَيِّنَةٍ بر
 حجتی روشن - مِنْ رَبِّهِ از آفریدگار او چون پیغمبر صلعم و مومنان - كَمَنْ رَزَقَ
 باشد مانند کسیکه آراسته شده یعنی شیطان یا نفس او آرایش داده است

خداے - اَعْمَالَهُمْ عملهای ایشانرا - ذَلِكَ این خوارمی و بطلان عمل
ایشانرا - بِاللَّهِ كَرِهُوا بسبب آنست که ایشان کراهت داشتند و نا خواهان
بودند - مَا أَنْزَلَ اللَّهُ آنچهی را که خداے فرز فرستاده است بر پیغمبر خود
از امر توحید و قیام باحکام شرع - فَاحْبِطْ پس باطل و ضلّاع گردانید حق
تعالی - اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا که از آن حسابی داشتند چون عمارت
مسجد حرام و طواف خانه کعبه و مهمان داری و اعانت مظلومان و نوازش
یقمین - اَقْلَمَ یَسِّرُوا آیا سیر نکرده اند کافران استغفار بمعنی امر است یعنی
باید که سحر کنند - فِی الْأَرْضِ در زمین مراد بلاد نمود و عادتست - فَحَظَرُوا
کَيْفَ كَانَ پس بنگرید که چگونه بوده است - عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ سرانجام
کار حال و مثال آنکه پیش از ایشان بودند از اهل کفر و تکذیب و عصیان
دَمَرَهُ اللَّهُ هلاک کرد خدا و عذاب استیصال فرستاد - عَلَیْهِمْ بر ایشان و لِلْكَافِرِينَ
و مر ناکریدگانرا اَمْثَلًا مانند آن عقوبات خواهد بود و این سخن تهدید
کفار مکه است - ذَلِكَ آنچه یاد کرده شده از عقابت دشمنان و نصرت
دوستان - بَلَى اللَّهُ بسبب آنست که خداے - قَوْلَى الَّذِينَ هَمَلُوا درست
آنانست که اعلان آورده اند پس ایشانرا یاری میکند - وَ إِنَّ الْكَافِرِينَ و بسبب
آنکه ناکریدگان - لَأَسْرَأَنَّ لَهُمْ عِيجٌ درستی نیست مر ایشانرا که عذاب
از ایشان دفع کند - إِنَّ اللَّهَ بدستیکه خداے بفضل خود - يَتَخَلَّ الَّذِينَ اسْتَوُوا
در می آرد آنانرا که گردیده اند - وَ عَمَلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند کار های نیکو

این ست کار نگاهدارید این کار را - وَكُورِيشَاءَ اللَّهِ وَ اَكْرُوْا خَوَاعِدَ خدای -
 لَانْتَصَرَ مِنْهُمْ هرآینه انتقام کشد از دشمنان شما بی آنکه کارزار کنید - وَ لَكِنْ
 و لیکن امر کرد بجهاد - لَيَبْتَلُوْا تَابِيَارَ مَايِدَ - بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ بعضی از شما را ببعضی
 یعنی معامله آزمایشندگان کند که مومن را بکافر مبتلا گرداند تا جهاد کند و ثواب
 عظیم یابد و کافر را بمومن آزمایش دهد تا گوشمال یابد و از کفر باز ایستد -
 وَ الَّذِيْنَ قَتَلُوْا و آنانکه کارزار کنند - فِيْ سَبِيْلِ اللَّهِ در راه خدای و حفص
 قَتَلُوْا میخواند یعنی کشته شوند - فَلَنْ يُضِلَّ پس خدای باطل و ضائع
 نگرداند - اَعْمَالَهُمْ کردارهای ایشانرا - سَيُعْطِيْهِمْ زَوْدَ باشد که حق سبحانه راه
 نماید ایشانرا در دنیا بکارهای صواب و در آخرت بدرجات فوز و ثواب -
 وَ يُصْلِحْ بِالْهَمِّ و بصلاح آرد کارهای ایشانرا - وَ يَدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ و در آرد ایشانرا
 به بهشت - عَرَفَهَا لَهُمْ بدرستی که تعریف کرده باشد برای ایشان بهشت را
 تا مشتاق شده باشند بدان یا منازل ایشان را قبل از دخول بدیشان نموده
 باشند یا خوشنودی ساخته باشند جهت ترویج ایشان بهشت را - يَٰۤاَيُّهَا
 الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اے گروه گزیدگان - اِنْ تَنْصَرَوْا لِلَّهِ اَكْرُوْا يَارِيْیَ کنید دین خدای
 را و پیغمبر ادرا - يَنْصَرَكُمْ یاری کند خدای شما را تا بر اعدا مظفر گردید
 وَ يَكْبِتْ اَقْدَامَكُمْ و استوار سازد قدمهای شما را در معرکه جهاد تا منهزم نشوید
 وَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا و آنانکه کافر شدند - فَتَقَعْسَا لَهُمْ پس خوار و نگوینداری و هلاکت
 و اندوه و زشتی و نا امیدي مر ایشانراست - وَ اَضَلُّ و گم و نابود سازد

بِاللَّهِ - حال ایشانرا در دین و دنیا یا اصلاح کند دل ایشانرا تا عاصی نشوند
 ذَلِكَ أَنْ اضْلاَلْ و اصلاح - بَانَ الَّذِينَ كَفَرُوا بَانَ ست که آنانکه کافر شدند -
 اتَّبَعُوا الْبَاطِلَ پیروی کردند باطل را یعنی شیطان را - رَانَ الَّذِينَ آمَنُوا
 و آنانکه گرویدند - اتَّبَعُوا الْحَقَّ در پی رفتند حق را که قرآن ست آمده
 برایشان - مِنْ رَبِّهِمْ از آفریدگار ایشان - كَذَلِكَ هُمُجَنِينَ - يَضْرِبُ اللَّهُ بَيَان
 میکند خدای - لِلنَّاسِ برای مردمان - امثالهم مثلهای ایشان یعنی احوال فریقین
 را ظاهر میگرداند - فَاِذَا لَقِيتُمْ پس هرگاه که به بینید ای مومنان - الَّذِينَ
 كَفَرُوا آنانرا که کافر شدند بوقت محاربه - فَضْرِبِ الرِّقَابِ پس بزنید گردن
 ایشان را زدنی - حَتَّى إِذَا اتَّخَذْتُمُوهُمْ تا چون بسیار بکشید ایشانرا -
 فَشَدُّوا الرِّتَاقَ پس استوار کنید بند را یعنی بگیرید ایشانرا به اسیر و بند
 کنید محکم تا نگیرند - فَاِمَّا مَنَّا بَعْدَ پس بعد از اسیری یا منت نهید
 منت نهادنی و آزاد کنید بی عوض - وَاِمَّا فِدَاءً و یا فدیة بگیرید از ایشان
 فدیة گرفتنی - حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ تا بنهد اهل حرب - اَزْزَارَهَا سلاح حرب را
 یعنی دین اسلام بهمه جا برسد و حکم قتال نماید و آن نزدیک نزول عیسی عم
 خواهد بود چه در خبر آمده که آخر قتال امتان من با دجال ست امام شافعی
 و امام محمد رح بر آن اند که امام مخیرست میان قتل و استرقاق و اطلاق و فدا
 بمال یا باسیران مسلمانان و امام اعظم رح میفرماید که این حکم منسوخ ست
 یا مخصوص بعرب بدر بوده و حالا قتل متعین ست یا استرقاق - ذَلِكَ

انتخاب از تفسیر حسینی



سورة محمد صلى الله عليه و سلم مدنية و هي ثمان و ثلثون آية

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَاكَه كَافِرُ شَدُّوا رَصَدُوا و باز داشتند مردمان را عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ از راه خدای - یعنی منع کردند از دخول در اسلام مراد شیاطین قریبند چون ابوجهل و نضر و عتبه یا مطعمان روز بدر ایشان درازده تن بودند از صداید عرب اضل باطل کرد خدای اَعْمَالَهُمْ عملهای ایشان که از مکارم میشمردند چون صلوة رحم و فک اسیر و حفظ جوار و حسن ضیافت و الَّذِينَ اَمَنُوا و أَنَاكَه گرویدند و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و کردند عملهای شایسته چون اطعام طعام و صلوة و ارحام و اَمَنُوا و گرویدند بِمَا نَزَلَ بآنچه فرستاده شده است عَلَيْنَا مُحَمَّدٌ بر پیغمبری نیک ستوده شده یعنی قرآن و هُوَ الْحَقُّ و قرآن راست ست و درست یا محمد صلعم صاحب حق و حقیقت آمده مِنْ رَبِّهِمْ از نزد پروردگار ایشان پس أَنَاكَه گرویدند بقرآن یا به محمد صلعم کَفَرُ در گذراند خدای و بپوشد عَلَيْهِمْ از ایشان سَيِّئَاتِهِمْ گناهان ایشان را و اَصْلَحَ و اصلاح آرد

تصاب فاشي اندر

برای

امتحان بی اے

سنہ ۱۹۱۵ ع

مقرر و منظور فرمودہ

اراکین سندیکیت کلکتہ یونیورسیتی

مولفہ

لیفٹنینٹ کرنیل ڈی. سی. فیلٹ، آئی. اے. پی. ایچ. ڈی.

کلکتہ

در مطبع کٹر پریس طبع شد

سنہ ۱۹۱۳ ع

[جملہ حقوق محفوظ است]

15-3-54